برندهٔ اوّل جایزهٔ سلطنتی ایران

دستور جامع زبان فارسی

هفت جلد در یک مجلّد

تألیف استاد

عبدالرّحیم همایونفرّخ

این کتاب پیش از انتشار بدریافت دوقطعه نشان علمی
درجه یك مفتخر گردیده است

برندهٔ اوّل جایزهٔ سلطنتی ایران

دستور جامع زبان فارسی

هفت جلد در یک مجلّد

تألیف استاد

عبدالرّحیم همایونفرّخ

بکوشش

رکن الدّین همایونفرّخ

این کتاب پیش از انتشار بدریافت دو قطعه نشان علمی درجه یک مفتخر گردیده است

چاپ دوّم

از انتشارات مطبوعات علی اکبر علمی



با تائیدات خداوند متعال

ما

محمدرضا پهلوی شاهنشاه ایران

بموجب این فرمان عبدالرحیم همایون فرخ مؤلف کتاب دستور زبان فارسی را
که در سال ۱۳۳۷ برندهٔ جایزهٔ شاهنشاهی بهترین کتاب سال تشخیص
داده شده مورد تقدیر و عنایت خاص قرار میدهیم تا بافتخار
آن سرافراز و از پاداش آن برخوردار گردد. اول فروردین ماه ۱۳۳۸



آقای عبدالرحیم همایون فرخ

معروضه شما بضمیمه یک جلد دستور زبان فارسی تألیف خودتان بشرف عرض پیشگاه مبارک ملوکانه رسید . حسن نیت وبذل همت شما در پدید آوردن چنین اثر جامع ومفید موجب تحسین وتقدیر ذات مقدس شاهانه گردید .

رئیس دفتر مخصوص شاهنشاهی

اهداء کتاب

بگواهی تاریخ هزار و سیصد ساله ایران (پس از حمله عرب) تنها رکن اساسی وحدت و استقلال ایران زبان فارسی و ادبیات غنی و فرهنگ عمیق و سنن ملی آن بوده است و بس، و در آینده نیز تنها ضامن استقلال و حافظ وحدت ملی و جغرافیائی ایران زبان و فرهنگ آن خواهد بود. نقشی را که شاهنامه فردوسی در زنده ساختن زبان فارسی و غرور ملی در صحیفه تاریخ استقلال ما بجا گذارده است انکار ناپذیر و این نمونه بارزترین شاهد از این حقیقت آشکار است.

بدیهی است هنگامی زبان و فرهنگ فارسی میتواند خود را از دستبرد حوادث مصون دارد که قوانین آن مدون و اساس آن مبرهن باشد.

بدبختانه تا امروز اثر جامعی که شامل کلیه قوانین و اصول و احکام زبان فارسی باشد تدوین نیافته بود و بیم آن میرفت هرج و مرجی که از صد و اند سال پیش در زبان فارسی راه یافته بنیان استوار و اساس صحیح آنرا درهم نوردد و راه را برای هرگونه نفوذ در ارکان استقلال ما فراهم آورد.

خوشبختانه انجام این آرزو را یکی از دانشمندان مملکت با تحمل سی و هشت سال زحمت و قبول هرگونه مرارت و محرومیت بعهده گرفت و بنحوی شایسته آن جامه عمل پوشاند. اینک امید قاطع است نسلهای آینده با در دست داشتن این چنین اثری جامع زبان ملی خود را از تطاول و تاراج برکنار بدارند.

با توجه باینکه اعلیحضرت همایون محمد رضا شاه پهلوی طی ۱۶ سال سلطنت روز و شب برای حفظ استقلال و تضمین وحدت ملی ایران رنج برده و مجاهدت میفرمایند و بهمین لحاظ توجهی خاص به نشر فرهنگ و آثار ادبی و فرهنگی مبذول میفرمایند. مفتخر است که با جلب موافقت پدر بزرگوارم این اثر گرانقدر و بی نظیر را بپیشگاه شاهنشاهی دانش پرور تقدیم و آغاز آن را بنام نامی معظم له مزین بدارد.

رکن الدین همایون فرخ

بنام خداوند بخشنده مهربان

سالی چند پیش از آنکه قدم بعرصه هستی گذارم پدر دانشمندم همت بتحریر و تحقیق دستور زبان فارسی گمارده بودند.

از آنگاه که میتوانم خاطرات کودکی خودرا بیادآورم بیاد دارم که پدرم در تمام اوقات فراغ از کاراداری دراطاق تحریر خوددر بروی غیر فرومی بست و بکار تحقیق و تتبع زبان فارسی می نشست .

باید بگویم ازاین رهگذر پدر بزرگوارم زیان‌های جبران ناپذیر مالی دیدند و چون بکارهای خصوصی وشخصی خود نمیرسیدند **میلیونها ریال ثروت واملاك خود راازدست دادند آری هم تندرستی وعمر وهم مال وسرمایه خودرا برسر این اثر گذاشتند .**

کتابی که اکنون ازنظر شما میگذرد وشامل یکهزارودویست صحیفه است محصول سی وهشت سال مطالعه وتحقیق مستمر اوست.

تنهاعشق بادب ومیهن عزیز بود که مولف دانشمندآنرا برآن داشت تاسی وهشت سال عمر گرامی را بدون هیچگونه توقع وچشم داشتی مصروف تالیف وتصنیف آن سازد.

برای آنکه مقیاس کوچکی از رنج وزحمتی که مولف این اثر برخود هموار ساخته بدست داده باشم کافی است گفته شود که دراین اثر ازدویست وپنجاه وشش تن گوینده فارسی زبان نزدیك به هفتهزار بیت شاهد آورده شده ودرموارد کلی و جزیی بآثار آنان استناد شده است.

برای هرشاهدی مولف ناچار بوده است اثریکی از گویندگان را مطالعه کند تا شاهدمقصودرا بدست آورد و بآن استنادجوید.

امروز دیگر چنین فرصت هایی برای کسی دست نمیدهد تا بتواند عمری درغور وبررسی ومطالعه وتحقیق یك اثر بگذارندو بگذرد چه بسا شیفتگان ادب و فرهنك فارسی که آرزوی تنظیم وتدوین چنین اثری ویانظایر آنرا دردماغ پرورده اند وچه بسا ممکن است که دست بکار تألیف وتحقیق هم زده باشند لکن عمرزود گذر فرصت انجام آنرا نداده وپنجه اجل گوهر حیاتشان را درربوده است.

براستی برای مولف عالیقدر این کتاب که توفیق اتمام اثرخودرا یافته اند جای بسی شکر گذاری است واین توفیق برای فارسی زبانان ایران وجهان نیز ارمغانی بینظیر و گنجینه ای بی بدیل است.

ارباب فن و استادان سخن بیش از دیگر کسان به ارزش وعظمت و اهمیت و دقت وعمق تحقیق این تألیف واقفند وبدیهی است آنرا خواهند ستود و بیش از انتظار بر ارج وعظمت آن خواهندفزود. قدر زر زرگر شناشد قدر گوهر گوهری ــ همچنانکه باید گفت قبل از انتشار نیز ناقدان سخن و گوهریان بازار فرهنك وادب ارزش آنرا دریافته و مولف دانشمندش را! بدریافت دو قطعه نشان درجه یك علمی مفتخر و مباهی ساخته اند

جای بسی تاسف وتاثر بود که چندسالی این گنجینه پر گهردور ازانظار طالبان علم وهنر مهجورومستور مانده بود و هرچندگاه بیخبران زبان شیرین وغنی فارسی را زبانی بیقاعده میخواندند وبر آن خرده میگرفتند خداراشکر که با همت یکی ازدانشمندان ایران این نقص ظاهری ازمیان رفت وبرده ازرخسارحقیقت برگرفته شد.

باهمه کارشکنی‌ها و مشکلاتی که درچاپ این اثر نفیس فراهم آمده بود دراثر تمنی و تقاضای دانشمندان وعلاقه‌مندان بادبیات و استقلال ایران نگارنده کار چاپ و انتشار آنرا بعهده گرفت وچون مولف ارجمندو محقق دانشمند جناب آقای **عبدالرحیم همایون فرخ** دراثر کهولت سن و ضعف مزاج بیمارو بستری و دیگر توانایی انجام تصحیح وچاپ کتاب آنهم کتابی نظیر این اثر را نداشتند **رسماً چاپ وانتشار و کلیه حقوق آن از طرف معظم له بنگارنده واگذار گردید.**

اینك لازم میداند مختصر توضیحی برای خوانندگان ارجمند داده شود:

چاپ کتب فنی در ایران باعدم وسایل بسیار مشکل وطاقت فرساست خاصه آنکه حروف چاپخانه نیزاز نظر فرسودگی ریختگی پیدا کند وخوانا نباشد بهمین منظور واز نظر این محظور متاسفانه باهمه کوششی که درچاپ کتاب بعمل آمد «چاپ اول» چاپ آن بیش از یکسال و دوماه بطول انجامیدو اغلاطی پدید آمده است که ضمن غلط نامه نموده شده و از خوانندگان ارجمند استدعا دارد چون کتاب دستور جامع اثـری فنی است و مطالب آن درپیرامن کلمات وحروف ولغات زبان بحث وتحقیق مینماید ودورمیزند و کوچکترین انحراف وتغییر ممکن است خواننده‌را دچار گمراهی سازد قبل از مطالعه برابر غلطنامه اغلاط آنرا تصحیح وسپس کتاب‌را مورداستفاده قراردهند.

لازم بود بعنوان سرآغاز کتاب بحثی دربارهٔ دستورزبان فارسی و چگونگـی آن بنماید خوشبختانه استاد ارجمند ومحقق دانشمند جناب آقای مجتبی مینوی مقالـه مبسوطی دراین باره درمجله وزین یغما نشرداده بودند وچون از همه لحاظ آنرا جامع و کامل دید بسیاربجا و بموقع دانست با اجازه نویسنده محترم عیناً نقل و آنرابجای مقدمه بگذارد «۱»

بیست ویکم فروردین ماه ۱۳۳۷

تهران- زرگنده- رکن الدین همایونفرخ

☆ ۱ - این مقدمه چاپ اول دستورجامع است وچون دراین چاپ «دوم» بحثی پیرامون دستورزبان فارسی شده است از آوردن مقاله محققانه جناب آقای مینوی که برای این کتاب نوشته نشده بود خودداری شد ،

مختصری اززندگانی مولف دستور جامع

عبدالرحیم همایونفرخ در حدود سالهای (۱۲۵۰-۱۲۵۳) در یکی از خاندانهای معروف کاشان پا بعرصه‌ی وجود گذاشت خاندان پدریش تاشش پشت همه‌از اهل دین و دانش بوده‌اند جدش حاج ملا آقاجان ازمجتهدین بنام ومعروف کاشان بوده است . پدرش حاج محمدحسین پزشکی حاذق بود وضمناً بکار تجارت‌هم میپرداخت و برای اینکه ازهر خرمنی خوشه‌ای اندوزد بعنوان تجارت بسیاحت پرداخت وسالهادرهندوچین- ترکستان روسیه- قفقاز - عربستان وقسمتی ازایران بسیر آفاق وانفس مشغول بود - مادرش از خاندان معروف شیبانی است وتاریخ خاندان استاد نیز درتاریخ بنی‌شیبان تالیف‌مجیر-الدوله شیبانی آمده‌است.

دائیش مجیرالدوله شیبانی‌ازدانشمندان بنام‌عصرقاجار است که سالهامعاونت‌وزارت انطباعات‌را بعهده داشته است.

استاد عبدالرحیم همایونفرخ در طفولیت پدرخودرا ازدست داد وتحت سرپرستی دائی‌دانشمندش قرار گرفت.

تحصیلات مقدماتی‌را درکاشان وسپس بانظارت شادروان مجیرالدوله شیبانی در تهران نزد استادان زمان بتکمیل آن پرداخت مدتی‌هم در دارالفنون برای فراگرفتن زبان‌انگلیسی نزددکتر بازیل تلمذکرد وچندی‌هم برای تکمیل آن درمدرسه آمریکاییها بتحصیل پرداخت.

براهنمایی شادروان‌میرزاجهانگیرخان‌صوراسرافیل آزادمردبنام‌مشروطیت‌دوسال نزدشادروان‌علامه‌زمان محمدقزوینی بتکمیل‌ادبیات‌عرب‌همت گماشت‌وازمحضر آن‌فقیدسعید استفاضه واستفاده کرد.

دربیست‌و یک‌سالگی زمانیکه مرحوم ندیم‌السلطان (میرزا محمدآخوند) وزیـر

انطباعات ناصرالدین‌شاه بودبسمت مترجم‌رسمی‌زبان انگلیسی‌وزارت انطباعات‌استخدام گردید ودر سالنامه‌های آن‌زمان نام‌ایشان جزومترجمین‌رسمی ثبت‌است.

باید گفت: شادروان‌عبدالرحیم همایونفرخ ازعنفوان جوانی بامطالعه آثار ادبی فارسی- انگلیسی‌وعربی به‌تکمیل معلومات خودپرداخته‌است . هنگامیکه دکتر میلسپو نخستین‌بار بایران آمد مترجم‌انگلیسی اداره کل عایدات گردید وپس‌از چندی بریاست اداره کل حسابداری سرویس حمل ونقل دولتی انتخاب شد- چندی‌نیز مأمور رسیدگی بحساب کمپانی مختلط آلمانی وانگلیسی که عهده‌دار ساختن راه‌آهن سراسری بودند شد و دراثر حسن خدمت ازطرف اعلیحضرت فقید مورد تقدیر قرار گرفت و بدریافت پاداش مفتخر گردید- چندی‌نیزجزو جمع کل‌آذربایجان‌را بعهده‌داشتند.

درسال۱۳۱۷ به‌پیشنهاد جناب آقای علی‌اصغرحکمت بعضویت فرهنگستان ایران انتخاب شدند.

شادروان عبدالرحیم همایونفرخ بادبیات زبان فارسی عشق میورزیدند و اوقات فراغت ازکاررا پیوسته به‌مطالعه وتحقیق میگذرانید- آثاری که‌ازایشان بجامانده‌محصول زحماتی است‌که در اوقات فراغت از اشتغال بکارهای اداری فراهم آورده و درحقیقت نتیجه کارساعاتی است که حقاباید باستراحت میپرداخته‌اند.

عبدالرحیم همایونفرخ برخلاف کسانی که کارهای ادبی وتألیف وتصنیف‌راوسیله انتفاع مادی قرار میدهند سرمایه وهستی خودرا دراین راه گذاشت وچون جز بکتاب و مطالعه بامور دیگری توجه نداشت میلیون‌ها املاك و اموال او را شیادان از دستش بدرآوردند .

بطوریکه درمقدمه چاپ‌اول دستور جامع آمده‌است اینجانب‌محصول ۴۳سال عمر شریف استادرا باهمه مشکلاتی که در پیش بود بچاپ رسانید و چون آرزومند بود که استادنشراثر گرانقدر خودرا درزمان‌حیات ببیند واین‌آرزورا بخاك‌نبرد ازدرگاه ایزد متعال سپاسگذار است که توفیق‌این آرزورا نصیب فرمود.

پس‌از چاپ دستور جامع که بااستقبال بینظیری روبروشد دانشمندان وطالبان‌علم

وادب زحمات استادرا ستودند و ببزرگداشت معظم‌له پرداختند. درمحافل ادب وفرهنك سخن‌ازدستور جامع وتقدیروسپاس ازمنصف بزرگوار آن‌بود.

دراسفندماه ۱۳۳۷ ازطرف وزارت محترم دربارشاهنشاهی اطلاع‌دادند که استاد برنده‌جایزه اول‌سلطنتی است.

روزاول فروردین سال۱۳۳۸ استادافتخار شرفیابی به‌پیشگاه اعلیحضرت‌همایون شاهنشاهی یافت وموردتفقد وتقدیر خاص اعلیحضرت همایون شاهنشاه قرارگرفت و استاد ازقدرشناسی وتقدیروتشویق شاهنشاه‌پیوسته شادمان وشادکام‌بود.

☆☆☆

شادروان‌عبدالرحیم همایونفرخ جزدستورجامع آثاردیگری‌نیزفراهم آورده‌است که بیشتر آنها بچاپ رسیده‌است.

استاد درشعر نیز دستی‌داشت وآثار منظومی هم دارد از جمله کتابی انتقادی است بنام «**تاکستان**».

آثار دیگراستاد:

۲ ـ سفر بختیاری که درتاریخ بختیاری بچاپ رسیده‌است واخیراً نیز این کتاب که بهمت‌سردار اسعد بختیاری چاپ‌سنگی‌شده بودوسیله بانوی فاضله انگلیسی میس‌لمبتن‌بزبان انگلیسی ترجمه شده‌است.

۳ـ نمایشنامه عمرولیث وهشت‌فرشته که بمناسبت هفتصدمین‌سال تألیف گلستان و بوستان‌تألیف ساخت که درمیان‌تمام نمایشنامه‌هاییکه بدین‌منظور نوشته شده‌بود ممتاز شناخته‌شد وبچاپ رسیده‌است.

٤ ـ داستان تاریخی «افشین» که اصل‌آن بیش‌از هفتصد صحیفه‌بود و چون‌نسخه خطی آنرا سرقت کردند استاد بخواهش نگارنده مختصری‌از‌آن‌را برشته‌تحریر آورد که بچاپ رسیده‌است.

۵ـ هیئت جدید که جزوانتشارات مجله‌اخگر بچاپ‌رسیده

٦ـ آئین‌نگارش که » » » »

۷ـ فرهنك لغات رسته‌ای انگلیسی‌بفارسی و فارسی بانگلیسی ـ درعلوم مختلف ـ «هنوزبچاپ نرسیده‌است.» ـ

☆☆☆

استاد عبدالرحیم همایونفرخ چندسال اخیرعمر بیمار وبستری‌بودند وسرانجام در ۱۷ تیرماه۱۳۳۸ دچارسکته مغزی‌شدند وباهمه کوششی که بعمل‌آمد معالجه‌موثرنیفتاد و روزشنبه نوزدهم‌تیرماه ۱۳۳۸ یك‌ساعت بعدازظهر چشم‌ازجهان فروبستند ودربستر ابدی خود درامامزاده‌عبدالله آرمیدند.

گویندگان بنام معاصر قطعاتی متضمن‌تاریخ درگذشت‌استاد سرودند که دو قطعه برگزیده آنرابیادگار دراین صفحات‌ثبت میکنیم. ماده‌تاریخ شاعر شهیر و محقق‌ارجمند آقای احمد **گلچین معانی** برلوح مزار استاد نیزحك گردید.

اثر طبع شاعر عالیقدر و محقق ارجمند آقای احمد گلچین معانی

همایون فرخ، ز فرخ سرشت
چو نام خود آثار جاوید هشت

ز دستور جامع، چو دستور یافت
بگیتی یکی نام مشهور یافت

بیزم جهان، دور هفتاد و هشت
رسیدش، که پیمانه لبریز گشت

سخنور سخن را فراموش کرد
وزین غم، سخن را سیه پوش کرد

شد آنکو خداوند دستور بود
خداوند دستور مشهور بود

چو دل درغمش ناله بنیاد کرد
طلب سال تاریخ استاد کرد

وزین تعمیه مدعا شد پدید
«خداوند دستور» «دم» در کشید
۱۳۳۵+۴۴=۱۳۷۹

اثر طبع ادیب اریب شاعر توانا آقای ورتا

رفت دریغا یکی ادیب خردمند
وزره جانش اجل غبار بدن رفت

کازدم پاکش زبان پارسی ناب
زنده شد و رونق و طراوت پذرفت

طاق بد ازهمگنان ازآنکه همه عمر
یار خرد بود با روان ادب جفت

سال به هفتاد و هشت بردو حدیثی
جز که ز دانش نه هیچ گفت و نه بشنفت

فقه لغت را امام آمد و نشکفت
گر که زفکرش بسی حدائق بشکفت

گوهر تحقیق و بحث بیش ز چل سال
گوهری دانش و تتبع وی سفت

تا که ز دستور «جامعش» به جهانی
مشك پراکند و خود بخاك سیه خفت

خفت یکی در درون خاك و چه بسیار
دیده که بیدار ماند و جمع که آشفت

مرغ «همایون» نوای دلکش بگذاشت
طالع «فرخ» زدوستان رخ بنهفت

سال وفاتش چنین زقلب نوان خاست
«قلب جهان ادب بترك جهان گفت»
۱۳۷۹

مقدمه ناشر بر چاپ دوم دستور جامع

خدارا شکر گذار است که توفیق یافت چاپ دوم دستور جامع زبان فارسی تصنیف استاد عالیقدر عبدالرحیم همایونفرخ را بامزایایی بیشتر از چاپ نخست، منتشر سازد.

بطوریکه درچاپ نخست متذکر شد بعللی که ذکر آنرا زایدمیداند چاپ نخستین چنانکه باید وشاید منقح ونفیس از کاردر نیامد واغلاط فراوانی داشت که اگر بنا بودهمه اعلاط درغلطنامه آورده شود غلطنامه ازپنجاه صفحه تجاوز میکرد.

آنچه مسلم است، چاپ دستور جامع و نشر آن با آنهمه اغلاط بمراتب بهتر و پسندیده تر ازآن بود، که بچاپ نمیرسید واحیاناً دست تطاول زمان بر آن راه میافت واثری از آن بر جای نمی ماند.

باچاپ ونشر آن، تصحیح اغلاط چاپی امکان داشت، لکن اگر بچاپ نمیرسید و اصل آن ازمیان میرفت دیگردسترسی بر آن امکان پذیرنبود.

امروز مامتن این دستور بینظیر را که محصول چهل وسه سال عمر یك فرد محقق و مبتکر ودانشمند بوده است دردست داریم و تکمیل این اساس وشالوده عظیم برای آیندگان کاری سهل و آسان است.

مهم پایه واساس کاری اصیل وصحیح بوده است که انجام گردیده است اینك که چاپ دوم آن نشر می یابد مایه کمال تأثر و تأسف است که مصنف عالیقدر آن نقاب خاك بر چهره کشیده وازمیان ادب دوستان رخت بوادی خاموشان برده است .

اینك مزایای چاپ دوم را باختصار می آورم.

۱ ـ دراین چاپ کوشش بسیار بجاآورده شده است که اغلاط چاپ اول را دربر نداشته باشد و میتوان گفت ازاین لحاظ هیچ باچاپ اول قابل مقایسه نیست. لکن نباید تصور کرد که این چاپ هم خالی ازاغلاط مطبعی است زیرا این امر پرهیز ناپذیر است و باید گفت ممکن نیست درزبان فارسی باوسائلی که امروز دردست است کتابی بچاپ برسد که بیغلط باشد آنهم کتابی نظیر دستور جامع که چاپ آن لااقل یکسال بطول میانجامد! درچاپ کتب باوسائل فعلی ممکن نیست از مغلوط شدن کتاب جلوگیری کرد برای اطلاع خوانندگان یکی دومورد را یادآور میشود که ازاختیار مصحح خارج است.

پس از اینکه هر ۱۶ صفحه کتاب چیده میشود ومصحح آنرا پنج بار ـ « بلی پنج بار » تصحیح میکند واجازه چاپ میدهد صفحات چیده شده کتاب برای چاپ به ماشینخانه میرود ودرآنجا صفحه بندی ها آماده برای چاپ میگردد ودرا ینهنگام دورصفحات چیده شده کتاب را که بانخ پیچیده اندنخهارا بازمیکنند تادرصفحه فلزی ماشین چاپ ببندند.

ضمن انجام این عمل وقتی درروی صفحهٔ فلزی ماشین وصفحه بندی مجدد درماشین چاپ جامیدهند چه بسا که حروفی ازمیان صفحات کتاب خارج میشود و کارگر ماشین خانه بدون توجه باینکه این حروف خارج شده متعلق بکدام کلمه و یا در کدام سطر است آنرا درجایی از کتاب باصطلاح جابجا میکند. و کتاب بهمین صورت بچاپ میرسد و دراین مواردست که مثلا « سعدی » حفدی میشود. ودرهمین چاپ درصفحات . . ۲۷۱۰ ـ کیا ـ سطر سوم ـ ص ۲۶۶ ـ س ۱۲ یاران ص ۲۸۸ س ۵ پساوندص ۲۲۲ ـ س ۱۸ وس ۲۰ ششم و پنجم جابجا شده اند و ده ها مورد دیگر ـ

ازاین قبیل مواردست که میبینیم کلمات تغییر مکان و شکل وصورت داده اندو بدیهی است مصحح درپیش گیری ازاین وقایع عاجز است .

. کتبی نظیر دستور جامع که ازهزار صفحه متجاوز است چاپ آن نزدیك بیکسال بطول میانجامد واگر حروفی که دراول برای چاپ کتاب اختصاص داده اند نووکارنکرده باشدمعهذاطی یکسال کارمداوم فرسوده میشودوحروف فرسوده درضمن چاپ له میگرددو نقطه های آن باصطلاح « میپرد » ودرچاپ نمیگیردودراینصورت اغلاطی پدیدمیاورد. بااین توضیح

مختصر درچاپ دوم دستورجامع اغلاطی که وجوددارد ازاین قبیل است

۳- درچاپ دوم- هفت جلد ازیکدیگر جداگانه باسر صفحات مشخص چاپ شده است و مراجعه کننده بسهولت میتواند بهر یك از مجلدات هفت گانه که نیاز دارد مراجعه کند.

۴- برشواهد کتاب باموافقت مولف ارجمند کتاب افزوده شده است ودراین چاپ تعداد ۱۴۰۵ بیت اضافه برچاپ اول شواهد دارد که باعلامت «☆» شواهدجدید مشخص گردیده اند.

۵- شواهدبیشتر ازگویندگانی انتخاب شده است که درچاپ اول نبوده اند ودراین چاپ ازآثار ۲۵۰ نفر ازگویندگان و نویسندگانی آورده شده است که در چاپ اول از آنان آثار آورده نشده است واینك رویهمرفته از۵۰۸ نفر گوینده ونویسنده در دستور جامع، اثر شاهدآورده شده است. که رویهمرفته جمع ابیات و امثله بالغ بر ۸۱۸۶ بیت میگردد.

۶- فهرست جامعی ازمطالب دستور جامع بترتیبی که در کتاب چاپ شده است باذکر صفحات تنظیم گردیده است که کار مراجعه کنندگان بدستوررا آسان میکند ومیتوانند با مراجعه بفهرست مطلب وموردی را که میخواهند بسهولت در کتاب بیابند.

۷- فهرست کاملی ازگویندگان ونویسندگان تهیه گردیده که ازصفحه ۱۱۰۰ تا صفحه ۱۱۳۰را بالغ گردیده وآثارهر یك ازنویسندگان وگویندگان وشماره صفحاتیکه آثارشان درآن بچاپ رسیده است مشخص گردیده است.

۸- مقدمه‌ای آورده شده است که شامل فهرست کامل از کتب دستوری است که درزبان فارسی تاکنون برشته تحریر آمده است.

۹- شرح حال مصنف عالیقدر دستورجامع

۱۰- قسمتی از نظرات جراید ومجلات درپایان کتاب بچاپ رسیده است.

۱۱- چون یکهزارو چهارصدبیت بانضمام حواشی برمطالب متن‌افزوده گردیده و دوفهرست‌وشرح‌حال‌ومقدمه و تقریظ‌وانتقادعلاوه برمطالب چاپ‌اول بر آن‌اضافه شده‌است ازنظر اینکه حجم کتاب بیشتر ازحدمتداول نشود وبهای کتاب باافزوده‌شدن بهای‌چاپ وکاغذ نسبت بچاپ گذشته افزایش‌نیابد.شواهد را با حروف ده چیده‌اندکه از این نظر صرفه‌جوئی درمقدارصفحات شده‌باشد و **اگرجز این میبود صفحات کتاب** حاضر بالغ بر یکهزار و پانصد صفحه میشد.

۱۲- کوشش‌شده‌است‌درمواردلزوم کلمات باحروف معرب‌باشد

نظری‌بدستورهای نوشته‌شده

تاقبل ازاینکه دستورهایی (صرف) برای‌مدارس تالیف‌شود معلمان و مدرسان و ازطرفی‌طلاب ودانش‌آموزان ودانش‌پژوهـان برای‌فراگرفتن قوانین زبان مادری خود نمیدانستندبه‌چه کتابی و چه‌مرجعی مراجعه کنند وسرمشق و الگوی آنان دربکار بردن قوانین‌زبان یاتوجه‌به‌آثار متقدمین ویاتوجه بصرف و نحو زبان عربی بود واغلب‌صرف ونحو زبان‌تازی رامعیار ومقیاس قرار‌میدادند وزبان فارسی‌را زبانی بیقاعده وبدون دستور میدانستند.

درزبان فارسی مانند زبان‌عربی صرف ونحومدون و مکملی وجود نداشت‌که بنام بشناسند وبرای‌طالبان علم‌وادب مرجع‌شناخته شده‌باشد.

اماقبول اینکه زبان‌فارسی زبان‌بیقاعده واصول وقانون‌است ویا دراین زبان کتبی درصرف‌ونحو تدوین‌وتألیف نیافته‌قولی بی‌وجه وغیرقابل قبول‌مینمود.

باتجسس و تحقیق آشکار شد که در زبان فارسی کتبی درباره‌ی‌زبان‌و قواعد آن تألیف وتدوین گردیده بوده‌است وهنوزنسخ خطی معدودی از کتبی که در قرن نهم و دهم نوشته شده‌است در کتب‌خانه‌های معروف‌جهانی وجوددارد.

از طرفی چگونه‌میتوان‌قبول کردزبانی که‌دوهزارسال‌سابقه ادب و فرهنك دارد و نویسندگان و دانشمندان آن‌برای زبان‌عربی صرف ونحو نوشته‌اند برای‌زبان خودشان دستوروقاعده‌ای تدوین‌نکرده باشند!

وانگهی اگردراین‌زبان قانون و قاعده‌واصول مدونی وجود نداشته است چگونه نویسندگان و گویندگان بنام پارسی زبان از قرن سوم تاقرن نهم آنچه گفته و نوشته‌اند همه بریك قاعده وروش واصول‌می‌باشدوقواعدی راکه مراعات وبکار برده‌اند یکسان و یکنواخت است ؟!

دستورجامع بهترین گـواه این‌مدعاست‌زیراقـوانین‌زبان‌راازخودزبان‌وآثـار گویندگان بنام‌آن استخراج واستقراء واستدراك کرده است‌ونشان میدهد که قوانینی که درزبان حکومت میکندگویندگان و نویسندگان آن‌همه بر آن مستحضر وآنرایکسان بکاربرده‌ومنظور ومراعات کرده‌اند؟

وانگهی چگونه ممکن‌است زبانیکه دارای اینهمه گنجینه‌های نفیس از شعرو نثر است وحتی نویسندگانش درباره قوانین شعروزیبایی لفظ کتابها نوشته‌اند درباره اصل واساس زبان که صرف‌ونحو آن‌باشد اثری نپرداخته‌باشند قطعی است که کتبی درایـن زمینه‌ودانش‌وجود داشته که‌ازمیان رفته‌است وچه‌بسا ممکن‌است مانند ترجمان‌البلاغه از کنـار و گوشه کتابخانه های خصوصی روزی نقاب از چهره‌برگیردو رخساره عیـان سازد .

مثلااز جمله‌آثاری که‌«بجامی» نسبت میدهند ونام میبرند یکی صرف و نحو زبان فارسی‌است ولی این‌اثر تاکنون دیده نشده‌است وممکن‌است روزی بدست‌آید وبطوری که‌میدانیم‌جامی‌اکثرآثاری راکه بوجود آورده مانند نفحات‌الانس‌تکمیل و یـاپیروی از آثار گذشتگان‌است چه‌بسا که‌دراینمورد نیز نظر براثری کهنسال داشته‌است‌و هم‌چنین تألیف‌صرف‌ونحوی‌رابه‌ابراهیم‌ابن‌احمد نسبت‌میدهند که‌دیده نشده‌است وهمچنین‌نحوی‌است

که بزبان‌عربی برای‌فارسی نوشته‌شده است . وتاریخ تحریر نسخه آن مورخ۹۵۷است که‌در کتابخانه‌علی امیر افندی‌ضبط‌است،ازجمله آثارموجوددرصرف‌و نحوزبان‌یکی لسان‌القلم در شرح‌الفاظ عجم‌تألیف‌عبدالقهاربن‌اسحق‌شریف‌است که آن‌رادر سال ۸۶۱ تألیف کرده است و نسخه خطی‌آن نزداستاد اجل علامه عالیمقام مخدومی جناب آقای جلال‌الدین همایی موجود است .

وبطوریکه از یادداشتهای استاد ارجمندمحقق دانشمند جناب آقای مجتبی مینوی مستفاد میگردد در کتابخانه‌های ترکیه کتبی دردستور زبان‌فارسی وجوددارد که‌تاریخ تألیف‌آنهامتعلق به‌قرن‌یازدهم ودوازدهم‌است ازجمله‌شرح مفتاح‌الدریه من‌قواعدالفرس تألیف مصطفی عصام‌الدین‌الحسین نقشبندی مدرس که درسال ۱۱۶۳ تألیف گردیده و بزبان‌ترکی است وتکملة الفارسی تالیف قطب‌علی و وسیلةالمقاصد تألیف خطیب رستم مولوی وتحفةالهادی قواعدفارسی تألیف محمدبن حاجی‌الیاس‌الزیلی.

باتوجه بآنچه گفته‌شد چگونه میتوان پذیرفت که ازقرن‌نهم تاقرن سیزدهم بیش ازصدجلد کتاب درصرف ونحو زبان‌فارسی- درهند و ایران وبیروت ومصر وترکیه تالیف‌شده باشد وقبل‌از آن‌حتی‌یك‌جلدهم نوشته‌وتالیف‌وتدوین نیافته باشد ؟؟

نکته قابل‌توجه وتعمق ودقت اینست که چرابادردست داشتن بیش‌از صدجلدصرف ونحـوزبان فارسی که ازقرن نهم ببعـد دردست‌است هیچیك ازآنها عمومیت نیـافته و نویسندگان ودانشمندان فارسی زبان ازوجود اکثرآنها بی‌اطلاع بوده‌اند وبآن‌مراجعه واقبال نمیکرده‌اند ؟

این‌علت‌را بایدازخود دستورهادانست ودرخودصرف‌ونحوهاجستجو کرد. بامراجعه بدستورهای موجود در می‌یابیم که نویسندگان آن، باهمه‌زحمت و رنجی که در تالیف برخود هموار ساخته‌اندو کوشیده‌اند باتالیف وتدوین صرف و نحو خدمتی انجام دهند چون درتالیف وتصنیف به‌استقصا واستقراء درزبان بذل‌همت نکرده‌اند وبیشتر توجهشان بقواعد ومبانی واصول‌زبان عربی بوده‌است واکثر درتالیف‌خود بقسمتی از صرف و یا

نحو توجه داشته‌اند وتحقیق وتتبع در یك قسمت مثلافعل یااسم یامصدررا وجه‌همت‌ساخته‌اند برای طالبان علم وادب مفید ومرجع نمیتوانسته استقرار گیرد و بهمین‌علت مهجورمانده واز آنها اقبالی نشده‌است.

صدی‌نود کتبی که درصرف و نحوزبان‌فارسی نوشته شده‌است از ۱۵۰صحیفه تجاوز نمیکند و بدیهی‌است آنچه درصد صحیفه گرد آید نمیتواند برای زبان وسیع وفصیح و پردامنه وبلیغ‌وعمیق فارسی‌رسا وکافی‌وجامع باشد.

برای‌علاقمندان بدستور زبان‌فارسی وتکمیل‌**دستورجامع** بجامیداند که فهرستی کامل‌از دستورهای زبان‌فارسی که ازآن اطلاع داریم دراینجا بیاوریم لازم بتذکر است که درتنظیم این‌فهرست ازفهرست محقق ارجمند آقای ایرج‌افشار که درفرهنك ایران زمین‌منتشرساخته‌اندو همچنین از فهرست آقای خانبابا مشاروازفهرستی که خودفراهم آورده استفاده گردیده‌است.

۱- ارمغان آصفی

۲- زبان‌آموز فارسی: برای بیگانگان تالیف آقای احمدآرام‌منطبعه دمشق‌سال ۱۹۵۱میلادی ۱۵۲صحیفه

۳- دبستان پارسی بتالیف میرزاحبیب اصفهانی متوفی ۱۳۱۵ چاپ استانبول سال ۱۳۰۸قمری ۱۳۵صحیفه

٤- زبده در قواعدفارسی: تالیف محمد نجیب انطاکی چاپ بولاق ۱۳۰۰ قمری ۳۹صحیفه

۵- دستورپارسی آموز: تالیف عبیدالله‌ابن‌امین‌الدین‌احمد سهروردی- لکهنو- آکره ۱۸۷۷میلادی ۸۵صحیفه

٦- دستورزبان- عربی‌بفارسی تالیف کاظم‌موسی‌شوشتری نجفی- چاپ‌بغداد۱۳٤٦ قمری قطع‌جیبی ۱۱٤ صحیفه

۷-دستورزبان: مجمع‌الرسائل ادبی‌تالیف حاج‌محمد کریمخان ابن‌ابراهیم کرمانی، سال۱۲۷۵قمری۵٦صحیفه

۸- زبان‌آرا: دستور زبان‌فارسی وفرانسه تالیف محمدعلی تقوی معلم ۱۳۱۲ شمسی رقعی ۷۹ صحیفه

۷- شرح جواهرالترکیب تالیف شیخ حیدرعلی.

۱۰- قواعدفارسی: تالیف روشن‌علی جوانپوری انصاری چاپ لکهنو سال ۱۸۰۰ میلادی

۱۱- قواعد صرف و نحوفارسی: تالیف عبدالکریم بن ابی‌القاسم ایروانی معروف به‌ملاباشی چاپ تبریز سال ۱۲٦۲

۱۲- قانون زبان فارسی: بااشتقاق کلمات عربی تالیف عباسقلی ابن میرزا محمد بادکوبه‌ای چاپ تفلیس ۱۲٤۷ قمری

۱۳- فره‌فارسی صورت الفبائی افعال‌فارسی: تالیف محمدعبدالحکیم مولوی‌میرتهه چاپ ۱۸۷٦ میلادی ۵۸ صحیفه

۱٤- تنبیه‌الصبیان: تالیف محمدحسین بن‌مسعود بن عبدالرحیم انصاری چاپ اسلامبول ۱۲۹۸ قمری ۱۳۸ صحیفه

۱۵- قواعدفارسی: تالیف علی‌روشن چاپ کلکته ۱۸۲۸ میلادی ۵۱ صحیفه

۱٦- دبیرعجم: تالیف اصغرعلی‌روحی چاپ لاهور سال ۱۹۳٦ میلادی این کتاب در باره‌معانی و بیان‌وبدیع است وچندبحث مختصرهم درد‌ستورزبان فارسی دارد.

۱۷- براهین‌العجم‌فی قوانین‌المعجم: تالیف محمدتقی سپهر چاپ تهران سال ۱۲۷۲ قمری ۱٦۳ برك

۱۸- مفیض فارسی: تالیف محمد عبدالله بلگرامی چاپ لکهنو ۱۸۷٤ میلادی ٦۸ صحیفه

۱۹- ناصرالصبیان: تالیف مصطفایی ۳۵ صحیفه

۲۰- گنجینه‌هنر: تالیف حسن‌صبحی چاپ استانبول ۱۲۸۲ قمری

۲۱- لسان العجم: تالیف میرزا حسن طالقانی (دراین کتاب بحثی هم ازدستور شده است) چاپ تهران ۱۳۰۵ قمری ۲٦۳ صحیفه

۲۲- دستورزبان فارسی باردو: تالیف جلال الدین احمد جعفر رئیس (دوجزء) چاپ اله آباد ۱۹۲٤ میلادی

۲۳- دستورسخن: تالیف میرزا حبیب اصفهانی چاپ اسلامبول ۱۲۸۷ قمری ۱۷۸ صحیفه

۲٤- دستورچه: دردنچی طبعی (ترکی) تالیف میرزا حبیب اصفهانی ۱۳۱۳ قمری ۹٦ صحیفه

۲۵- گرامرفارسی: تالیف عبدالواسع حسینی چاپ لکهنو ۱۳۱۳ قمری ٦۸ صحیفه

۲٦- الفارسیه بلامعلم: تالیف ابراهیم فضلی چاپ بیروت ۱۹٤۹ میلادی ۱۵٦ »

۲۷- اشرف القوانین فارسی: تالیف سیداشرف علی گلشن آبادی چاپ بمبئی ۱۸۷٦ میلادی ۱۰۳ صحیفه

۲۸- مصدرالافعال: تالیف سیداشرف علی گلشن آبادی چاپ بمبئی ۱۸۷۰ میلادی ٦۹ صحیفه

۲۹- قانون عجم: تالیف میرزا حسن عکاس چاپ شیراز ۱۳۳۲ قمری ۲۲۳ صحیفه

۳۰- دستورحسن: تالیف محمدحسن ادیب هروی چاپ مشهد ۱۳۱٦ شمسی

۳۱- فارسی یاد بگیرید: تالیف دکتر سلیم نیساری چاپ اقبال ۱۳۳٤ شمسی ۷۲ صحیفه

۳۲- دستور زبان کاشف: تالیف غلامحسین کاشف چاپ استامبول ۱۳۲۸ قمری ۳۳۳ صحیفه

۳۳- دستور زبان سهراب زندپور چاپ سال ۱۳۳٤ شمسی ۷۲ صحیفه

۳٤- » » فارسی تالیف امیرمهدی آذریزدی ۱۳۳۱ شمسی

۳۵- » » » » محمدبهیم ۱۳۲۹ » ۲٤ صحیفه

۳٦- دستورزبان: تالیف دکتر عبدالرسول خیام پورطاهباز زاده تبریز ۱۳۳۳ شمسی

شمسی۱۵٤صحیفه

۳۷- دستورزبان‌دری: تالیف دری چاپ تبریز ۱۳٤۸ قمری قطع جیبی ٦۵ صحیفه

۳۸- دستورزبان نوبری: تالیف ابراهیم‌ادیب نوبری چاپ‌سال ۱۳۳٤ قمری قطع جیبی ۱٤٤ صحیفه

۳۹- دستور زبان‌نوبری تالیف ابراهیم ادیب‌نوبری جلددوم ۱۳۳٤ قمری قطع جیبی ٤۸ صحیفه

٤۰- دستورزبان: تالیف دکتر ایرج دهقان چاپ‌سال ۱۳۳۲ قطع رقعی ٦۳ صحیفه

٤۱- دستور نوین: تالیف ادیب طوسی چاپ سال ۱۳۱۲ شمسی ۱۲۱ صحیفه

٤۲- معلم الاطفال تالیف احمد حسین آخوندزاده چاپ تفلیس ۱۲۹۷ شمسی

٤۳- بحرالفوائد تالیف شیخ حیدر چاپ دکن ۱۳۱۲ قمری ۹۰ صحیفه

٤٤- گرامر: تألیف عطاءالله چاپ کلکته ۱۲٤٤ قمری ۸۰ صحیفه

٤۵- نبراس‌المدارس لمعرفة السان‌فارسی تألیف شیخ محمود سنندجی کردی چاپ مصر ۱۳۵٦ قمری ۱۰۹ صحیفه

٤٦- مواردالمصادر تألیف ابوالنصر سیدعلی حسن‌خان (بحث‌درمصادر فارسی‌است فقط) چاپ آگره ٦٤٠ صحیفه

٤۷- عین‌الفواید تألیف عین‌الدین بن‌علی چاپ بمبئی ۱۳۱۵ قمری ٦٤ صحیفه

٤۸- دستور پارسی آموز: تألیف عبیدالله بن امین‌الدین احمد (از یاد داشت‌های استاد مینوی)

٤۹- القواعدالاساسیة لدراسة‌الفارسیه: تألیف ابراهیم امین الشواربی چاپ‌قاهره ۱۹٤۹ میلادی ۳۱۲ صحیفه

۵۰- نهایة التعلیم: تألیف حسن‌رشدیه چاپ‌تهران ۱۳۱۸ قمری ۱٦۸ صحیفه

۵۱- رساله‌مختصرالقواعد: تألیف سیتاراما چاپ‌لکهنو ۱۸۸۰ میلادی ۳۲ صحیفه

۵۲- نهج‌الادب : تألیف حکیم‌عبدالغنی خان‌صاحب رامپوری چاپ لکهنو ۱۹۱۹ میلادی

۵۳- نهایت‌التعلیم : تألیف مرتضی رازی چاپ اسلامبول ۱۳۱۵ قمری ۱۶۸ صحیفه

۵۴- تعلیم‌لسان‌فارسی : تألیف حسین دانش چاپ اسلامبول ۱۳۳۱ قمری ۹۹+۶۰+۱۳۸ صحیفه

۵۵- مناظرالقواعد: تألیف ادواردسل (Seel) ۱۸۷۸ میلادی ۱۲۸ صحیفه

۵۶- زبدة‌القوانین : » » » ۱۹۱۰ » ۶۰ »

۵۷- مفاتیح‌الدریه فی اثبات‌القوانین‌الدریه: نسخه‌خطی تألیف مصطفی‌ابن‌ابی‌بکر - السیواسی تاریخ تألیف ۱۲۴۳ قمری ۲۳ برگ (کتابخانه استادمینوی)

۵۸- صدقاعده املاء وانشاء :تألیف غلامحسین‌صالحی‌علامی چاپ‌تهران (درقواعد انشاءواملاء ومختصری درصرف) چاپ ۱۳۳۲ شمسی ۱۱۸ صحیفه

۵۹- رساله درنحوفارسی: تألیف امابخش صهبائی چاپ‌کانپور سال ۱۸۸۰ میلادی ۸۱ صحیفه

۶۰- ضوابط فارسی - صرف ونحو تألیف عبدالحق دهلوی بزبان اردو ۱۸۶۹ میلادی ۸۱ صحیفه

۶۱- قواعدالصبیان: تألیف محمدباقرقاجار چاپ‌تهران ۱۳۲۰ قمری ۹۰ صحیفه

۶۲- قواعدضوابط‌زبان‌فارسی: تألیف‌عبدالرشیدخان‌بن‌عبدالغفار »

۶۳- دستورزبان‌فارسی: تألیف‌علی‌اکبرقویم چاپ‌تهران ۱۳۱۶ شمسی ۶۸ صحیفه

۶۴- نهرالفصاحت: تألیف محمدحسین‌میرزاقتیل‌چاپ‌لکهنو ۱۹۰۰ میلادی »

۶۵- تکملة‌الفارسی: تألیف قطب‌علی (ازیادداشتهای استاد مینوی)

۶۶- دستورزبان‌فارسی: دوجلد تألیف‌استادان : همائی- فروزانفر- بهار- یاسمی قریب- جلداول ۱۵۰ صحیفه جلددوم ۱۷۰ صحیفه- سال ۱۳۲۸ و ۱۳۲۹ شمسی

۶۷ـ هفت گل (منظوم) قواعد فارسی سراینده کامتاپرشاد چاپ لکهنو ۱۷۸۹ میلادی ۲۳ صحیفه

۶۸ـ بدیع الصرف تألیف کاووس خان چاپ سال ۱۸۴۸ میلادی ۴۹ صحیفه

۶۹ـ فارسی تکلم سی (ترکی و فارسی) چاپ قسطنطنیه ۱۲۶۲ قمری »

۷۰ـ کاف نامه: تألیف سید احمد کسروی تبریزی ۴۲ صحیفه

۷۱ـ دریای عقل ـ بحث در باره فعل در زبان فارسی تألیف گانگاپرشاد ابن دولاچند چاپ لکهنو ۱۸۷۴ میلادی ۳۷ صحیفه

۷۲ـ وندهای فارسی: تألیف محمد علی لوائی (چند جزوه جمعاً) ۲۱۶ صحیفه

۷۳ـ چهار شربت: تألیف محمد حسن میرزا چاپ لکهنو ۱۸۸۷ میلادی ۱۱۲ صحیفه

۷۴ـ قند پارسی: تألیف سیف الدین محلاتی (این کتاب راجع به حروف ـ اسم ـ مصطلحات ـ کلمه و کلام بحث میکند) ـ هفت باب است چاپ بمبئی ـ ۱۹۲۲ میلادی جمعاً ۴۳۲ صحیفه

۷۵ ـ کیف تتعلم اللغة الفارسیه: تألیف حسین محقق چاپ قاهره ۱۹۳۹ میلادی ۱۰۲ صحیفه

۷۶ـ عزیز المصادر: تألیف محمد عبدالعزیز چاپ لکهنو ۱۸۷۷ میلادی ۲۴ صحیفه

۷۷ـ آغاز فارسی: تألیف محمد عبدالحکیم در باره فعل فارسی چاپ ۱۸۷۲ میلادی ۳۲ صحیفه

۷۸ ـ مخزن الفواید یا خزانة الاصول: تألیف محمد فائق ابن غلام حسین چاپ لکهنو ۱۸۴۴ میلادی ۱۸۲ صحیفه

۷۹ـ صفوة المصادر: تألیف محمد مصطفی ابن محمد روشن (در باره مصادر است) چاپ کانپور ۱۲۹۵ قمری

۸۰ـ تحقیق القوانین: تألیف محی الدین چاپ ۱۲۶۳ قمری

۸۱ـ حسن القواعد (بزبان اردو) تألیف محمد نجف علیخان مرادآبادی چاپ ۱۸۹۵

میلادی

۸۲ـ قواعدالفارسیه (ترکی) تألیف شیخ مرادافندی چاپ اسلامبول ۱۲٦۲ قمری ۷٤ صحیفه

۸۳ـ میزان فارسی یابعضی قانونات فارسی (!) تألیف جمال الدین حسین ابن سید نورالله مرعشی شوشتری ـ چاپ عظیم آبادهند ۱۱٦٥ قمری

۸٤ـ خواجه لسان: ترکی تألیف محمدرفعت مناسترلی (صرف ترکی ـ عربی ـ فارسی) چاپ اسلامبول ۱۳۱۱ قمری

۸٥ـ قاعده‌های جمع در زبان فارسی: تالیف استاد ارجمند آقای دکتر محمد معین چاپ تهران ۱۳۳۱ ـ ۷۲ صحیفه

۸٦ـ اسم مصدر حاصل مصدر: تالیف استاد ارجمند آقای دکتر محمد معین چاپ تهران ۱۳۳۲ ـ ۷۲ صحیفه

۸۷ـ بحرالفواید در قواعد علم فارسی (تالیف ۱۲۲۳ قمری مولف منصورعلی) نسخه‌ای از آن در کتابخانهٔ آقای دکتر پرویز ناتل خانلری موجود است.

۸۸ـ نامه زبان آموز: تالیف علی اکبر ناظم الاصباء (صرف و نحو فارسی) چاپ تهران ۱۳۱٦ قمری ۳۱۰ صحیفه

۸۹ـ دستورزبان فارسی: نصرة الوزاره

۹۰ـ مطلع العلوم و مجمع الفنون: تالیف واجدعلیخان (باب نهم) چاپ لکهنو ۱۲۸۳ قمری ۱٥۹ صحیفه

۹۱ ـ رساله عبدالواسع: تالیف عبدالواسع هانسوی چاپ لکهنو ۱۳۰٥ قمری ۸٤ صحیفه

۹۲ـ الف کثرت (مولف نامعلوم) چاپ لکهنو ۱٦ صحیفه

۹۳ـ تحفة المصادر «مولف نامعلوم» چاپ متحکره ۱۸۷۸ میلادی ۲۲ صحیفه

۹٤ـ تشریح الحروف: منظوم «مولف نامعلوم» چاپ ۱۲٦٦ لکهنو

۹۵- رساله نحو «مولف نامعلوم» درانیدور بچاپ رسیده است ۱٦ صحیفه

۹٦- یادداشت های علامه فقید سعید شادروان محمد قزوینی- جلد اول در باره (استفهام استعمال جامد بمنزله صفت اسم مفعول درافعال فارسی- اضافه فارسی- حذف (ال) درطی عبارات فارسی (الف ولام) اماله الف (امپرسونل) امر حاضر ازفعل مجهول «ان» و «ای» در آخر کلمات

۹۷- مقدمه فرهنك آموزگار- تالیف حبیب الله آموزگار ۱۳۳۲ شمسی ۲۵ صحیفه

۹۸- مقدمه فرهنك برهان قاطع.

۹۹- مقدمه فرهنك انجمن آرا

۱۰۰- شذراتی ازصرف ونحوفارسی درالمعجم فی معاییر الاشعار العجم تالیف شمس قیس رازی

۱۰۱- پارسی نامه: ساغر اصفهانی صرف و نحو فارسی فقط صرف است تالیف سال ۱۲٦۰ قمری نسخه مخطوط آن در کتابخانه نگارنده مضبوط است ٤۵ صحیفه جیبی

خوانندگان ارجمند بامطالعه فهرست کامل ازدستورهائیکه درزبان فارسی نوشته شده است وازآن اطلاع داریم ملاحظه فرموده اند که ازصدجلد کتابی که درفهرست آمده است هفتادویك جلد آن تعداد صفحاتش شماره وثبت شده است و ۲۹ جلد دیگر که صفحات آنرا نتوانسته ایم مشخص کنیم ده جلد ازاین ۲۹ جلد آن یعنی شماره های (۱-۹-٤٦-۵۸-٤۲-۵۹-۷۸-۹۷-۹۸-۹۹-۸۳) منحصراً دستور زبان فارسی نیستند و همچنانکه در فهرست آمده املا وانشاء فارسی یاراجع به مصادر درزبان فارسی ویامقایسه هایی درزبان عربی وترکی وفارسی است وقطعی است دراین ده جلد نیز آنچه راجع بدستورزبان فارسی آمده است پیش ازآنچه در ۷۱ جلد دیگر آمده نخواهد بود.

ازهفتاد ویك جلد که شماره صفحات آنرا دردست داریم ٦۳ جلد آن صفحاتش کمتر ازدویست صحیفه است و ازهفتادو یك جلد چهل جلد آن ازصدصحیفه هم کمتراست وفقط ۸ جلد آن ازدویست صحیفه تجاوز میکند و این ۸ جلدهم بطوریکه در فهرست آورده ایم

هیچیك منحصراً درباره صرف و نحو زبان‌فارسی گفتگو نمیکنند.

مانند شماره ۷۱ وندهای فارسی که‌منحصرا دریك وضوع‌است و یاقندپارسی شماره ۲۷۳ که راجع به‌مصطلحات زبان فارسی وعلم کلام گفتگو میکندوضمناً راجع بحروف واسم درزبان فارسی‌هم مقالاتی‌دارد و یاشماره ٤٦ـ مواردالمصادراست که درباره‌مصادر زبان فارسی بحث میکند نه درصرف ونحو آن و یالسان‌العجم (۲۱) که در آن بحث مختصری راجع بصرف ونحو شده است وشماره یك(۱) که‌فقط راجع بمصادراست.

پس‌از ۸جلد پنج‌جلد آنهم که ازدویست صحیفه متجاوزنند دیدیم که منحصرادستور زبان‌فارسی نیستند. ودرهریك بحثی هم ازدستورزبان فارسی‌آورده شده‌است .ازسه‌جلد دیگر اطلاع کاملی ندارم.

بهرحال باید گفت درصدجلد دستورهای نوشته‌شده موجودمطالب نودجلد آن از صدوپنجاه صحیفه تجاوز نمیکند وبدیهی است نمیتوان در ۱۵۰صحیفه قوانین زبان‌وسیع و فصیح فارسی را آورد و در باره آنها بحث پـرداخت و پیچیدگی‌های آنرا روشن ساخت.

خاصه آنکه این‌صد جلدرا که فهرست داده‌ایم جزچند جلدمعدود هیچیك‌را نمیتوان بمعنی‌واقعی دستورزبان (صرف‌ونحو) فارسی بحساب آورد زیرا اکثراً دریك یادومورد زبان ببحث پرداخته‌اند ومطالبی آورده‌اند واکثریت قریب باتفاق آنهااساس کارخودشان راصرف ونحوزبان عربی قرارداده وآنرا الگوی‌قواعدزبان فارسی‌ساخته‌اند

بدیهی‌است‌چون‌اینعمل راهی‌بدهی است‌خواه‌وناخواه‌بجای‌رسیدن بکعبه بتر کستان رسیده‌اندو بهمین علت‌هیچیك ازاین کتب برای محققین وطالبان فرهنك وادب و فارسی مرجع قرار نگرفته و مورد استفاده واقع نشده است و ناچار مهجور و گمنام مانده و بگوشه‌فراموشی‌سپرده‌شده‌اند.

باستناد متن کتابهای دستوری که موجود است و درفهرست‌آمده است تاکنون در

زبان‌فارسی صرف و نحوی مانند« **دستور جامع** » که جامع و کامل بوده‌ودر وسعت بحث‌و تحقیق تتبع واستقراء که مستند بآثار گویندگان و نویسندگان طراز اول زبان‌فارسی باشد که سخنانشان برای‌فارسی زبانان حجت‌است نوشته نشده‌است و بنابراین- دستور جامع زبان فارسی تالیف وتصنیف استادعبدالرحیم همایونفرخ همچنانکه این‌مقام‌را بحق‌احراز کرده است درزبان‌فارسی بینظیراست .

تصنیف وتدوین کتابی‌نظیر دستورجامع وسعت اطلاع واحاطه درزبان فارسی - وعربی- پهلوی ویکی‌اززبانهای اروپائی (که‌از خانواده زبان‌های‌هند واروپائی است) میخواهدو از همه مهمتر همت و پشتکار مطالعه و مداقه درتتبع و تحقیق متون ادبی فارسی .

استاد،فقیددانشمندسعید**عبدالرحیم همایونفرخ** طی‌چهل‌و سه‌سال‌این اثر بزرگ‌و برجسته و بی‌نظیررا باتصفح وتفحص‌وتتبع‌و تحقیق درزبان‌فارسی بوجودآورد

استادزمانیکه چهره درنقاب خاك‌کشید نزدیك بهشتادسال داشت وازه۲سالگی با عزمی‌راسخ به‌تحقیق وتتبع قوانین زبان‌فارسی وتنظیم و تدوین آن‌همت گماشت و تا هفتادسالگی باپشتکاری شگفت‌انگیز این مهم‌را دنبال‌میکرد ودقیقه‌ای از عمررا برای حصول بمقصود فرو نمیگذاشت.

استاد معتقد بوداگر انسان درطول عمرخودیك‌اثر برجسته و کامل وجامع بوجود آورد به‌ازآنست که‌صدهااثر ناقص‌ازخود بجای‌بگذارد. واگر بادیده‌انصاف بنگریم اثری‌را که باصرف یکعمر بوجودآورده‌درنوع خودبی‌نظیر وجامع‌است و نه‌تنها بغض‌ها- حسدها کینه‌ها- قادرنیست عظمت و بزرگی‌آنر ازانظار مستور ومهجور بدارد باید گفت تا زمانیکه زبان‌فارسی درصفحه وصحنه‌روزگار برجاست‌دستورجامع بنام‌بزرگترین‌مجموعه قوانین‌زبان‌فارسی اعتبار وارزش‌خودرا محفوظ‌خواهد داشت‌و گذشت زمان‌بیشتر برقدر ومنزلت آن خواهدافزود.

استادفقیددرپایان‌مقدمه دستورجامع‌چنین‌می‌نگارد :

«مابنیان وپی‌بنارا استواروستحکم ریختیم و نازك‌کاری وسلیقه‌های‌لطیف وظرافت کاری و نقاشی ورنك‌آمیزی‌راباید‌آیندگان بمروریکقرن اضافه کنند وانجام دهند ومارا بذکرخیر یاد کنند. »

تازنده هستم برای تحقق‌بخشیدن باین‌آرزوی استادبقدر استطاعت وبضاعت ادبی خواهم کوشید وبطوریکه چاپ‌دوم دستورجامع حاکی‌است تا آنجاکه یکسال فرصت و مجال‌اجازه میداده‌است دراین‌راه کوشش شده‌است.

دراین‌چاپ‌ازدویست وسی‌وچهار نفر گوینده دیگر که از آثارشان دردستورجامع نیامده‌بود شاهدآورده شده‌است وروبهمرفته دراین‌چاپ یکهزاروچهارصدوپنج بیت بر شواهد کتاب‌اضافه گردیده‌وازشانزده‌جلدآثارمشهورمنثور نیز شواهدی‌انتخاب ودرموقع‌و مقام‌خود آورده‌شده است.

نکته‌ای که تذکرش‌دراینجا بسیار بموقع‌است‌اینکه:

ارزش دستورجامع‌بکثرت شواهدیست که درآن‌آمده ومصنف‌دستورجامع کوشش و مجاهدتی که در این‌راه بکار برده راستی موجب اعجاب و تحسین فراوانست. استاد عبدالرحیم همایونفرخ باتتبع وتحقیق درآثار برگزیده ادب‌فارسی قوانین زبان‌را از خودزبان استخراج وبااستناد بآثار استادان زبان‌فارسی درهرموردقوانین زبان‌راتدوین و تنظیم کرده است.

دردستورجامع درهیچ نکته‌ای رای ونظر شخصی بکارنرفته‌است کسانیکه درکار تحقیق وتتبع دست‌دارند ارزش‌زحماتیکه مصنف دستورجامع بکاربرده برایشان مشهود است‌یك آزمایش بسیار ساده نشان‌میدهدکه برای‌تهیه ده‌هزاربیت شاهد چه‌مدت صرف وقت‌گردیده‌است کافی‌است یکی‌دومورد ازشواهدی که دردستورجامع‌آمده‌است انتخاب کنندوبخواهند ازسعدی- فردوسی- حافظ- مسعودسعد-سنائی- مولوی- برای‌آن‌شاهد ومثال‌بیاورند- دراینصورت ارزش‌زحمتی که مولف‌دانشمند دستورجامع بکاربرده‌است بر

آزمایش کننده روشن ومشهود میگردد.

بهر حال چون هرچه‌شواهد وامثال بیشتر باشد صحت‌نظرات‌مولف مستندتر خواهد بود باتوجه باین‌نظر نگارنده کوشید که شواهددیگری بر کتاب بیفزاید وشواهدی که درچاپ‌دوم افزوده شده باعلامت (☆) در کنارابیات مشخص گردیده است.

بطوریکه گفته‌شد ۱۴۰۵ بیت‌شاهددراین‌چاپ بیشتر ازچاپ‌اول آمده‌است‌وامیدوار است درهرچاپ تاآنجاکه برای‌نویسنده مقدوراست درراه تکمیل‌این‌اثر بدیع‌و بی‌نظیر بکوشد وآرزوی‌مصنف دانشمند آنرا فراهم‌آورد : رکن‌الدین همایونفرخ

تهران اردیبهشت ماه ۱۳۳۹

اثرطبع شاعر بلندقریحه واستاد- آقای ادیب برومند

شاعرشهیر ، سخن‌سرای نامی معاصر
آقای ادیب برومند که در قصیده و غزل
گوی سخنوری ازهمگنان ربوده‌اند در
تبجیل از زحمات نویسنده دستور جامع
قصیده غرایی سروده‌اند که بنام سپاس
زینت بخش این کتاب میگردد.

(وثیقه ملی یا گنجینه زبان)

سزد که ازدل و جان پاس آشیان داریم — ز حادثات جهانیش ، در امان داریم
تن از تحمل ذلت به ننگ نسپاریم — که از سلاله نام آوران، نشان داریم
وطن که بنگه دلبند روح‌پرور ماست — روا بود که گرامی ترش زجان داریم
حذر زحس حقارت که ژرف گردابی است — رواست گر خود از ینورطه بر کران داریم
غرور ملی ما گوهری است روشن تاب — ازآنکه خود گهر از دوده کیان داریم
ز پشت (کاوه) و فرزند (آبتین) استیم — بس آبروی که از فر دودمان داریم
نه تازه پای بدوران نهاده‌ایم که جای — بصدر صفحه تاریخ باستان داریم
بلوح عبرت ایام ، با خط زرین — زجاه و سلطه بسی طرفه داستان داریم
نگر بصفحه‌ی تاریخ کز مکانت و جاه — چه مایه مرد گرانفر بهر زمان داریم
بهر صحیفه بسی سرگذشت فخر آمیز — ز عهد خسرو و شاپور و اردوان داریم
زدیر بازهمانند **گیو و رستم و طوس** — چه بیشمر هنری مرد **پهلوان داریم**
درفش فتح نه تنها بروی دوش که نیز — کمیت فضل مسخر بزیر ران داریم
بویژه کز پس اسلام رشته های نفوذ — کشیده‌از **درچین** تا **بقیروان** داریم
نفوذ دانش و فرهنك از زمان کهن — بهر مکانکه تورویِ آوری عیان داریم
بسا حکیم و بسا شاعر بلند آواز — که صیتشان شده بربام آسمان داریم
بهر کجا که رود کاروانی از فرهنك — زاهل دانش و فن میر کاروان داریم
هر آن ذخیره که داریم ازجواهر فکر — ز دولت سر گنجینه زبان داریم
بدین زبان که نماینده تشخص ماست — فروغ شخصیت از پرتو بیان داریم
بدین زبانکه کلید خزاین هنر است — ز نظم و نثر بسی گنج شایگان داریم
بدین زبان سخن ازعلم و حکمت و آداب — زهر نمونه که‌خواهی یکان یکان داریم

وز آنگروه که شدنامشان بچرخ(اثیر)	چه برگزیده (اثر)های جاودان داریم
چوشاعران‌سخن‌آرای این‌زبان گشتند	نشاطجان (بگلستان)و(بوستان)داریم
ز بهر ترجمـه گفته‌های نغـز (دری)	بهر دیار گرانمایه تـرجمان داریم
بحفظ جانب (گفتار پارسی) بسیار	بشرق و غرب هوادار نکته‌دان داریم
(زبان نغز) بسی (فکر نو) پدید آرد	(بفکر نو)سزد ار(نیروی‌جوان)داریم
زبان نغـز بود پهن دشت خیل خیال	هزار شکر که جولانگهی چنان داریم
ز(فکرخوب)تدارك‌شود(معیشت‌خوب)	زبان خوب چو داریم هردوان داریم
زبان (وثیقه‌ملیت) است و ما بیشك	بقای (وحدت ملـی) رهین‌آن داریم
بحیرتـم که چرا این گـزیده کالا را	نه ایمن از اثر کاهش و زیان داریم
بحیرتم که چرا آنچنانکـه میبایست	نه اهتمام به تحصیل‌این لسان داریم
اگر بضعف و زبونی کشد زبانرا کار	کجا بپاس وطن قدرت وتوان داریم
بخجلت آخر کار آسین برخ گیریم	اگرنـه دربراو سربر آستان داریم
زبان خارجی آموختن رواست ولیك	نه پیش‌ازآنکه‌سرازپارسی گران‌داریم

☆☆☆

درود ما «بهمایونفرخ» آن استاد	**کزو بفرق سخن طرفه سایبان داریم**
زهی مولف «دستور جامع فرخ»	**کزو بنام ادب عرض امتنان داریم**
قواعد (سخن‌پارسی) مدون ساخت	**بدفتری که ازاو بهره بی‌گمان داریم**
بپاس گنج‌سخن‌رنج بردومزدنخواست	**بس‌ارجمندش‌ازین‌سعی‌رایگان‌داریم**
چودرطریق‌سخن‌سالها بجان کوشید	**سزد که‌پاس حقوقش بسالیان داریم**

فهرست کامل مطالب دستور جامع

«دراین فهرست آگاهی‌ها که بیش از پانصدآگاهی دردستور جامع آمده‌وهریك متضمن تحقیق ونکته تازه‌ایست آورده نشده‌است.»

باهمه کوشش ودقتی که‌در تصحیح کتاب بکار رفت متاسفانه برخی اغلاط و ریخته‌گیها در چاپ پدید آمده از خوانندگان ارجمند تمنی دارد قبل از مطالعه تصحیح فرمایند .

صحیفه	سطر	نادرست	درست
٦٩	١	لازم	لام
٨٨	٨	ازفعل‌ها	از اسم‌ها
١٠٠	٢٣	اضافه کردن	اضافه‌شدن
١١٠	١٣	اسنم	اسم
١١٠	١٤	دستگیر کند	دستگیری کند
١١٣	٣	میکند	میکنند
١٢١	٢٠	فعلی	فعل
١٣٩	– ابیات سطور ٢٠–٢١ – ٢٢ باید پس از سطر پنجم باشد		
١٤٠	– « « ١ – ٢ – ٣ – ٤ متعلق به صفحه ١٣٨ است		
١٨٩	٢٣	معروف‌نیست	معروف‌منظور نیست
٢٠٥	٢١	پای‌دارنده	پای بزرگ‌دارنده
٢١٠	٢٠	سیدحسین	سیدحسن
٢١١	٩	شعع	شمع
٢٢٢	١٨	نوع‌ششم	نوع پنجم
٢٢٢	٢٠	نوع‌پنجم	نوع ششم
٢٢٣	٢١	برجان	برجای
٢٢٦	١	نا است	ناراست
٢٣٥	٩	، یرمان	ایرمان
٢٤٦	٢٤	روشنیی	روشنیی‌هست
٢٤٦	٢٤	-	کمال‌خجندی
٢٥٠	٤	چوخط	چون خط
٢٥٠	٢٤	شادی	شاد
٢٧٥	١٠	بیافزاید	بیافزایند
٢٩١	١٧	نهضت	زاید است
٣٠٠	٨	بهاران	بهاران را
٣٢٢	١٨	چون	چه
٣٣٥	١١	مهریان	مهرویان

صحیفه	سطر	نادرست	درست
٤٠٦	٥	خسران	خسروان
٤٠٩	٥	نمی بیند	نمی بینند
٤١٠	٩	ترکیب	ترکیب میشوند
٤٢٠	١٦	ای‌درد	ای‌در
٤٤٨	٨	نمی‌خواسته‌است	نمی‌خواسته‌ای
٤٤٩	١٠	ادا کند	ادا کنند
٤٥٠	٥	بکرد	بگرد
٤٦٠	٣	–	حافظ
٤٦٤	٢٩	سیابقه	سابقه
٤٦٨	١١	افراز	افزار
٤٨٨	٢٣	درباره	در
٤٩٦	٩	دانیسی	دانیبی
٥٠٥	١٢	درناتنهاو	نادر وتنها
٥٠٧	٣	مضاوع	مضارع
٥١٦	١٩	فرود	فرو
٥١٩	٢	ستایی	سنایی
٥٢٠	٢٢	غمم	غم
٥٤١	١	آموخته	افروخته
٥٧٠	٢	بدرالدجاین‌جرمی	بدرالدین‌جاجرمی
٦٠٥	٢٠	روزپی	اوزپی
٦٢١	٥	سفف	سیف
٦٢٥	١٢	لباب‌الباب	لباب‌الالباب
٦٤٦	١٢	ستادان	استادان
٧٠١	١٨	صحن	از صحن
٧٢٨	١٦	محترم دارد	محترم‌دار
٨١٨	٢٠	به‌تلخ	بدتلخ
٨٢٥	١٣	چیستسان	چیستان
٨٤٩	٢	کند	بکند
٨٥٦	١١	مشکین	شکن
٨٩٣	١٠	آری‌مدامی‌وهم	آدمی بی‌وهم‌راهی‌میرود
٩٠٥	١	–	سعدی
٩٠٧	١٣	چشمم	چشم

صحیفه	سطر	نادرست	درست
۹۰۹	٦	مجازاً	مجاز
۹۰۹	۹	عمارت و بنا	زاید
۹۰۹	۱٦	—	عمارت و بنا
۹۱۸	٤	بیت باید پس‌ازسطر هشتم باشد	
۹۱۸	۱۳!	« « « « چهارم باشد	
۹۲۲	۱۳	بسردن	بسر بردن
۹۲۳	۲۲	حسدنبرد	حسدنبردم
۹۳۱	٤	تبای	بقای
۹٤۱	۷	بیت‌سعدی زایداست	
۹٤۱	۲۱	گویندخورد	گویندقندخورد
۹٤۷	۱	خو	خور
۹٦۲	٤	مور	مورد
۹۹۳	٦	تلکه	تکله
۹۹۹	۱٥	خعدی	سعدی
۱۰۰۰	۱	«۱» پاورقی «۱» درذیل ص۹۹۹چاپ‌شده	
۱۰۰٥	۱	یکی‌از	یکی‌ازضمیرهای
۱۰۱۲	۱۱	مضاف‌لیه	مضاف‌الیه
۱۰۱۳	٦	ناتمم	یامتمم
۱۰۱٦	۲۱	هفتمین	هفتمین‌شب
۱۰۱۸	۲	پیش	بیش
۱۰۲۳	۹	ابوالفروج	ابوالفرج
۱۰۲٤	۲۱	چور به	چوبه
۱۰٤۲	۳٤	منتها	منتهی
۱۰٤۳	٤	چنین	چند
۱۰٥۱	۳	دانم	دایم
۱۰٥۱	٦	نشادند	نشاندند
۱۰٦۹	۳	دوحروف	دوحرف
۱۰٦۹	۱٦	چون‌این	این
۱۰۷۳	۲۲	کوزه‌از کوزه	کوزاز کوزه
۱۰۸٤	۲۲	خارر	خاور
۱۰۹۱	۲۰	—	حافظ
۱۰۹۲	۱۲	ترندی	ترمذی

صحیفه	سطر	نادرست	درست
۱۰۹۵	۲۴	دوحروف	دوحرف
۱۱۳۱	۶	تفریظ	تقریظ
۱۱۳۸	۷	کتب	کتاب
۱۱۴۰	۱	افراط	افراد
۱۱۴۱	۲۲	تحرلیف	تحریف
۱۱۴۱	۲۳	یم بدر	یادر
۱۱۵۳	۴	بامشند	باشند
۱۱۶۰	۲۱	میآورد	میآوردتا
۱۱۶۹	۱۱	مطالب	مطلب
۱۱۷۳	۱۶	که باید بیاموزد	که بایدبیاموزاند
۱۱۷۵	۱	بپردازد	بپردازند
۱۱۷۵	۱۶	گرفته‌انداست	گرفته‌اند
۱۱۸۱	۶	خاصات	خاصیت
۱۱۸۳	۹	صمت	صفت
۱۱۸۹	۹	های پرداختند	هامی پرداختند
۱۱۹۴	۱۲	بحث‌شده‌است	بحث‌شده است در نحو از ص ۱۰۴۰ تا ص ۱۰۴۸ هم بحث کافی شده‌است
۱۲۰۳	۵	داشتن	استن
۱۲۰۳	۷	تحقین	تحقیق
۱۲۰۴	۱۲	ماست‌را ازموی	موی‌را ازماست
۱۲۰۵	۳	آنچه‌استنباط	استنباط
۱۲۰۷	۲۵	ذلل	زلل

مقدمه دستور جامع

درست درچهل سال‌پیش هنگامیکه‌تازه بیستمین مرحله زندگانی را پیموده زبان انگلیسی وصرف ونحوآنرا خوب فراگرفته بودم «۱» گاهی برای خرید کتاب به دبیرستان امریکایی در تهران آمدو شد میکردم و با دبیران وکشیشان آن جا آمیزش داشتم. امریکاییان معلم، ازطرز سخن‌گفتنم بهر دوزبان چنین دانستندکه درزبان‌فارسی اوستادم .

چندنفر ازآنان خواهش کردندکه نزدمن فارسی بیاموزند . من‌نیز در آنزمان شیفته **فلسفه‌وحکمت‌الهی** اروپاییان بودم وهم‌میل‌داشتم فن‌دفترداری جدید اروپاییان راکه منحصراً در آنجا بطور کامل تدریس میشد فراگیرم پس باشرط مبادله درسها و گرفتن‌سرانه خواهش آنهارا پذیرفتم وچندی‌آنهارا پارسی میآموختم وخودبفراگرفتن فن‌دفترداری‌وعلم‌حکمت‌اشتغال‌داشتم .

این‌معلمین یاشاگردان امریکایی دستورزبان‌خودشان‌راکه انگلیسی بود، میدانستند ودرخلال تعلم نکته‌های مربوط بدستور زبان فارسی‌را ازمن میپرسیدندکه ناچار بودم درست پاسخ‌بگویم زیرا: آنها مانند کودکان و آموزگاران آنزمان ایران نبودندکه هرچه میخوانند نفهمیده بگذرند. وازطرفی، منهم مانندسایر همسالان وهم‌میهنان خود

۱- قسمتی‌ازاین‌مقدمه درپانزده‌سال پیش‌نوشته شده‌است ومنظور ازچهل‌سال،پیش ازسال ۱۳۲۴ است

صرف‌ونحو فارسی ندیده ونخوانده بودم وتنها اطلاعاتم مختصری ازصرف ونحو عربی ودستور زبان‌انگلیسی بود ومانند دیگران آنچه میدانستم ازروی زبان درگفت وشنود وخواندن بدون‌دانستن‌قواعدمرتب‌ومنظم‌درزبان مادری بود که برای‌همه‌ملکه‌میشودناگزیر پس‌ازاندکی تأمل وتطبیق کردن قواعد این‌زبان‌باآن‌زبان دیگر (یعنی‌عربی‌وانگلیسی) صحیح یاسقیم پاسخی میدادم وجلسه‌تدریس‌را باری‌بهرجهت برگزار میکردم ولکن‌خود میدانستم که درست‌نمیدانم‌وپاسخیکه میگویم‌ازروی تحقیق‌ویقین‌نیست.

پس از چندی ناچار برآن سرشدم، که‌دستوری از زبان پارسی بدست آورده مطالعه‌کنم تادرپاسخ پرسش‌های آنان درنمانم وازروی یقین وآگاهی جواب‌گویم تا اینکه، کتاب‌کوچکی بنام **نامه‌زبان‌آموز** بدستم افتادکه گردآورده مرحوم ناظم ـ الاطباء یانامی شبیه بآن بود «درخاطر ندارم» چون بادقت آنرا مطالعه کرده وبا ژرف‌بینی بادستور زبان انگلیسی تطبیق کردم واشعار وگفته بزرگان‌را باآن سنجیدم نقائص وانحراف زیادی درآن‌یافتم و دانستم که هیچگونه استفاده ازآن حاصل نمیشود وضمناً معلوم شدکه این‌دستور تقریباً ترجمه‌یی ازدستور مختصری از فرانسه است یعنی عیناً ازروی دستورهای فرانسه برداشته شده بدون‌آنکه درخود زبان فارسی کنجکاوی وژرف‌بینی کافی‌شده باشد وبهمین جهت کوچك ومختصر بود وآنچه تقریباً درهمه زبانها یکی یانزدیك بهم است وباآوردن چندکلمه یاصرف چندفعل ممکن است گفته شده و چیزی از قواعد دستوری و اختصاصات کلمات که مخصوص زبان پارسی باشد ندارد و همینقدر بذکر چند اصطلاح دستوری فرانسه که معانی آنها لباس عربی پوشیده است اکتفاشده وچیزدیگری نداشت‌وتفرس واستقصائی‌روی کلمات وطبقه‌بندی آنهاوقوانین زبان‌فارسی درآن‌بعمل نیامده‌است.

بازشروع بجستجو کردم و پس‌از مدتی‌کوشش **دستود سخن** **تالیف مرحوم میرزاحبیب اصفهانی** که درسال ۱۳۸۹ هجری دراسلامبول بطبع رسیده بودبدست آوردم.

مرحوم میرزا حبیب شخص باذوق وادیب ویکی ازشعرای شیرین زبان قرن اخیر

است ولی بواسطه آشنابودن بصرف ونحو عربی تنها، مانند سایر قدما زبان فارسی را عربی یاتابع عربی دانسته ودرحقیقت دستور او یکنوع خلاصه صرف و نحوعربی است که شامل بعضی اطلاعات مفیدراجع بزبان‌فارسی نیزهست.

ازاین پس هرچه بیشتر برای یافتن یك کتاب دستور **زبان‌فارسی‌جامع** کوشش کردم کمتر یافتم پس‌از دقت بسیار دراین دو کتاب ودیدن بعضی یادداشت‌های متفرق در بعضی کتب دیگرمانند **مقدمه‌فرهنك** برهان قاطع و **انجمن‌آرای ناصری** وپی بردن بنقائص گفته‌های آنان باذوق وشوق سرشار جوانی این‌اندیشه دامنگیرمشد و با خود گفتم آن‌به که کمرهمت برمیان بندم و دستوری جامع وکامل برای زبان فارسی فراهم آورم «تامانیز مانند سایرملل وامم دارای صرف‌ونحوی مرتب ومنظم باشیم» اماچون راهی نپیموده وکاری ناآزموده بود دربادی امراقدامی بی‌رنج و آسان مینمود چنانکه هراندیشه که برای جوانان پیش‌آید عقبات واشکالات آنرا نسنجیده وپیچ‌وخمهای راه راندانسته دست بکارمیزنند وبراه میافتند و با لذائذ وتنعمات و همی وخیالی دل خوش میدارند من‌نیز راه شسته و روفته‌ای درنظر میآوردم که پس‌از طی گامی چند بدون رنجی فراوان به‌گنجی بی‌پایان خواهم رسید ودرگلستانی باصفا و بوستانی منزه و پر میوه وگیاه خواهم آرمیدکه همه‌لوازم عشرت وشادمانی درآن آماده و هرگونه ابزار کارساخته وفراهم است، گل آرزو خواهم‌چید وبکام‌دل خواهم بویید، نامی بلند خواهم داشت وسودی هنگفت خواهم‌برد.

پس‌باکیسه ودستی‌تهی ونداشتن‌راهنما وزادوتوشه‌پیاده وبیچراغ راهی‌پرسنگلاخ ودورودراز پیش‌گرفتم وهمی کورکورانه میرفتم.

آنگاه بخود باز آمدم که خویشتن را در بیابانی بی‌پایان یافتم که هیچ آثار و دورنمای آبادانی در آن دیده نمیشد وآنچه‌را ازدور قصورعالی میپنداشتم تلال خالی بود، باغ و بوستانی که ازدور بادیده وهم‌وپندار بنظـرآورده بودم سرابی بیش‌نمـود کوره راهی که شاهراه دانسته درپیش گرفته بودم نیزمحـو وناپیدا شده‌تا بدانجاکـه

آثاروعلائم ورد پایی‌هم ندیدم‌تا بکمك آن خودرا بمنزل‌رسانم وجزسر گردانی وپریشانی چیزی‌در آن ورطه‌پر سنگلاخ نیافتم.

همینکه خودرا درخطر گمراهی و بوادیدم برآن شدم که باهر گونه پیش آمدی در آویزم و ازهیچ دشواری ومخافتی نپرهیزم، تامگر رخت ازاین مهلکه با موفقیت بدر برم و خودرا ازاین وادی نومیدی بمنزل کشانم باشد که گنجینه‌ای که برای کشف و تصاحب، آن خودرا بااین‌سختی ورنج انداخته‌ام بدست آورم زمانی با خود اندیشیدم و در کار خودبفکر فرورفتم ناگهان این‌عقیده برایم پیداشد ودانستم کـه سبب گمراهی من همان کوره راهی بود که نخستین‌روز سفر آنراشاهراه دانسته و بتقلیددیگران راه خودرا ازآن آغاز کرده‌ام .

واگر بخواهم بسر منزل مقصود رسم باید از همینجا بازگردم و با جستجو راهی برای خود پیدا کنم، پس‌از همانجا آهنك بازگشت کردم وبرای خود راهی اختیار کردم چون چندی راه‌پیمودم وظاهراً دربیابان متحیر وسر گردان برای‌یافتن اثری یا راهـی پیش‌پای خودرا بادقت مینگریستم‌دیدم که مهره‌هایی چند اینجا وآنجا افتاده وپراکنده است چون نیك باریك بین‌ودقیق شدم بایکنوع الهام دریافتم که گوهرهایی که من بخیال یافتن مدفن گنج یاغارآن دچاراینهمه گرفتاری ورنج وسرگردانی شده‌ام محل ومخزن معینی‌ندارد بلکه پیشینیان از روی سهل‌انگاری آنهارا دربند نکشیده‌اند و در مخزنی مدون ومحفوظ نداشته‌اند واگرهم چنین پیش‌بینی‌هایی کرده‌اند دشمنان و نابخردان و گوهر ناشناسان آنهارا برداشته و بندوقید آنها را گسسته ونشناخته در اطراف ایـن صحرای بی‌سروته هریکدانه‌را به‌مکانی افکنده‌اند.

حسن اتفاق‌را کیسه‌هایی چند باخود آورده بودم که چون‌بگنج برسم آنها را پر کنم تاذخیره روزهای پیریم‌باشد ازاین‌پس شروع بتفحص کردم وکارم‌همواره‌جستجوی مهره‌بود روزها مشغول جمع کردن بودم وشب‌ها در روشنایی ماه به‌جور کردن آنهـا میگذرانیدم .

چنانکه معروف ومعتاد است که هرقدر ازسنین عمر آدمی میگذرد حریصترمیشود من نیز هرچه اززندگانیم میگذشت وبیشتر ازاین مهره‌ها که گوهرهای اصل بودمیافتم آرزو وولعم افزون‌میشد.

چندتن‌دیگرهم درحین تفرج بکرانه این‌صحرا رسیده ومشتی مهره که باسنگ‌ریزه وخرمهره مخلوط‌شده یافته‌ازنیمه‌راه بازگشته وباچندگوهر اصل‌و مشتی خزف‌درمعرض نمایش گذارده بودند.

لکن من‌قانع نشده‌وهرروز تدبیری تازه میاندیشیدم ورنگی نومیریختم وازراهی دیگر بجستجو میپرداختم وازبی جوری وگردآوری خسته وفرسوده نمیشدم تاکم کم مهره‌ها کم ونایاب شد چندبار نیز دچار غولان بیابانی شدم که برای ربودن کیسه‌های در و گوهر باافسون وجادو بمن‌نزدیك میشدند وباخواندن لاحول آنهارا دورمیساختم واگر دستبردمختصری‌هم‌زدندموثرو کاری‌نبودزیرامکان نصب آنرا نمیدانستند وبارآن‌گوهرها رابدوردریخته بودندومن بجای‌خودآنهارا نصب کردم.

زمانی‌دررسید که دیگرروزها وماه‌ها تجسس‌میکردم مگراتفاقاً‌مهره‌ای درگوشه‌و کناری‌ویاپشت سنگ‌وزیرخاری، بیابم‌واین نیز بپایان‌رسید.

پس‌از بازگشت ازآن‌سفر رنجزا که‌چهل‌سال بهترین‌دوران زندگانیم‌را مصروف داشته بودره‌آوری برمایه‌بهمراه‌آوردم وچنین میپنداشتم که دانایان و فرهنگیان باشور واشتیاق‌استقبالم خواهندکرد وباسپاسگزاری کامروایم خواهند ساخت متأسفانه «آنچه میپنداشتم رویاوخوابی بودخوش ...»

دانشمند فقیدادیب‌السلطنه‌سمیعی که‌بمناسبات ادبی‌ازدیرباز بانگارنده‌آشنایی داشتند برای‌تدوین وتنظیم اوراق‌فراهم آمده‌مرا مشوق‌شدند و برآن داشتند که هرچه زودتر کتاب‌را برای‌چاپ آماده‌سازم. به‌پیشنهاد فقیدسعید دوسال‌صرف وقت‌شد تاچهار هزارصحیفه یادداشت‌های فراهم‌آمده درهفت‌جلد تنظیم وبایشان تقدیم گردید.

شادروان ادیب‌السلطنه که آن‌هنگام وزارت دربار شاهنشاهی را بعهده داشتند از طرف وزارت دربار کتاب‌را برای چاپ و انتشار بوزارت‌فرهنک فرستادند (سال ۱۳۱۵) وزارت‌فرهنك کتابرا بفرهنگستان فرستاد وفرهنگستان کتابرا برای‌اظهار نظر به‌سخن سرای‌هنرمند ودانشمندارجمند شادروان ملك‌الشعرای‌بهار سپرد شادروان استادبهار پس از یکسال مطالعه نامه‌ای بوزارت‌فرهنك نوشتند و کتاب‌را در نوع‌خود بی‌مانند و بینظیر دانستند وچاپ آنرا برای‌جبران نقصی که تاکنون‌درزبان‌وادبیات‌فارسی بودخواستار شدند وازنظر سیاسگزاری از نویسنده کتاب پیشنهاد کردند که بنویسنده ومولف کتاب نشان علمی اعطا گردد.

وزارت‌فرهنك پس‌از چندی فرمان یك‌قطعه نشان‌علمی‌را بپاس زحمات نویسنده‌در راه‌تالیف دستورجامع‌زبان‌فارسی برای‌نویسنده‌ارسال‌داشتندلیکن‌اقدامی برای‌چاپ کتاب مشهود نگردید.

پس‌ازچندی **جناب آقای‌علی اصغر حکمت استاددانشمند** ومحقق ارجمند که درآنهنگام وزارت فرهنك‌را بعهده‌داشتندطی‌نامه‌ای‌نویسنده‌را برای‌شرکت درفرهنگستان ایران دعوت کردند وضمناً درباره چاپ دستور جامع زبان فارسی نیز باتامین محل و بودجه دستورهایی دادند وحقاً مجاهدتی برای چاپ کتاب ابراز میفرمودند متأسفانه پس ازتغییر مقام ایشان چاپ کتاب دستور ازطرف وزارت فرهنك در بوته اجمال وفراموشی افتـاد.

چند سال گذشت وقایع شهریور پیش‌آمد. خواستاران بیشمار کتاب دستور جامع زبان فارسی که مشتاق چاپ وانتشارآن‌بودند برای چاپ وانتشار آن‌مرا درفشارمی‌گذاشتند بخواهش‌آنان رضادادم که کتاب ازطرف بنگاه نشر آذر چاپ و منتشر شود متأسفانه چون سرمایه ناشرمکفی نبود وجنك‌جهانی نیزموجب‌گرانی کاغذ ولوازم چاپ شده بود باهمه عدم وسایل جلداول «اسم» با وضعی نامطلوب وکاغذی نامرغوب بنـام دستورفرخ بچاپ‌رسید «۱۳۲٤» وچون چاپ آنرا بدانصورت شایسته‌ندانستم از چاپ مجلدات‌دیگر خودداری نمودم.

چاپ جلد اول که دوهزاروپانصد جلدبود بزودی پایان‌یافت واز گوشه و کنار برای نویسنده نامه‌های فراوان رسید که از زحمات و مرارت‌هائیکه برای احیای زبان فارسی مبذول گردیده بودنویسنده‌راميستودند وسپاسگزاری‌میکردند.

دراینجا بجامیداند ازدانشمندان وخاورشناسان انگلستان که با ارسال نامه‌هایی بوسایل مختلف تقاضای‌چاپ سایرمجلدات‌را داشتندوحتی پیشنهاد چاپ آنرادرانگلستان کرده بودند صمیمانه تشکر کنم.

باری پس‌از چاپ جلد اول **شادروان ادیب‌السلطنه سمیعی** نیز بار دیگر از طریق وزارت دربارشاهنشاهی برای چاپ‌سایر مجلدات کتاب ازطرف وزارت فرهنگ اقدام کردند وقرارشد دربودجه سال ۱۳۲۷ محلی برای‌چاپ آن‌منظور کنند و باید گفت اینک که چاپ دستور جامع‌زبان‌فارسی یکجاودریك مجلد پایان میرسد ویازده‌سال ازآن تاریخ میگذرد هنوزمحلی برای‌چاپ دستور زبان‌تامین نگردیده است.

جناب آقای‌دکتر صدیق نیز هنگامیکه شاغل وزارت فرهنگ بودند صمیمانه برای‌چاپ کتاب جامع دستور زبان‌فارسی بابتکار خودشان اقداماتی فرمودند وحتی نشان درجه‌یك علمی دیگری‌بنام سپاسگزاری از زحمات نویسنده کتاب جهت نگارنده ازطرف وزارت‌فرهنك اعطافرمودند لیکن‌این بارنیز پس‌ازتغییرمقام ایشان موضوع‌چاپ کتاب ازطرف‌وزارت فرهنك فراموش‌شد.

اکنون خدار اسپاسگزارم که‌زنده‌ام وباهمت‌وکوشش فرزنددانشمندم آقای رکن‌الدین همایونفرخ چاپ کتاب دستور زبان فارسی در یك مجلد بپایان میرسد وآرزوی دیرین‌من که تحکیم قواعد زبان‌فارسی است جامه عمل بخود میپوشد و این اثر در دسترس استفاده طالبان علم و ادب قرار میگیرد وازتاراج زمان مصون ومحفوظ می‌ماند وامیداست این زحمات و رنج‌هاباثری که‌این کتاب درحفظ‌قوانین وتحکیم مبانی زبان‌فارسی خواهد داشت بهترین‌پاداش‌مولف باشد.

انتظار دارد با انتشار این کتاب که تاکنون چنین اثری برای دستور زبان‌فارسی تنظیم‌وتدوین نگردیده «وبهترین‌شاهد براین‌نظرخود کتاب‌است» نشر آن برای‌شیادان ادب وسیله تقلید نگردد و باتلخیص و سرقت آن بمقام تضییع‌حقوق مصنف برنیایند زیرا کلیه حقوق آن برای ناشر (رکن‌الدین - همایون‌فرخ) محفوظ است.

تهران فروردین‌ماه ۱۳۳۶ - عبدالرحیم همایون‌فرخ

کتاب اوّل

اسم

بنام خداوند بخشنده مهربان

مقدمه دستور جامع زبان فارسی

بعقیده نویسنده از پیش و بعداز فتنه مغول تا کنون در دستور زبان فارسی کتاب جامع وکاملی نوشته نشده است (یا بدست ما نرسیده) که بکار آید ورفع نیاز نماید.

حکیم بزرک فردوسی طوسی بیشتر کلمات صحیح ومعمول فارسی را بامعنی درست وتلفظ است درشاهنامه فناناپذیرخود نگاهداشته وحتی قوانین زبانرا درضمن اشعار خود برای ما حفظ و بیان کرده ولی هیچکس دراین صدد بر نیامده است که ازروی گفته او وسایر استادان قوانین زبان را استخراج وجمع آوری وطبقه بندی کند ایرانیان کتب نفیس ومهم بسیاری درعلوم مختلف تألیف کرده‌اند ولی بیشتر آنها بزبان عربی راجع به فلسفه وحکمت وفقه واصول وطب وریاضی وغیره وحتی صرف ونحو ولغت وادبیات عربی است اما راجع به ادبیات وصرف ونحو فارسی سوای شعر وافسانه جز ترجمان البلاغه والمعجم شمس الدین محمد قیس رازی که درنوع خودکامل وبی نظیر است درهیچیك ازشعب ادبی مانند صرف ونحو ولغت و معانی و بیان کتاب جامعی موجود نیست اگر چه کتبی که جزء ادبیات محسوب میشود ازبسیاری اززبان‌های دیگر زیادتر نوشته شده وموجوداست سوای آنهائیکه از میان رفته وبدست ما نرسیده است، حال اگر کتبی هم درشعب ادبی فارسی نظیر المعجم نوشته شده شاید درفتنه مغول ازمیان رفته واسم وآثارش نیز ناپدید شده است.

پس از امعان نظر درمطالبی که در بالا گفته شد شاید بعضی از خود بپرسند که چرا ایرانیان وپارسی‌زبانان تا کنون در گردآوردن وتألیف دستورجامع و کاملی برای زبان خود اهتمام نکرده‌اند. بنظرما دلائل زیرین را میتوان پاسخ قرارداد:

یکم ـ از میان رفتن و در دست نبودن کتب دستور زبان از پیش تا سرمشق و

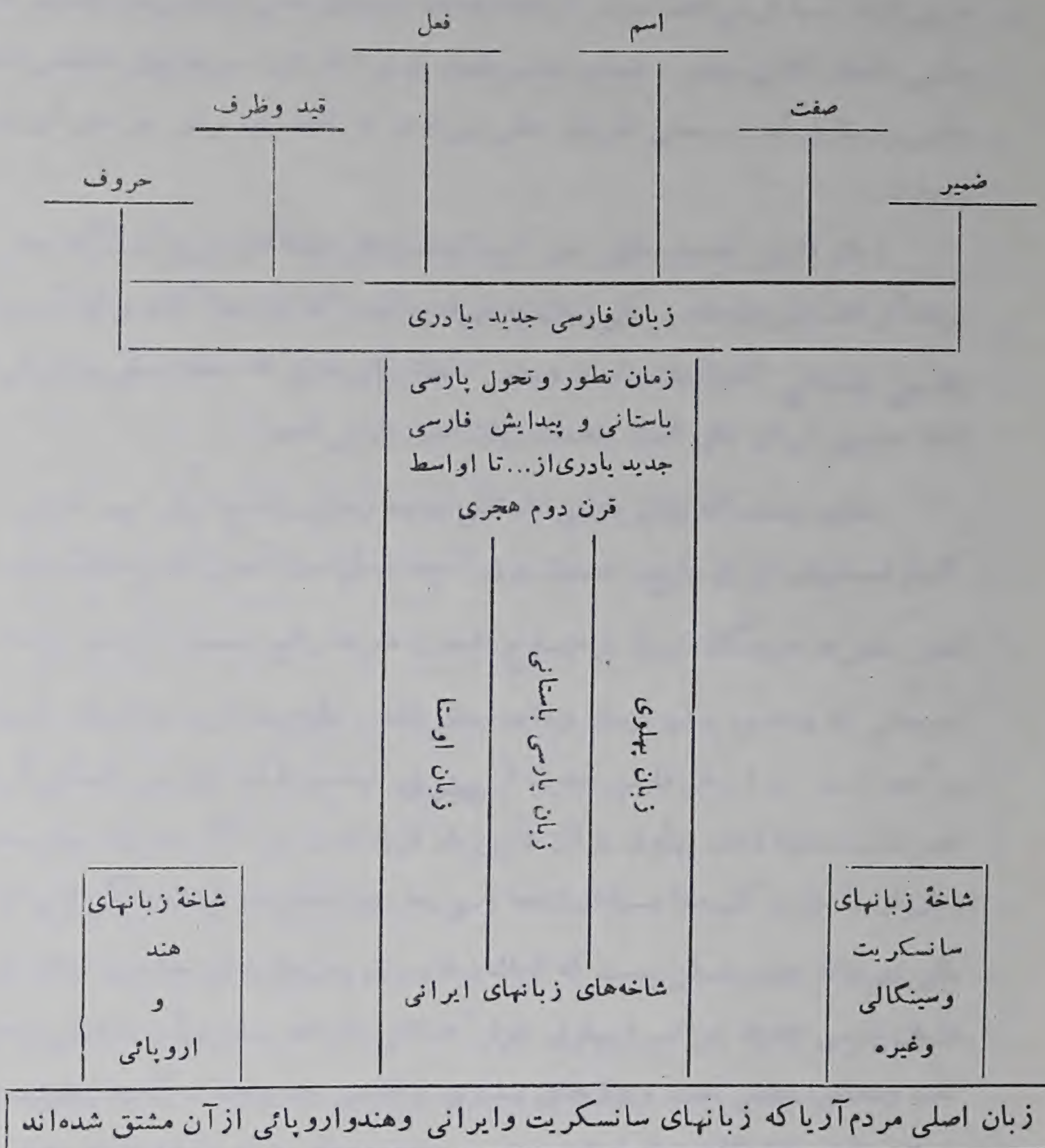
رهنما ومحرك تألیفات بعدی شود .

دوم ـ رواج زبان عربی و بی‌قدر کردن ایرانیان زبان خود را چنانکه در کتابی که تقریباً سیصد سال پیش در نجوم و هیئت نوشته شده است دیدم که مصنف در ضمن شمردن نام ستاره‌ها و صورتهای آسمانی میگوید : « ثریا که عوام آنرا پروین گویند » وبا این عبارت رکیك وسست زبان ملی خودرا پست شمرده کلمه خوش آهنگ پروین‌را عوامانه دانسته و ثریا را تنها بواسطه آنکه عربی است اصلی و درست و علمی وزبان و اصطلاح خواص شمرده‌است . از زمینه وسیاق این عبارت پیداست که درآنزمان نسبت بفارسی وصرف ونحو وادبیات آن چه‌مقدار اهمیت میداده وباچه‌نظری آن را میدیده‌اند .

سوم ـ نفوذ سیاسی ومذهبی . ازفتح ایران بدست مسلمین تا تقریباً اواخر قرن دوم هجری حکومت بیشتر قطعات ایران مستقیماً با اعراب بود و ازآن پس نیز نفوذ مذهبی تمام ایران را فراگرفت واگرچه سامانیان وصفاریان شروع به‌ترویج‌زبان‌فارسی کردند و باحیاءِ آن اقدام نمودند ولی احتیاج مذهبی مردم از طرف دیگر در توسعه عربی میافزود . درهمان دو قرن اول هجری کلمات بسیاری از زبان فارسی فراموش شد که دیگرامید بازیافتن آن نیست وازهمان زمان کلمات عربی‌جایگیر آنها شد وهرروز نیز روی بتزاید نهاد در حقیقت زبان‌امروزه پارسی ساخته سه‌قرن‌اول‌هجری‌است وازآن به‌بعد دیگر تغییرمهمی بدان راه نیافته وبهمان حال باقی مانده است .

چهارم ـ ازیك‌ریشه وخانواده‌نبودن زبان‌فارسی‌وعربی وملتفت‌نبودن‌نویسندگان ودرنظرنداشتن آن ، واین امراز هرسه علت دیگرمهم‌ترومؤثرتر بوده‌است .

زبان عربی از یك خانواده زبانهائیست که‌آنها را سامی (سمیتیك) مینامند این خانواده زبان به سه شعبه مهم‌منقسم‌است که **ارامی ـ عبری ـ عربی** باشد . **ارامی** در بین‌النهرین وشام و بابل مستعمل‌بوده وبه **سریانی** و **کلدی** منقسم شده وآنهاراآرامی شرقی وغربی نیزنامیده‌اند . دوم **عبری** یا زبان **کنعانی** که در فلسطین معمول بوده واندك تفاوتی بازبان **فنیقیان** ومهاجرین فنیقی مانند **کارتاژ** وغیره داشته‌است و زبان **عبری** یا یهودیان‌امروزی ازهمان است که بمروردرهر کشوری اندك تغییری کرده‌است.


فعل
اسم
قید وظرف
صفت
حروف
ضمیر
زبان فارسی جدید یا دری
زمان تطور وتحول پارسی باستانی و پیدایش فارسی جدید یادری‌از...تا اواسط قرن دوم هجری
زبان اوستا
زبان پارسی باستانی
زبان پهلوی
شاخهٔ زبانهای هند و اروپائی
شاخه‌های زبانهای ایرانی
شاخهٔ زبانهای سانسکریت وسینگالی وغیره
زبان اصلی مردم آریا که زبانهای سانسکریت وایرانی وهندواروپائی ازآن مشتق شده‌اند

سوم **عربی** آن نیز دوجزء داشته ودارد یکی‌عربی ودیگری **حبشی** واین‌دوزبان درابتدا منحصر بعربستان وحبشه بوده است . این زبانهای سامی که شمرده شد همه از یك اصلند که خود ازمیان رفته ومحل اصلی‌وخانه آن زبان که مادر اینها بوده درحدود غربی قارهٔ آسیا فرض شده است . از اختصاصات زبانهای سامی آنکه ریشه کلمات غالباً منتهی بافعال ثلاثی‌میشود . ضمایر بیشترمتصل است ، تاءِ تنها ، وزمانهای مشخص‌افعال ماضی ومستقبل است ، بعضی حروف حلقی‌نیزدارند که تلفظ آنها برای غیراهل‌آن‌زبانها دشواراست .

زبان فارسی جدید مشتق ومرکب ازچند زبان نسبتاً قدیمتری است که اساس و ریشه آنرا تشکیل میدهند . یکی زبان پارسی‌قدیم است که نام جداگانه برای‌آن سوای **پارسی باستانی** اختیارنشده است وبعضی حجاریهای قدیم که بخط میخی در برخی از نقاط جنوبی ایران باقی است بههمان زبان اصل پارسی است .

معلوم نیست که زبان پارسی باستانی درچه زمانی دراوج ترقی بوده است و در کدام قسمتهای ایران رایج و معمول بوده آنچه مسلم است آنست که برخلاف عقیده و تصور بعضی‌ها هیچگاه متروك و منسوخ نشده و همیشه رائج ومعمول و زنده بوده است ودرمدتی که درحدود یکهزارسال وشاید بیشترباشد ، تطورپیدا کرده وبه‌شکل امروزی درآمده است ، زیرا زبان فارسی جدید از **پهلوی** نیامده بلکه ازپارسی باستانی گرفته شده است ، منتها زبان پهلوی درآن تأثیرزیاد کرده است زیرا اگر متروك میشد مانند زبان اوستا جزدر کتیبه‌ها وسنك‌نبشته‌ها ومهره‌ها وچندجلدنامه نوشته دیگراثری ازآن باقی نمی‌ماند چون ممکن نیست که ازیك زبان مرده ومتروك زبان جدیدی تولید بشود وزبان پارسی جدید بمراتب ازپهلوی خوش‌آهنك‌تر وقواعد دستوری‌آن منظمتروازحیث لغت وسعتش بیشتر است و واژه‌های بسیاری در فارسی جدید هست که در پهلوی دیده نمیشود باین ملاحظات برای‌قواعد دستوری نباید چندان متکی بقواعد زبان‌پهلوی بود زیرا ، ازحیث قواعد دربسیاری ازموارد بکلی نباین واختلاف دارد .

دیگر زبان **اوستا** که خطی نیز مخصوص بخود دارد که از روی خط پهلوی

تکمیل شده و کتب **زرتشت** پیغمبر ایران باین زبان بوده و قسمتی از آنها بهمان زبان وخط اصلی با ترجمهٔ آنها بطبع رسیده وموجود است . سوم زبان پهلوی است که در زمان استیلای عرب برایران دربیشتر قطعات کشور معمول بوده وتاقرن دوم وحتی سوم هجری هم دربعضی‌ازنقاط ایران هنوزبآن تکلّم میکرده‌اند این زبان بچندین زبان‌محلی جزء که مختصر اختلافاتی در بعضی کلمات وتلفظ بعضی حروف دیگرداشته منقسم میشد وخطی‌هم داشته است ناقص که ظاهراً خط اوستا ازروی‌آن برداشته شده است .

نویسندگان اوایل قرون هجری و اعراب **آنرا فهلوی** واشعاری که بآن زبان و شعبات محلی آن سروده شده است **فهلویات** نامیده‌اند **روزبه ایرانی** نژاد مشهور **بابن مقفع** کتاب کلیله‌ودمنه را ازاین‌زبان‌بعربی ترجمه کرده‌است وچند کتاب‌دیگر که ازمیان رفته، امروزخط وزبان‌پهلوی‌را بسیاری ازایرانیان آموخته ومیدانند .

ازسایرزبان‌های ملل‌واقوام همسایه ازقبیل **سریانی‌ویونانی وترکی** درزمانهای قدیم کلماتی وارد زبان فارسی (ونیزدرپهلوی زیادتر) شده است ولکن نه چندانکه در اساس وطریقه ساختن کلمه‌ها وصرف افعال وطرزبیان خیال وآخر کلمات تأثیری‌داشته باشد . درزبان فارسی جدیدآثار زبان پهلوی ازهمه زبانهای دیگر بیشتر دیده میشود چه ازحیث عدد کلمات وچه ازنظرصرف وعلامت جمع وغیره . طبق‌تخمینی که‌نویسنده کرده است در مقایسه زبان پهلوی با زبان فارسی جدید کلّیـه کلمات زبان پهلوی بسه قسمت میشود .

قسمت اوّل اگرچه ازهمان زبان مادری یا اصلی فارسی‌آمده (سوای آنهائیکه از زبان‌های ارامی گرفته شده) ولی در ظاهرشباهت زیادی دیده نمیشود . این قسمت را کلمات پهلوی خالص مینامیم و در هریك صد کلمه پهلوی تقریباً سی‌وچهار کلمه ازاین نوع است دوم کلمات مشترك میان پهلوی وپارسی، یعنی همان کلمات ، کلمات پارسی میباشد با اندك تفاوتی با تبدیل یك ودوحرف مانند ، بیشتردالها که درپهلوی تامیباشد وچند حرف دیگر چون **کرد، کرت، بود ، بوت دید، دیت از ، اژ، اسب، اسـ مردم مرتوم.**

را، رای، زاتن‌زادن، فرازفراز، نهاد،نهات، پروردپرورت، تا، تاك، روز روژ،وغیره، این نوع کلمات درهرصدی چهل وپنج است .

سوم: کلماتیکه عین‌همان‌ها درفارسی موجود است بدون تغییر، مانند دخت، پس هفت، چهار (چار) سال، شناختن، زمان، نام، خویش، خویشتن، فرزند وغیره واین نوع کلمات درهرصدی بیست وپنج است وبعبارت دیگر در هرصدی شصت وشش یکسان و مشترك است وسی‌وچهار مختص زبان پهلوی است .

زبان فارسی‌جدید خالص (غیراز کلماتیکه از عربی گرفته شده و امروز معمول ورایج زبان است) درهرصدی بطورتقریب وتخمین هفتاد باپهلوی یکسان ومشترك است وتقریباً صدی بیست وهشت مختص‌فارسی (که آنها نیز دراصل ازهمان ریشه آمده است، که پهلوی‌آمده) و صدی دو، از زبانهای دیگر .

اگرچه زبان اوستا از همان ریشه وتنه است که پارسی و پهلوی گرفته شده اما ظاهر کلمات شباهتشان کمتراست . برخلاف، شباهت ونزدیکی پهلوی و پارسی بقدری است که آنها را نمیتوان دو زبان جداگانه شمرد بلکه مانند دوزبان محلی است که از یك اصل آمده است این سه زبان یعنی **اوستا، پهلوی، پارسی** را شعبه‌هائی از زبان **آریائی** محسوب میدارند .

بیشتر زبانهای اروپائی نیز از خانواده زبانهای آریائی (ایرانی اصل) **یا هندو اروپائی** مشتق میباشد توضیح آنکه یك زبان بسیارقدیمی ایرانی موجود بوده است که زبانهای همه طوایف اصلی نژاد ایرانی (آریائی) بوده واکنون نمیدانیم درچه زمان و چگونه ودر کجا بوده ولی ازروی علم‌اشتقاق زبانها میدانیم که سه شاخه مهم ازآن‌جدا شده است .

یك شاخه عبارت از زبانهای **سانسکریت** و **سنگالی** است . شاخه دوم اصل‌ومایه زبانهای اوستا و پهلوی و پارسی است ، شاخه سوم اصل زبانهای **سلت وپلاس ژیك** (مادر زبانهای یونانی و لاتین) و **تیوتن‌ها و سقلاوها(اسکلاونیك-اسلاو)** بوده است «بهشجره‌های شمارهٔ ۱ و ۲ مراجعه شود».

از آنچه گفته شد روشن گردید که زبان فارسی هیچگونه بستگی و آشنائی با زبانهای خانواده **سامی** نداشته و ندارد و از این روی است که با وجود آنکه بیش از سیزده قرن است که زبان عربی به میهمانی آمده ومقدارزیادی از کلمات تازی میان زبان پارسی رحل اقامت افکنده و با وجود نفوذ مذهبی وسیاسی زبان فارسی اساس وشخصیت خود را ازدست نداده وتأثیرمهمی، درحقیقت زبان، وطرز بیان وساختن کلمات، وآخربندی‌ها وصرف افعال، دیده نمیشود.

تنها شماره زیادی کلمات عربی با کلمات پارسی همراه شده و بعضی کلمات جایگزین کلمات گم شده فارسی گردیده است در صورتیکه هنوز، اجنبی بودن و عاریه بودن آنها، روشن وهویداست چه‌ازحیث ساختمان کلمه‌ها وچه ازحیث حروف تهجی و تلفظ آنها یعنی نه کلمات عربی کاملافارسی شده ونه فارسی تغییر شکل داده وهردو، از یکدیگرمجزی هستند چنانکه درخت سیب‌را با نخل‌خرما نمیتوان پیوند کرد وخربوزه وتوت فرنگی‌را ممکن نیست با خارشتر ازیك خانواده دانسته آنها را پیوند زد و هرقدر نزدیك هم‌کاشته وپرورش دهند هیچگاه نه خارشتر، سیب وخربوزه خواهد داد، ونه، بوته خربوزه نخل خرما بیارخواهدآورد.

پس کسانیکه میخواهند پارسی را از عربی جدا کنند و از اختلاط آنها عصبانی هستند باید بدانند که زبان فارسی با زبان عربی مخلوط نشده است که حال بخواهیم آنهارا جدا سازیم و اگر مخلوط شده بود جدا کردن آنها بهیچوجه ممکن نبود زیرا ساختمان زبان عوض میشد واین از اثر اختلاف ریشه زبان و حسن اتفاق بوده است و نیزآنانکه خواسته‌اند دستورزبان فارسی‌را از روی صرف ونحوعربی بسازند و بنویسند اشتباه بزرگی کرده‌اند و اگر هزارجلد کتاب هم از روی گرده و شالده عربی بریزند میسرنخواهد بود، که بتوانند دستور زبان فارسی‌را ، باصرف ونحوعربی‌تطبیق نمایند و یا دستورتمامی ازفارسی گردآورند زیرا چون از دوجنس مختلف بوده هیچوقت درتحت یك اصول ونظام درنخواهدآمد.

این است یکی از علتهای عمده که تاکنون یك دستورتمام وجامعی برای فارسی

تهیه نشده است چه، بیشتر نویسندگان ایرانی درسیزده قرن اخیر تحصیل وتربیت و اطلاعاتشان در عربی بوده و همیشه صرف ونحوعربی را درنظر داشته‌اند و ازاین روی چیزی ننوشته‌اند که بکار آید و بتواند مدرك و مأخذ باشد ومفید بوده وهمه کس آنرا قبول کند.

بسیاری ازمبحث‌ها وموارد همه زبانها یکی، یا نزدیك بهم است ولی باین دلیل نمیتوان گفت که دستورهمه زبانها یکی است ویك جور باید نوشته وتعلیم وتعلّم شود.

اخیراً، چند نفری هم از روی شانده زبانهای اروپائی یعنی فرانسه و انگلیسی دستور زبان مختصری نوشته‌اند ولکن آنها نیز بهمان تقلید اصطلاحات قناعت کرده و حاضر نشده‌اند که بیست یا سی یا اقلا ده سال دائماً به مطالعه و استقصاءِ دقیق پردازند واختصاصات زبان‌را از روی خود زبان که گفته نویسندگان و سخن‌سنجان بزرك است استخراج کنند و در **اینجا لازم میدانیم تذکردهیم که مقصود ما بیقدرکردن زحمات دیگران نیست چه هرقدرهم ناقص بوده بازهم بسهم خود زحماتی تحمّل نموده‌اند ومسلّم‌است که وجود ناقص‌بهتر از عدم صرف است وهر کس دراین راه زحمتی کشیده باید قدردانی کرد ونام آنانرا بنیکی یادکرد.**

عدم پیشرفت فرهنك وتعلیمات عمومی را درایران نباید ازاختلاط زبان عربی با فارسی دانست بلکه چند علت دیگراست ازآنجمله:

۱ـ خط عربی است که برای نوشتن حروف و تلفظهای زبان فارسی ناقص است ودیگرآنکه دراین خط حرکات جزءِ حروف نیست ودرنوشتن ساقط میشود.

۲ـ ممکن بوده‌است همین‌خط را ساده‌تر کنند ولی برخلاف براشکالات وتزیینات آن افزوده‌اند.

۳ـ دستور زبان مستقلی نداشته و دستور زبان خود را عربی دانسته و بی‌جهت مخلوط پنداشته‌اند.

٤ـ از عاریه گرفتن مقداری کلمات عربی نباید زیاد متوحّش بود عاریه گرفتن مقداری کلمات در اساس زبان تغیری نمیدهد بلکه آنرا فصیحتر و فسیحتر و شیرین‌تر

میسازد. **باید کلماتیکه ازسایر زبانها لازم داریم آنها را فارسی کنیم ولباس فارسی بآنها بپوشانیم تاتحصیل وتکمیل شعب ادبی و دستوری زبان آسان بشود نه آنکه اگریك کلمه را عاریه گرفتیم تمام خصوصیات آن زبان را هم نگاهداریم، این کاراست که باعث اشکال آموختن وتکمیل زبان فارسی میشود.**

امروز بزرگترین زبان علمی وادبی و فصیح که سخن گویان بآن زبان، ازهمه زبانهای موجوده ملل مترقی وزنده بیشتراست، زبان انگلیسی است: کلمات این زبان دوقسمت است.

بیشتر آن از زبانهای **ساکسون - لاتین - یونانی - سلت و نورس** گرفته شده وکمتر آن از زبانهای **- هلندی - ایطالیائی - پرتقالی - عبری - عربی - فارسی ترکی - مالای - هندوستانی - چینی** گرفته شده‌است. هنوزبعضی کلمات اجنبی همان شکل یا آخربندی‌های اصلی خود را داراست. و حتی جمع اسمها نیز تا این اواخر بهمان طریق زبانهای اصلی کلمات عاریه بود یعنی قریب سی نوع جمع در انگلیسی معمول بود وازسی‌وچهل‌سال باین‌طرف این‌تمایل پیدا شد که جمع‌های مختلف‌را منسوخ کنند واسم‌هارا بهمان‌طریق انگلیسی جمع به‌بندند.

زبان امروزه فارسی بسیارشیرین وادبی وپهناوراست ومابرای سهولت زبان خود باید دراین‌کار پیروی ازانگلیسها بنمائیم یعنی واژه‌های بیگانه‌را که احتیاج بآنهاداریم کم کم لباس فارسی بپوشانیم و کلمات قلمبه وخشن‌را دور بریزیم.

نویسنده، تا اندازه‌ای‌این‌کاررا آسان وشدنی کرده‌است **یعنی دستورزبان‌فارسی را ازروی خود زبان‌استخراج کرده، نشان‌داد که‌دستوریاقوانین زبان‌فارسی زیرنفوذ زبان عربی تا آن اندازه‌که اصالت خود را گم‌کرده باشد نیست و مخصوص به خود زبان فارسی است وهمه این قوانین دستوری را دریکجا گردآورده دردسترس همگان گذارده است.**

با انجام اینکار دیگرنمیتوانند بگویند که زبان فارسی دستوریاصرف ونحو ندارد وآنچه را هم که دارد، صرف ونحوش بهم‌آمیخته است وقابل انفکاك نیست.

پنجم - بودن کتابهای علمی بزبان عربی مانند صرف ونحوعربی، معانی وبیان

عروض وبدیع وسایر شعب ادبی وهمچنین علوم ریاضی وطب وتاریخ وحکمت واز علوم دینی، مانند فقه واصول و کلام و رجال وتفسیر وغیره که بعضی به‌همت خود اعراب و ایرانیان مستعرب، ایجاد ویا نمووترقی داده شده ویا ازیونانی‌وپهلوی ترجمه شده است واگرچه ایرانیان نیز درترجمه علوم و کتب علمی بعربی دخالت کلّی داشته وبشهادت تاریخ احیاناً بهتر ازاعراب ازعهده برآمده‌اند ولی، چون مرکز نفوذ و سیاست حکومت عربی بود ونیزمذهب نفوذ کاملی داشت وفضلا وعلماءِ کسانی‌بودند که عربی میدانستند و توده عوام و کتب علمی بدرد آنها نمیخورد، بااین‌ملاحظات خود ایرانیان هم کم کم کتاب علمی که مینوشتند بزبان عربی تهیه میکردند، زیرا ازیکطرف طالبین علوم وطبقه بـا سواد کسانی بودند که تحصیل زبان عربی میکردند وازطرف دیگرزبان فارسی وپهلوی هردو دستخوش هجوم واستیلای عربی‌شده مقدار زیادی از کلمات خودرا ازدست داده و دیگربرای ترجمه کتب علمی‌کافی نبود واصطلاحات علمی فراموش شده بود.

شاید گروهی اعتراض کنند، که چرا ایرانیان‌بوضع لغات فنی‌واصطلاحات علمی اقدام نکرده‌اند، پاسخ این‌مطلب پرواضح است، زیرا:

نخست آنکه انجام این‌کارهرگزازعهده یکنفر برنمی‌آمده.

دوم: آنکه طبقه روحانیون باینکار وزن وارزش نمیگذارده بلکه کارشکنی هم میکردند.

سوم: دودمانهائیکه در ایران حکومت کرده‌اند سوای سامانیان و صفاریان که دوره سلطنت آنها کـوتاه بود غالباً از نژاد خالص ایرانی نبودند تاعشق و علاقـه بزبان فارسی داشته باشند و در صدد توسعه و اکمال آن برایند و چون بیشتر بعد از تسلط اعراب، ممالك ایران یا میدان تاخت وتاز خارجی بود و یا ملوك‌الطوایفی وبا اینحال مجال آنرا نیافتند که یك مجمع علمی یا فرهنگستان (اکادمی) تأسیس نمایند وحتی بقدراعراب بدوی در دوره جاهلیت‌هم، که مجالس ومجامعی مانند **سوق عکاظ** وغیرآن داشتند و ادبا وشعرا درآنجا گرد میآمدند فرصت ومجال نیافتند یا نتوانستند تشکیل بدهند و اگر افرادی معدود مانند **ناصرخسرو** در **کتاب زاد المسافرین**

بجای اصطلاحات علمی عربی اصطلاحات و لغات فارسی بکار برند متأسفانه دیگران متوجه نشده وازآن پیروی نکردند. ازآنچه گفته شد روشن و هویدا گردید که چرا وچگونه حکما ودانشمندان ایرانی‌نژاد کتب علمی بزبان‌فارسی نوشته‌اند ودوسه‌جلد کتاب‌هم که از قبیل **گوهرمراد محقق لاهیجی و اسرارالحکم حکیم سبزواری** وپیش ازآنها زادالمسافرین ناصرخسرو که بزبان فارسی نوشته شده است هرگاه برای عموم ایرانیان ازخواندن عربی مشکل‌تر نباشد آسانترهم نیست.

نویسنده حق دارد که سرافراز و مفتخر و سپاسگذارحق باشد، که توفیق یافت این‌مختصرخدمت را نسبت به‌زبان مادری و کشور خود انجام دهد.

این نکته‌را نیزلازم میدانیم‌تذکردهیم که مازبان عربی‌رادشمن نمیداریم بلکه آنرا ایکزبان فصیح وپرمایه وخوب میدانیم که‌ازحیث صرف ونحووسایر شعب ادبی ولغت کمترنظیر دارد بخصوص بعد از اسلام‌که خود اعراب و ایرانیان درتوسعهٔ هریك ازشعب آن زحمت کشیده‌اند.

ولی‌چه باید کرد که باآن‌همه محسنات معایبی‌هم دارد که خود اعراب مخصوصاً مصری‌ها بآن پی برده وشکایتها دارند گذشته ازهمه زبان ملی‌ایرانیان نیست وازاین‌پس ایرانیان با پیشرفت وتوسعه وپیدا شدن علوم جدید وتغییروضع عالم، دیگر نمیتوانند بیست وپاسی‌سال عمرخودرا صرف‌آموختن زبان عربی کنند تا یك‌نفرادیب عربی‌دان و نویسنده فارسی بشوند وفضلاءِ و ادباءِ ایرانی و پارسی زبان دیگرشایسته نیست که در مجالس ادبی فقط فضل وهنر و افتخار را در دانستن کلماتی مانند **غیشمه ـ غدیوطه عیهلی ـ شقشقه ـ هدجه ـ وذح ـ خنشعبه** بدانند درصورتیکه‌بسیاری از دانشمندان عرب بعضی از این کلمات بگوششان نخورده است یا آنکه با خواندن و شاهدآوردن چند بیت **ازعنتره یا خنساء** که مثلا درمرثیه شتر برادرخود گفته اظهار فضل کنند.

برفرض آنکه، بسیاربسیارخوب گفته‌و درسفته وداد فصاحت‌وبلاغت‌راداده وصنایع بسیارازعروض وقافیه وبدیع بکاربرده چه ربطی بما دارد؟

ما را چه؟

گویند که در سقسین شخصی دو کمان دارد

زان هر دو یکی گم شد ما را چه زیان دارد

شکسپیر و میلتن ازشعرای انگلیسی هستند که کم دردنیا نظیردارند والبته همه کس قدرواحترام آنها را میداند .

« شاخ گل هرجا که میروید گل است »

ادبیّات هرملّتی خوب وشیرین است ، زبان هرملتی بقدرخود ادّبیات وشعردارد اما اگرمثلا یکنفر ایرانی انگلیسی خواند واشعارشکسپیر ومیلتن را دید وپسندید آیا باید درهرجمله که میگوید یك بیت شعر ازاین گویندگان شاهد بیاورد یا اگر یك صفحه یا یك مطلب مختصر نگاشت باید ده بیت از شکسپیر نقل نماید وعلم بفروشد ؟

یا اگر کسی عربی نخوانده باشد وهرقدر درسایرزبانها استاد باشد وچندین علم آموخته باشد او را بیسواد دانست .

ایرانیها نسبت بعربی اینطور رفتار کردند ولی چندیست بمعایب آن پی برده و متدرجاً مشغول ترك آن هستند .

ما همانقدر که ادبیات فرانسه و انگلیسی را میخوانیم وتحسین میکنیم باید با عربی هم همانطور رفتار کنیم لکن هیچیك ازاین زبانها را درزبان فارسی دخالت ندهیم . زبان فارسی ازحیث شعروضرب‌المثل وپند ولغز وشوخی‌های ادبی خوش‌مزه و در سهولت بیان مقصود وفکرشاید ازتمام زبانهای موجود وزندهٔ امروز غنی‌تر باشد وماهرقدرامثال وپند شیرین و کلمات قصاروتشبیهات بیانی که بخواهیم داریم وهیچ نیازی بعاریه گرفتن و گواه آوردن از زبانهای بیگانه نداریم .

زبان دانستن را به تنهائی نباید حقیقتاً یك علم دانست بلکه زبان ابزار و کلید دانش‌ها است نه خود دانشها . وقتی بواسطهٔ نفوذ حکومت و مذهب ، علوم بزبان عربی نوشته میشد ایرانیها خود اینکار را توسعه دادند اما امروز دیگر نفوذ خلافت یا حکومت عربی برجا نمانده ودیگر لازم نیست ما عربی را وسیله فراگرفتن دانشها قرار

بدهیم بلکه باید زبان خودمان را ابزار و کلید دانشها سازیم تا نیازمند دیگران نباشیم اگر زمانی بزبان عربی نیازمند بودیم ازاین پس بزبانهای اروپائی نیازمند خواهیم بود .

ما باید کوشش کنیم وزبان خود را تکمیل وتحصیل آنرا آسان کنیم تا نیازمند به زبانهای بیگانه نباشیم .

پایه وشالدهٔ این دستور

۱ـ قوانین و کلیاتی هست که درهمه زبانهائی که ازیك ریشه و خانواده میباشند یکساناست وجزئیات یا رنك آنهامختلف است . چون زبان فارسی از خانواده آریائی میباشد وملل اروپائی قرنهاپیش ازماهریك برای زبانخوددستورنوشته وتجربیات اندوخته و ازاین نظرتقسیمات وطبقه بندی آنها کامل بود ما طرز واسلوب طبقه‌بندی یاپی‌ریزی را دستورهای(گرامرها)فرانسه وانگلیسی قرارداديم نه آنکه‌مانندبعضی عیناً آنهاراترجمه کنیم بلکه‌طرح ونقشه‌وشالده‌کاررا تااندازهٔ ازآنها برداشتیم وآنرا الگوی کارخودقرارداديم وآنچه درخودزبان بود پیدا کردیم وطبقه بندی نمودیم زیرا«رهچنانرو که رهروان رفتند».

۲ـ ایندستوررا برای مبتدیانآماده نکردیم بلکه مقصودمان تحقیقی در زبان فارسی امروزه بود تاتکیه‌گاه دستورهائیکه برایدبستانها ودبیرستانها فراهم میشود باشد وکلیه قواعد واطلاعات راجع بزبان فارسی دریکجا گردآمده باشد وبرای هرنکته و موضوعیکه احتیاج افتد رجوع بدان کنند زیرا بیشتر قواعد زبان درجو پراکنده بود ودریکجا تحت یك‌نظام مرتب ثبت وضبط نشده بود .

درهیچیک ازقواعد وساختمانهاواستثناها عقیده‌وپندارخودرا بزورتحمیل‌دیگران نکرده‌ایم و بجای برهان تراشی و فلسفه بافی گواه زیاد ازگفتهٔ چکامه سرایان و نویسندگان بزرك آورديم تا چندین فایده داشته‌باشد ، مگر در چندجا مانند اشتراك بیشترانواع‌صفتها با اسم و«ی» اسم مأخوذ ومعنی بعضی کلمه‌ها که چون سابقه نداشت ومخالف عقیده بعضی‌ها بود بملاحظه پیش‌بینی ازاعتراض ازپیش دفاع کردیم وبا دلیل وگواه نظرخود را ثابت نمودیم .

۳ـ یکی ازاشکالاتیکه درزبان فارسی وجود داشت وهمه رهروان اینطریق‌را گیج وسرگردان کرده بود تنوع کلمات مرکب بود که هیچکس بطور روشن طبقه بندی

نکرده بود و این اشکال بویژه در کلمات زیاد است زیرا بیشتر کلمات فارسی امروزه بواسطهٔ فراموش شدن کلمات مفرد و بسیطقدیم و اصلی ازدو یا بیشتر کلمات یا کلمه و پیشاوند یا پساوند یا اسم وحرفی یاجزءهائی دیگر درموقع احتیاج بدون توجه جمعی یا یك بنگاه علمی ترکیب وتشکیل یافته است که هم بذهن اهل زبان نزدیك وهم ادراك معنی آن برای عموم سهل است.

این موضوع در ساختمان زبان فارسی امروزه و دستور فارسی اهمیت بسیار زیاد دارد که هیچیك از نویسندگان متذکر ومتوجه آن نشده‌اند مگر یکنفر مستشرق انگلیسی موسوم به **(سرویلیام جونز)** وی بنام‌های دیگر هم مانند جونز موافق و جونز ایرانی وجونز کامل عیار شهرت داشته است. سرویلیام جونز برای زبان فارسی دستوری نوشته است که درسال ۱۷۷۱ انتشار یافته البته این کتاب فقط برای مبتدیان خارجی که بخواهند فارسی بیاموزند خوب کتابی است با آنکه سر ویلیام جونز به تقریباً سی زبان که از آنجمله ترکی وعربی وفرانسه وآلمانی وروسی ولاتینی وغیره باشد آشنائی داشته فارسی را ازحیث شیرینی ولطافت برهمهٔ آنها ترجیح داده در ذیل ترجمهٔ **تاریخ نادرشاه** رسالهٔ راجع به شعرشرقی نوشته ودرضمن مطالب گوناگون آن مینویسد « **زبان فارسی شیرین است وخوش آهنك ودامنهٔ وسیع الفاظ آن با اخذ لغات عربی وسیعتر شده است بکار بردن کلمات مرکب یکی ازمحاسن شعرمیباشد و ازاین نظر فارسی برعربی رجحان دارد چراکه اعراب ازکلمات مرکب گریزانند وبرروی هم هیچ زبانی درلطف وتنوع کلمات مرکب قابل مقایسه بافارسی نیست» «۱»**

نویسنده درحین طبقه‌بندی ومطالعه اقسام کلمات باین موضوع مهم برخورد وآنچه ازاین کلمات مرکب دراشعارسخن‌سرایان اوستاد دیده جمع کرده است آنگاه به طبقه بندی آنها پرداخته است.

۱– سرویلیام جونزاز پیشقدمان مستشرقین انگلیسی میباشد (۱۷۹۴–۱۷۴۶) دکترح. ا. آربری در انجمن ایران درهندوستان خطابه مفصّلی درشرح حال وخدمات او ایراد نموده است که مجله روزگارنو در شماره ۱ سال ۱۹۴۴ درج کرده و قسمت بالا از مجله نامبرده نقل شده است،

این کلمات مرکب در همه قسمتهای کلام یعنی اسم و صفت و فعل و ضمیر و قیود وظروف و حروف دیده میشود و ما کوشش و بررسی زیاد کردیم آنها که در دو یا سه قسمت مشترك بودند در هرقسمت با شواهدی که یافتیم ذکر کردیم و آنچه مشترك نبودند هم ذکر کردیم وچون میخواستیم تمام ساختمانهای کلمات فارسی را جمع آوری وتجزیه وطبقه بندی کنیم بیش از یکصد وپنجاه نوع اسم ودر حدود سی وچند نوع صفت وچندین نوع قید وظرف وچندین رقم حروف یافتیم که همه را در جای خود طبقه بندی کرده و برای آنها شاهد از قول استادان آورده‌ایم واین پرزحمت‌ترین قسمت کار ما بود زیرا بیش از بیست سال کوشش کرده طبقه‌بندی‌هائی آماده میساختیم باز هم در خلال مطالعه بکلماتی برمیخوردیم که ضبط نشده بودو ناچار تجسس میکردیم تا چندین مورد استعمال آن‌کلمه را در گفته بزرگان پیدا کنیم و به‌بینیم سمت ونسبت آن چیست وچگونه استعمال شده است با پیدا کردن یك یا دو کلمه تازه تمام اساس برهم میخورد وبنا ، فرو میریخت زیرا یکی از خصائص زبان فارسی (مانند فرانسه وانگلیسی وغیره) آنست که یك کلمه در چند قسمت شرکت دارد یعنی ممکن است هم **اسم** باشد و هم **صفت** یا چیز دیگر یاممکن است **صفت** و **قید** باشد یا ممکن است **قید** و **حرف پیشین** (حروف اضافه و جر) و هم بند وبست (روابط و موصولات) باشد .

دانستن اینکه یك کلمه چندین معنی مختلف داردکافی نیست چنانکه بعضی از آنها را فرهنگ ها ضبط کرده‌اند ولی نگفته‌اند که با هریك معنی مختلف جزء کدام طبقه میباشد و دانستن این مبحث بطور اجمال یا کلّی نیز برای اطلاعات دستوری کافی نبود .

باید تمام کلمات را که مشترك است پیدا کرد وهریك را در محل ها و قسمتهای مشترك خود با گواه آورد وما این‌کار را کرده وهمه جا گفتیم که این کلمه مشترك‌است در کجا و کجا گفته شده است .

شاید کسانیکه درست باین روش آشنا نیستند در برخورد نخستین بنظرشان

بعید وشگفت آید ولی باید تمام این کتابرا تا بآخر بخوانند آنگاه خواهند دانست که ما آنچه گفتیم با مطالعه و تحقیق بوده نه سرسری.

٤ ـ بعضی کلمه‌ها که اصل ساختمان آنها را درست نشناخته و اسم مبهمی بر آنها گذارده بودند روشن کردیم ونیز کلماتیکه تغییرشکل داده مثلا اولجمع بودند بعدآنها را مفرد شناخته ودانسته بودند با برهان و گواه ثابت کردیم که آنها چه هستند.

٥ ـ بعضی کلمه‌ها که از معنی اصلی خود نقل کرده دربرخی معنی اوّلی و اصلی بکّلی ازمیان رفته وبعضی دیگر هم بمعنی اوّلی وهم بمعنی منتقل هردو استعمال میشود نشان دادیم با گواه فراوان.

٦ ـ تشخیص وتفریق چندین نوع **ی** و **ه** درآخر کلمات فارسی که هریك برای مقصودی افزوده میشود که بعضی را سایرین هم گفته بودند ولی ناقص، همچنین روشن کردن یاءِ نکره ووحده در فارسی و اینکه آنها بجای حرف تعریف زبانهای اروپائی میباشند ازقبیل les ، le ، la در فرانسه و the ، a ، that ، this ، lhose در انگلیسی و تفکیك یاءِ (ی) اسم مأخوذ از سایر «ی»ها وبرای اثبات این مقصود یعنی یاءِ اسم مأخوذ ناچار شدیم توضیحات مشروح ومفصّل بدهیم وبرای هریك نوع ازاسم‌هائیکه با این «ی» ساخته میشود شاهد بیاوریم تا جای شبهه وتردید باقی نماند و بعداً دچار اعتراض نشویم.

۷ ـ تشخیص انواع افعال فارسی که کمتر کسی متوجّه آنها شده و درزبان فارسی دارای اهمیت بسیار است ازقبیل چندین دسته و گروه افعال معین وافعال غیر متصرف وافعال جعلی وفواید واستعمال آنها ومحدود کردن انواع افعال ازحیث ساختمان ووزن وهم ازحیث عددحروف وغیره.

۸ ـ **اصلاح فرهنك فارسی** ـ تا کنون هرچه فرهنگ در زبان فارسی نوشته شده است تنها معانی کلمات ولغات را در زیر آنها ذکر کرده‌اند وبواسطه نداشتن صرف و نحو یا دستور نتوانسته‌اند مانند فرهنگهای سایر ملل بگویند فلان کلمه چیست، اسم است فعل است صفت است ضمیر است یا حرف؟

در فرهنك های کوچك اروپائی پس از ذکر کلمه مینویسند که کلمه جزء کدام طبقه و گروه از قسمتهای دستور است وآنوقت شرح معنی آنرا میدهند ودرفرهنك های مفصل زیر هر کلمه مشترك بترتیب یك یك تشخیص میدهند مثلا مینویسند .

۱ ـ این کلمه اسم است باین معنی و مورد استعمال آن فلان و شاهدی ذکر میکنند .

۲ ـ صفت است باین معنی وشاهدی برای آن مینویسند .

۳ ـ ظرف است باین معنی وشاهد میآورند .

٤ ـ حرف است آنطور.

تاکنون این کار برای فرهنك نویسان فارسی ممکن نبود . ما این گره را گشودیم واین دشوار را آسان کردیم اگر فرهنگی که نویسنده در دست دارد تمام نشود هم دیگران از این کتاب برای کار خود استفاده خواهند کرد .

۹ ـ جدا کردن قسمت صرف و نحو از یکدیگر چه این کتاب تنها صرف است ونحو آن منضم باین دستور منتشر میشود .

این کار در زبان فارسی بی‌سابقه ونظیراست چنانکه هر کس خواسته‌است راجع به فارسی چیزی بنویسد بسبب اشکالات فراوان و ندانستن گفته است فارسی نحو ندارد ویا صرف و نحو فارسی مختصر و درهم و برهم است و نمیتوان از یك دیگرجدا ساخت .

۱۰ ـ بدست دادن زمینه وقاعده برای وسعت دادن بزبان فارسی وآسان کردن ترکیب کلمات تازه زیرا ما اگر بخواهیم از زبانهای خارجی مستغنی باشیم و اساس زبان‌ملی خودراحفظ کنیم باید بتوانیم ازکلمات فارسی که دردست داریم کلماتیکه‌نداریم یا نیازمند هستیم ترکیب کنیم بطوری که از ذهن دور نباشد و این کار باید ازروی یك قاعده منظم ومعینی انجام گیرد .

ما درقرنی واقع شده‌ایم که بواسطه ترقی علوم وپیدایش صنایع جدید و احتیاج بهمه علوم ناگزیریم برای بسیاری از معانی و اشیاء و ابزار ها اسم فارسی بگذاریم

زیرا اگر این کار را نکنیم در یک قرن بقدری کلمات تازه بیگانه ممکن است داخل زبان ما بشود که کلمات فارسی درمیان آنها ناپیدا باشد.

ما این کار را آسان کردیم و در این کتاب در ضمن شرح و ترکیب کلمه های مرکب و در آخر کتاب دوم در قسمت اشتقاق وسائل سهلی بیان کردیم.

در همه زبانهای هند و اروپائی حروف و زوایدی موجود است که بعربی آنها را ادوات گویند و در زبانهای انگلیسی و فرانسه وغیره آنهائیکه در جلو کلمه‌ها درمیآید **پرفیکس** (یعنی در پیش واقع شونده یاچسبنده و آنهائیکه در دنبال کلمات درمیآیند **سوفیکس** یعنی در دنبال واقع شونده یا در دنبال چسبنده مینامند و ما این‌ها را **پیشاوند** و **پساوند** خوانده‌ایم «۱»).

این اول بندها وآخر بندها وبا ادوات یا پیشاوند وپساوند ها زیاد بوده و در فارسی امروز هم هنوز عده‌ای موجوداست که بعضی را سایر نویسندگان و محققین هم

۱ ـ کلمه پساوند از قدیم بوده و در فرهنگ ها ضبط است وآنرا قافیه معنی کرده اند چنانکه لبیبی خراسانی راجع به شعر یکی از شعرا گفته است : (همه پوچ و همه خام و همه سست معانی از چکامه تا پساوند) از ساختمان کلمه پیداست که معنی آن منحصر بقافیه نیست بلکه ممکن است هرچیز که در آخر وصل شود پساوندنامند. وما درسال ۱۳۰۸ از روی پساوند که ترکیبی است پیشاوند را قیاسا ترکیب کردیم و برای ادواتیکه در جلو و دنبال کلمات درمیایند اختیار کردیم و در سال ۱۳۱٦ نیز به پیشنهاد جناب آقای علی‌اصغر حکمت رساله‌ای برای پساوندها و پیشاوندها تهیه و در فرهنگستان ایران مطرح مذاکره قرار دادیم بعدها با انتشار آن رساله وجلد اوّل این دستور در سال ۱۳۲٤ دیگران هم این پیشنهاد را پذیرفته بکار بردند ولی برخی برای اظهار عقیده آنرا به پسوند و پیشوند تبدیل ساختند وخواستند ابتکاری نشان داده باشند. بهرحال مرحوم هدایت در فرهنگ انجمن آرا شعر لبیبی را برای کلمه پساوند شاهد آورده و صریحاً نوشته است معانی از چکامه تاپساوند، عقیده شادروان ملک‌الشعراء بهار این بود که این کلمه تحریف شده و شاید چکانه باشد که معنی آن سر ونوک قلّه کوه میباشد مانیز گمان آقای بهار را نزدیکتر به صحت میدانیم تانوشته انجمن آرا را.

(آنهائیکه واضح و مشهور بوده) متذکر شده واسم برده‌اند. آنهائیکه در فارسی‌مشهور است بیشتر پساوند است مانند **کار ، گار ، گر ، وار ، اور ، ور ، دس ، دیس دیسه ، وش ، فش ، ستان ، باز ، زار ، سار ، آسا ، گین ، ین ، مند** ، با چند پیشاوند ، **بر ، در ، فرو ، فرا** و غیره اما عده دیگری نیزدر کلمات دیده‌میشود که چون معدودی از ترکیبات آنها باقیمانده سایرین متذکر نشده‌اند که‌اینها نیزپیشاوند یا پساوند است مانند **مین ، باره ، من ، نگ** (نون و کاف با تلفظ دماغی‌چون‌خدنك) مانند کلمات **خندمین ، آسمان ، ریسمان ، ایرمان ، غرمان ، پشیمان ، ریمن دشمن ، پیرامن ، نشیمن**وغیره و**جنگ ، کلنگ ، نهنگ ، فرهنگ ، جفنگ کدنگ** وغیره و درآخر کلمات **پَر ـ پَرا ، پیرا** در اول کلمات مانند **پرهون ، پرویزن ، پیرامن ، پراکندن، پرکار، پرهیز** و غیره و بعضی ریشه ها که در کتاب دوم به تفصیل گفته‌ایم .

پس، ما با داشتن اینگونه پیشاوند ها وپساوند ها و دانستن بعضی ریشه های دیگر لغات که بگوش هر فارسی زبانی آشنا میباشد میتوانیم برای بسیاری از معانی و اسباب و آلات و ابزار های تازه نامی بگذاریم که هر شنوندهٔ پس از شنیدن بدون تأمّل زیاد و تفکّر معنی آنرا بداند و کلمه و نام هم فارسی باشد بشرط آنکه طبق قواعد و شرایطی که ما درضمن کتاب بدست داده‌ایم باشد نه، من درآوردی و بی‌قاعده .

بواسطه نداشتن صرف و نحو (در درجه اول) و ناقص بودن خط فارسی کلمه های مفرد و مرکب از یکدیگر جدا وممتاز نیست وشناخته نمیشود وعموم در وقت‌خواندن یا گفتن ونوشتن نمیدانند که مثلا فلان دو کلمه جداست یا رویهم رفته یك کلمه‌مرکب محسوب میشود .

مثلا: سیماب و پیلتن و سیمرغ‌را همه کس میداند که اسم‌های مرکب است اما سیراب ، شور بخت ، زشتخو ، ترشرو ، پیل افکن ، زنده دل ، بردبار ، گهر آمود ، جهاندیده ، نمکسوده ، خراب آباد ، سالخورده ، سایه پرورد ، مصلحت دید ، دستبرد ، ره‌آورد ، میفروش وهزارها از این گونه‌کلمه‌ها را، حتی اشخاص‌بااطلاع هم نمیدانند که

اسم مرکب هستند و باز نمیدانند که، اینها هم اسم هستند و هم صفت یعنی مشترك میباشند. بین صفت و اسم و ما هریك ازانواع این کلمه‌های مرکب‌را درمبحثی‌جداگانه شرح دادیم و گواه بسیار از گفته بزرگان آوردیم تا جای شك و تردید و انتقاد باقی نماند. بطوریکه هرکس این کتاب را بدقت بخواند تمام اقسام اسم ها و صفت های مرکب‌وحتی قیودو پیش بندهاوبند وبست‌های مرکب را خواهد شناخت هرچند که جدا و دور از هم نوشته شده، باشد هر گاه خواننده بدقت تنها سه قسمت **اسم و صفت و قیود و ظروف** را بخواند و مرکبات این سه قسمت را در نظر بگیرد خواهد دانست که زبان فارسی در قسمت‌کلمه‌های مرکب چه مقدار فسحت و میدان دارد و این یکی از جهات و دلائل سهولت و عذوبت زبان فارسی میباشد زیراکلمه مرکب از جزءِ هائی ترکیب شده است که خواننده و شنونده جزءِ هارا میداند و اگرچه معانی مرکب ها تازه است با اینحال اگر شخص‌کلمه مرکب را هم ندیده و نشنیده باشد معانی آنرا میداند و میفهمد.

زبان عربی این حسن و مزیت را فاقد است زیراغالباً برای هر مفهومی یك‌کلمه بسیط جداگانه و غیر مأنوس دارد (البته سوای قسمت افعال و مشتقات از فعل) که هریك را باید جداگانه آموخت و اینرا بعضی از محاسن عربی میدانند و بزعم‌بسیاری، از معایب بزرگ زبان عربی است مثلا ترکیبات‌کلمه دل را در نظربگیریم: دلیر، دلبر دل‌آراءِ، دلگشا، دل کش، دلپذیر، دلستان، دلجو، دل‌آرا، دلسنگین، دلخراش، دل‌آزار، دلشکسته، دلخواه، دلرحم یا دلرحیم (ترکیب با عربی) دل‌بخواه، قوی‌دل پردل، سخت دل، سنگدل و بسیاری دیگر که‌هریك مفهوم خاصی دارد ومفهوم‌بسیاری ازاین کلمه‌های مفردومرکب درهیچیك اززبانهای‌دیگر نیست بخصوص‌درعربی که‌بیشتر این معانی و مفاهیم را فاقد است واز طرفی چندین صد اسم برای شتر هست مثلاشتری که پینه زانوی دست راستش بزرگتر باشد یك اسم بسیط غیر مأنوس دارد همچنین در دست چپ یاپای راست یا پای چپ که هیچکدام از این اسمها جزءِ ندارند که دلالت

بر مجموع مفهوم بنماید همچنین چندین صد کلمه برای شتر در حال آب خوردن دارد و چندین صد کلمه برای مرد یا زن مثلا سطبر و لاغر و چست و تنبل دارد و چندین صد کلمه برای زمین سخت یا جائیکه باران ببارد و یا کم ببارد و هیچکدام از این کلمه ها کمترین آشنائی بذهن شنونده ندارد که شنونده بمجرد شنیدن ولو قبلا نشنیده باشد معنی آنرا درك کند و بر خلاف آن در فارسی چنانکه از ترکیب کلمه (دل) می بینیم هر بیسوادی که مثلا این کلمات را هم نشنیده باشد میداند و معانی آنها را میفهمد و در چند صفحه پیش در شرح متنوع کلمات ذیل ماده ۳ نیز به تفصیل گفته شد .

زبان فارسی طوری است که هر کس فارسی را بداند اگر صرف و نحو هم نخوانده باشد برای معانی و مقاصد خود اسمهائی ترکیب میکند که شنونده مقصود او را کاملا میفهمد و ترکیب هم صحیح است و از این حیث زبان فارسی بی نظیر است .

۱۲ ـ کلمه های مرکب در فارسی انواع بسیار دارد که همه در این کتاب شرح داده شده است که هریك طبقه از آنها قواعدی مخصوص دارد و برای مقصود و مفهوم معینی ترکیب میشود و نیز بعضی مقید (یاسماعی) است و برخی آزاد (یا قیاسی) لکن نکته در این است که به بینیم آیا میتوانیم و مأذون هستیم ترکیب هائیکه پیشینیان استعمال نکرده اند بکار ببریم ؟

این یك سؤال مهمی است . اگر ما بخواهیم پیرو فصحاءِ قدیم باشیم نمیتوانیم در ترکیب های مقید آزادانه رفتار کنیم مگر از جنس و معنی که پیشینیان ترکیب کرده اند مثلا دس یا دیس یا دیسه برای ترکیب و شکل و هیئات یا ساختمان استعمال شده و معنی آن شبیه و نظیر و مثل میباشد (درساختمان و بدن و ترکیب) چون خایه دیس بمعنی قارچ یا سماروغ و تندیس به معنی مجسمه وغیره خایه دیس که از قدیم ترکیب شده معنی ترکیبی آن تخم مرغ مانند است .

زیرا سماروغ (قارچ) شباهت به تخم مرغ دارد پس مشك دیس یا آبدیس و خون دیس نمیتوان ترکیب کرد و هریك از ترکیبها خواه باپیشاوند یا پساوند و خواه با

کلماتی دیگر همین حال را دارد . بنابرآنچه گفته شد مامیتوانیم بسیاری از کلمات را که نداریم و از میان رفته خواه معانی و اصطلاحات (درصورتیکه واژهای عربی‌معمول و مصطلح عموم از قدیم برای آنها اختیار نشده باشد) وخواه اسامی چیزها و آلات و ابزار تازه وجدیدالکشف از روی قواعد صحیح نامی تازه برای آنها وضع کنیم اما با شرایطی که گفته شد یعنی الحال که فرهنگستانی داریم و جمعی از فضلا و ادبا در آن شرکت دارند اجازه ندهند که هر بی اطلاع و بیسوادی سرخود کلماتی ترکیب کند زیرا برای فصاحت وبلاغت زبان و کلمات‌حدودی است که اگر ازآن حدود **بیباکانه** تجاوز کنند هرج و مرج در کلمات و ادبیات پدیدآید و زبان از فصاحت بیرون میرود ودگرگون میشود .

این یکی از اصولی است که در هر زبان و زمانی بزرگان و دانشمندان هر قوم وملتی رعایت کرده و میکنند و ما نیز باید با دقت و هوش آنرا پیروی کنیم .

بااین ملاحظه و برای این مقصود ما در مبحث هریك از ترکیبها کوشش کرده‌ایم کلیه مرکبات آن نوعرا جمع‌آوری کنیم و تادرجه امکان شاهدی از گفته بزرگان آوردیم چنانکه میتوان باور داشت نادر ترکیبی یافت گردد که در این کتاب گفته‌نشده یا شاهد نداشته باشد و با امعان نظر ومطالعه خواننده با همه ترکیبها آشناشده‌خواهد شناخت و دانست که کدام کلمه ازآن ساخته شده و کدام مقید و کدام آزاد است .

درخاتمه لازم دانستیم چند نکته رابخوانندگان گرامی گوشزد ویادآوری کنیم .

یکم ـ شاید درحدود پنجاه الی شصت ملیون فارسی زبان هنوزدردنیا باشند که پانزده ملیون‌تابیست‌ملیون آن‌زیرپرچم ایران میزیندوبقیه ازآن طرف دیوارچین گرفته و در تاشکند وسمرقند و بخارا وخیوه وافغانستان وهندوستان تا قفقاز وبین‌النهرین و ترکیه و شام و مصر وسایر ممالك افریقا واروپا متفرق هستند .

برای ملت و دولت ایران بی‌اندازه مهم است که نفوذ ادبی و زبانی خود را میان گروهی که بیرون از حدود ایران هستند نگاهداری نماید . برای‌این مقصود ازهرچیز لازم‌تر **دستور زبان فارسی** است .

زیرا بواسطه نداشتن دستور کامل و درست ودورماندن از ایران کم کم زبان آنها تغییر کرده و اگر بهمین منوال بماند پس‌ازچندی بکلی زبان مادری خود را فراموش خواهند کرد.

برای کمك وتأمین این منظور تا درجه‌ای که‌امکان داشت کوشش بعمل آمده‌است که این دستور به آسانترین و ساده‌ترین زبان معمولی امروزه‌نوشته شود چنانکه از (کلاس) سه و چهار به بالا هرخواننده وآموزنده میتواند بدون آموزگار این کتاب‌را بخواند و بفهمد و حتی در شواهد نیز دقت شده است که ابیات و اشعارسهل‌باشد وحتی کسانیکه نمیتوانند به دبستان یا دبیرستان بروند یا نزد معلمی بیاموزند نزد خود و بدون‌آموزگار بخوانند وبیاموزند.

دوم ـ فضلا و کسانیکه با کتاب سرو کار دارند میدانند که کتاب خطی وچاپی بی‌غلط در زبان فارسی از چیزهای بسیار کمیاب است و نویسنده کتابهای چاپی و خطی که در اختیار داشت متعدد نبود تا هر بیت از شعری را که میخواست گواه بیاورد آنرا قبلا با چند نسخه مقابله و تصحیح کند و گذشته ازین نه وقت و فرصت اینکار را داشت و نه اقدام باین کار یعنی نقد شعر یااصلاح اشعار جزء تکلیف و کار مورد نظر نبود با این‌حال اگر دراستعمال کلمه‌هائی که صحت بیت شامل آن کلمه نزدما معلوم بوده‌است سهو یا انحرافاتی دیده‌ایم از نظر صرفی در این کتاب و از لحاظ نحوی در کتاب دوم انتقاداتی کرده‌ایم یا مورد کلمه را بیجا دانسته‌ایم لکن سهو کتاب یا اشتباه نوشتن یا تبدیل کلمات را از وظایف خود ندانستیم که اصلاح یا اظهار رأی کنیم زیرا اینکار فن جداگانه‌ایست مثلا در یك دیوان چاپی حافظ بیت زیر اینطور نوشته شده است.

کس چو حافظ نگشود از رخ اندیشه نقاب تا سر زلف عروسان سخن شانه زدند

و در نسخه دیگر اینطور است.

کس چو حافظ نگشود از رخ اندیشه نقاب تا سر زلف سخن را بقلم شانه زدند

شاهدی که ما میخواستیم یکی از کلمه‌های مصراع اول بیت بود وبرای ماتفاوتی نداشت که مصراع دوم بیت اول‌صحیح واز حافظ باشد یانباشد.

چون بعضی از مردم کوته بین ونظر تنگ هستند که بکوشند عیبهای نابوده و نادیده بگیرند وبگویند وکاه را کوهی بنمایانند واگر کوچکترین بهانه بدستشان افتد آنرا مستمسك کرده اصل موضوع را کوشش میکنند از میان ببرند از این روی ناگزیر بودیم که این موضوع را از پیش دفاع کنیم مثلا دربعضی ابیات شواهد یك مصراع آن ناقص یا مبهم بنظر میرسید و بیت شعر از بزرگان بود گواهی هم که میخواستیم نایاب و کم بود بناچار آن بیت را شاهدآوردیم لکن برای آنکه بدانند که متوجه و متذکر تحریف یا مبهم بودن قسمتی از بیت بوده‌ایم غالباً یك علامت سؤال کوچك در آخر بیت قرار داده‌ایم شاید شماره این نوع ابیات کمتر از سی باشد بدلائلی که گفتیم اصلاح آنها برای ما میسر نبود ودر اصل مقصود هم تأثیری نداشته ونخواهدداشت برای کسانیکه حتماً بخواهند بیت صحیح را بدانند ممکن است بچند نسخه‌مراجعه فرموده کلمه یا قسمت مشکوك را اصلاح نمایند واین عمل هیچ ارتباط و دخالتی در اساس دستور ما ندارد .

برای اینکه عذرما را بخوبی متوجه‌باشند باید درنظر بیاورند که اشعارشواهدی که در کتاب صرف آورده شده درحدود چهارهزار وپانصد بیت و از یکصد وهفت نفر از استادان سخن زبان فارسی است .

سوم - هرانسانی در معرض سهو وخطا میباشد و ما نیز دعوی‌نداریم که معصوم و از خطا مبرا هستیم لکن میتوانیم بگوئیم تا جائیکه ما در دستور زبان فارسی کاوش کردیم و پیش رفتیم شاید قبل‌از ماکسی تا آنجا نرفته و نرسیده باشد و در بیشتر قسمتهای آن ابداع کرده‌ایم کوچکترین و ساده ترین قسمت این کتاب باب ششم آن است که درمبحث حروف است . اگر شخص منصفی بخواهد اندازهٔ زحمت‌و کوشش‌ما رابداند کافی است که بقسمت حروف با دقت و تعمق‌مراجعه کند .

بیشتر حروف را حتی فرهنك ها هم ضبط نکرده‌اند و تنها معنی کردن وتعریف آنهاو معلوم داشتن موارد استعمال و معانی مختلف آنها در خور چندین سال زحمت و

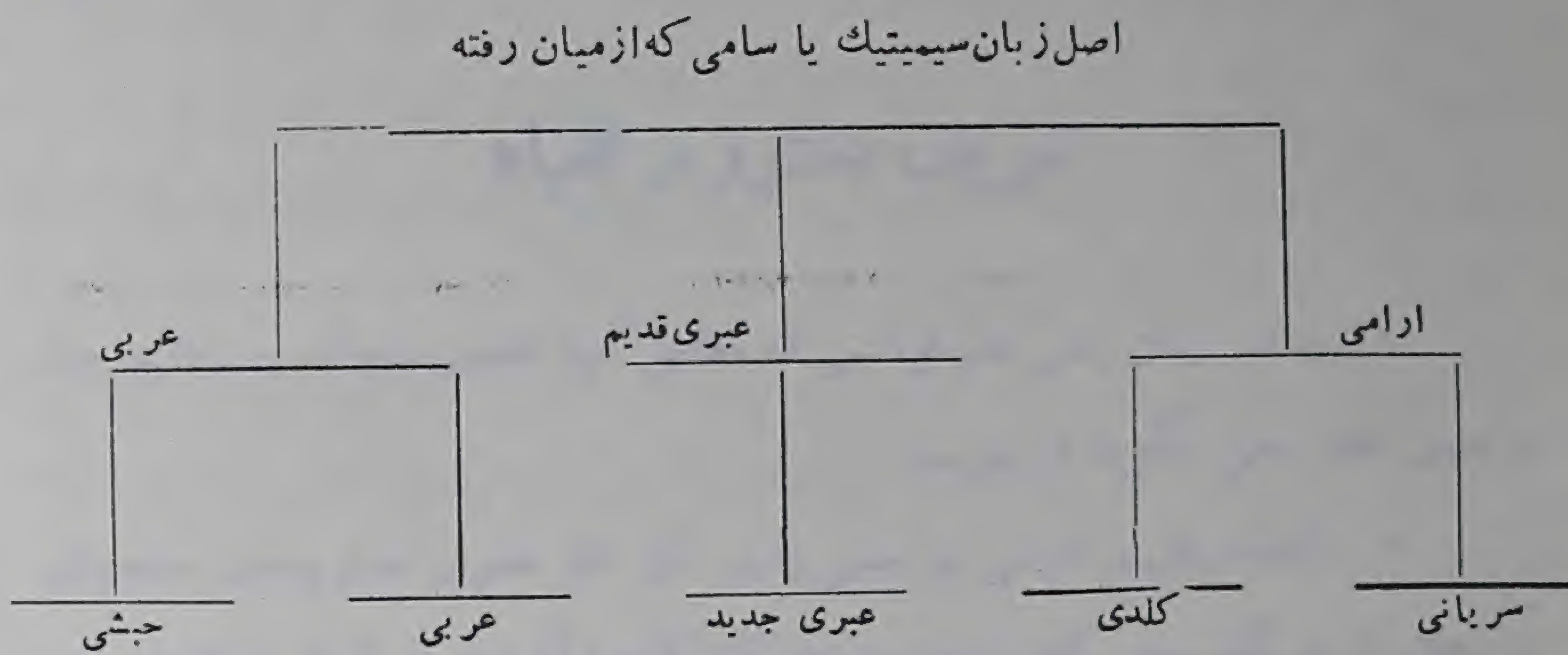
کوشش است چنانکه هریك از حروف به تنهائی خود یك مبحث دارد از حیث اشتراك در سایر قسمت‌ها و معانی مختلف و پیدا کردن شواهد متعدد از گفته بزرگان سوای تعریف آن که خود زحمتی بسزا دارد .

اگر بدیده انصاف بنگرند ملاحظه خواهند فرمود که حتی برای حروف کوچك بی‌اهمیت هم تا کنون کسی تحمل زحمتی نکرده و استقصاءِ لایق بکارنبرده است .

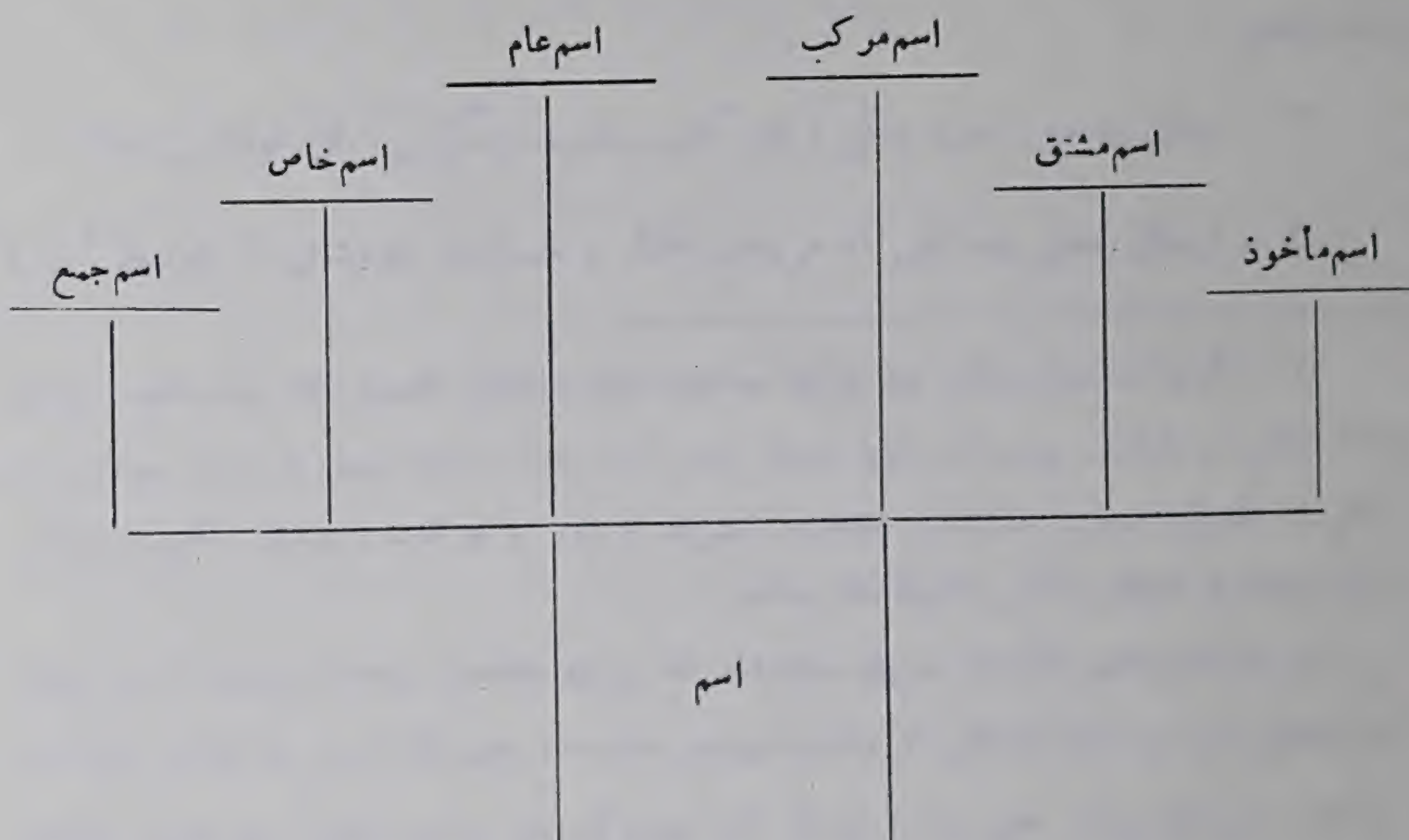
از همهٔ اینها گذشته این کتاب بمنزله یك تذکره بسیار نفیسی از بهترین اشعار شعرای زبان فارسی میباشد ودارنده را از بسیاری ازدواوین شعرا وتذکرهابی‌نیازمیکند.

ما بنیان و پی بنا را استوار و محکم ریختیم و نازك کاری وسلیقه های لطیف و ظرافت کاری و نقاشی و رنك آمیزی را بایدآیندگان بمرور یکقرن اضافه کنند و انجام دهند ومارا بذکر خیر یادنمایند .

تهران ۱۳۲٤ ـ عبدالرحیم همایون فرخ



متعلق بصفحهٔ ٤ مقدمه



٤ ـ سازمان کلّی اسم درفارسی

متعلق بصفحهٔ ۳۵

تعریف دستور و الفباء

۱ ـ دستور زبان یعنی علم قوانینی که مطابق آنها شخص میتواند در زبانی درست و بدون غلط سخن بگوید و بنویسد .

۲ ـ کلمهٔ زبان در فارسی دو معنی دارد . اول نام عضوی است بدون استخوان در دهان که هنگام سخن گفتن وخوردن حرکت کند وآنرا بعربی لسان نامند . دوم الفاظ و کلمات مختلفی که در میان طوایف انسان معمول و پیدا شده و بوسیله آنها مقاصد خودرا بیکدیگر میفهمانند ، و این را نیز بعربی لسان خوانند ولی دربسیاری از زبانهای دیگر برای این دو معنی دونام مختلف وضع شده‌است دراین کتاب از قسم دوم بحث میشود .

۳ ـ زبان دوجور است یکی زبان گفت وشنید دیگری زبان نوشتنی «۱»

۴ ـ زبان یعنی وسایلی که مردمان افکار و مقاصد خودشان را بتوسط آنها

---

۱ ـ اگرچه زبانهای دیگر نیز برای فهماندن خیال وانتقال مقصود بکار برده شده ومیشود چنانکه بعضی از طوایف بومی‌آمریکای شمالی باحرکات بدن و دست وصورت بدون صوت‌وصدا و تکلم با یکدیگر صحبت میکنند و ناخدایان کشتی‌ها از دور با حرکات رایتهای رنگین و درشب با نشان دادن چراغهای رنگین باهم گفتگو میکنند .

ایرانی‌های قدیم تلگراف دودی داشته‌اند که ازروی قله‌ها و تپه‌ها از یکسر تا سر دیگر کشور وسیع خود در زمان‌کوتاهی از وقایع مهم‌خبر میداده و مصریان قدیم با اشکال حیوانات و نباتات و چیزهای دیگر خطی نوشته اندکه آنرا هیروگلیف مینامند اهالی چین هنوز خطشان شبیه خط مصریان قدیم است اما امروز تمام ملل متمدن دنیا هر کدام خطی دارند و علامات کتابت که آنها را الفباء می‌نامند به‌کار می‌برند که از آن‌جمله الفباء لاتینی و عربی و غیره میباشد .

بیکدیگر میفهمانند وباصطلاح معمول **زبان** یعنی بیان خیال و اراده بوسیله کلمات گفتنی یا کلمات نوشتنی .

۵ ـ زبان گفتنی که ماآنرا از راه گوش میشنویم و میفهمیم ترکیب میشود از صدا های مختلفی که از دهان بیرون آید و این صداها توسط زبان و گلو و دندان ولثه دندان و کام و لب و تنفس به تنهائی یا بکمك یکدیگر پیدا میشود و این زبان اولی و اصلی است ومعلوم شده است که زبانهای موجودهیچکدام طبیعی نیست و همه‌موضوع است یعنی بمرور زمان بواسطه امتزاج و اختلاط مردم وطوایف با یکدیگر ازدیگری اخذ و وضع شده است .

٦ـ گفته شد که زبان نوشتنی که ماازراه‌چشم آنرا می‌بینیم ، میخوانیم ومی‌فهمیم در ابتداءِ علاماتی بوده است که برای یك‌چیز یایك مفهوم و معنی وضع نموده‌بودند مثلا اگر میخواسته‌اند **گاو** بنویسند شکل گاو میکشیده‌اند بعد ازآن ترقی کرده شکل گاو را برای اولین حرف یا تلفظیکه از دهان در موقع گفتن گاو خارج میشده قرار داده و باین ترتیب کم کم شکل‌هارا کوچك و مختصر کردند و الفباءِ پیدا شد و این وقایع پیش از تاریخ و حدس است .

۷ ـ پس در میان طوایف انسان معمول شد که برای هرآوازی که از دهان‌بیرون میآید یك‌علامتی قرار دهند و کم کم هر طایفه یك نوع الفبائی از روی دیگری اقتباس وطرح کرده برای خود اختیار نمودند یا از دیگران گرفتند وآموختند و کم کم دخل‌و تصرفهائی درآنها کردند .

۸ ـ خطوط مهم قدیم که معروف است عبارت است از **هیروگلیفی مصر و الفباء مصری** و **قبطی** و **میخی** و **اوستائی** و **پهلوی** و **پونیك** و**پلاسکینی** و**اوسکانی** و **فنیقی** **یونانی** و **کلدانی** و **سریانی** و **ایلیریانی** و **گرجی** و **ارمنی** و **حبشی** و**آرکادی** و **اتروسکانی** و **سانسکریت** که قدیمتر از بعضی دیگر است و غیره که خطوط **عبری** و **کوفی** بالاخره **عربی** وهمچنین **لاتینی** وبعد ازآن کلیه‌خطوط اروپائی از آنها تشکیل وترکیب یافته است .

۹ ـ زبان ایرانیان ـ در هر دوری از ادوار قدیم یك زبان و خط مخصوصی در قسمتی از ممالك ایران رواج داشته و معمول بوده است که فعلا آثار زیادی از آنها باقی نیست مانند خطوط میخی و زبانهائیکه با آن خطوط نوشته شده‌است از زبانها وخطهائی که از آنها آثار زیادتری باقی مانده است خطوط **میخی** **واوستا** و **پهلوی** وزبانهای **پارسی** باستانی‌و **اوستاوپهلوی** میباشند.

تا پیش‌از اسلام زبان و خطی که در بیشتر قسمتهای ایران رواج داشته زبان و خط پهلوی بوده است: اگرچه زبان پارسی امروزه که با پهلوی کمی اختلاف داردنیز در بسیاری جاها معمول بوده وآنرا **دری** نامیده‌اند.

۱۰ ـ الفباءِ امروز فارسی از الفباءِ عربی گرفته شده است که بعد از رواج دین اسلام در ایران معمول شده و قبل‌از آن بیشتر الفباءِ پهلوی وبعد اوستا معمول بوده که اکنون متروك شده است.

۱۱ ـ الفباءِ مخصوص عربی بیست وهشت حرف است بترتیب زیر:

ا ب ت ث ج ح خ د ذ ر ز س ش ص ض ط ظ ع غ ف ق ك ل م ن و ه ی

لهجه و تلفظ حروف عربی با تلفظهای زبان فارسی تفاوت دارد، بعضی صدا ها یا حروف در زبان فارسی هست که در عربی نیست و بعضی صداها و حروف در عربی‌هست که در فارسی نیست چون ایرانیان مذهب اسلام اختیار کردند بناچاربسیاری از کلمات زبان تازی داخل زبان فارسی شد و چون الفباءِ عربی هم میان ایرانیان معمول گشت ناگزیر شدند که آن حرفهای عربی هم که در الفباءِ خود نداشتند برای نوشتن کلمات عربی داشته باشند و از طرفی هم چون اساس زبان خود را نگاهداشتند و بآن تکلم مینمایند حرفهائیکه مخصوص زبان فارسی بود نیزنگاه داشتند و هریك بهر کدام از حرفهای عربی در تلفظ نزدیکتر بود شکل‌همان حرف عربی را برای آن‌اختیار کردند و بعدها برای شناختن و تمیز آنها نقطه اضافه کردند. حروف مخصوص زبان فارسی یعنی آنچه از قدیم در تلفظ خود داشته و مبدل بشکل حروف عربی کردند اینها هستند:

ا ب پ ت ج چ خ د ذ ر ز ژ س ش غ ف ک گ ل م ن و ه ی «۱» که جمعاً بیست وچهار حرف است .

۱۲ ـ از الفباءِ فارسی امروزه هشت حرف یعنی ث ح ص ض ط ظ ع ق مخصوص کلمات عربی است و در فارسی نیست و چهار حرف که پ چ ژ گ باشد مخصوص زبان فارسی است و در عربی نیست .

از این چهار حرف ، « علاوه براسم مخصوص خود که دارند » اولی را باءِ فارسی دومی را جیم فارسی و سومی را زاءِ فارسی وچهارمی را کاف فارسی هم مینامند .

۱۳ ـ خط امروزه فارسی شامل همان بیست وچهار حرف قدیمی فارسی بهشت حرف مخصوص عربی میباشد که رویهم رفته ۳۲حرف میشود از این قرار :

ا ب پ ت ث ج چ ح خ د ذ ر ز ژ س ش ص ض ط ظ ع غ ف ق ک گ ل م ن و ه ی «۲»

حرف را درفارسی گپ نامند گپ زدن بمعنی حرف زدن میباشد بلکه حرف زدن ترجمه وتبدیل گپ زدن است و هنوز در میان طوایف بختیاری و لر وغیره بجای حرف زدن گپ زدن گویند و کلمه گفتن از همان ریشه گپ (گپیدن ـ گودن) آمده است و استادان فارسی هم استعمال میکرده‌اند سنائی فرماید :

---

۱ ـ اگرچه ممکن است حرف ذ «ذال» که آنرا ذال معجمه مینامند در اصل زبانهای قدیمی ایران نبوده یا تلفظ ناحیه‌ای از ایران بوده‌است در هرحال ذالرا نیز از حروف قدیمی خود محسوب داشته‌اند ولی امروز باستثناء بعضی طوایف کوهستانی مانند بختیاریها تلفظ ذال و زاء در میان ایرانیان شهرنشین تفاوتی ندارد و یکجور تلفظ میشود .

۲ ـ ایرانیها در تلفظ و نوشتن درزبان و خط اوستا وپهلوی حرف «ث» نیز داشته اند اما در فارسی جدیدافتاده وقدماآنرا مأخوذ از عربی دانسته‌اند ودرکلماتیکه اززبان عربی‌مأخوذ است دیده میشود وتنها نمونه آن درکلمه‌های اسم‌خاص کیومرث وتهمورث دیده می‌شود . ایرانیهای امروز سوای بعضی طوایف کوهستانی جنوب ایران درتلفظ‌آن تفاوتی باحرف سین نگذارند ومانند س تلفظ کنند .

هر کجا زلف ایازی دید خواهی درجهان عشق بر محمود بین و گپ زدن بر عنصری

۱۴ ـ حرکات یا جنبش‌ها. این سی و دوحرف که در شماره ۱۳ گفتیم بیحرکت و ساکن و خاموش میباشند و تلفظ نمیشوند مگر آنکه دارای حرکت باشند نشان و حرکتها در زبان فارسی امروزه شش است (سه حرکت کوتاه و سه حرکت بلند و کشیده).

حرکات سه‌گانه کوتاه اول ـَ زبر است که دربالای حرف گذارند (بعربی فتحه خوانند) دوم زیر است که آنرا در زیر حرف گذارند و بعربی کسره نامند) سوم پیش است که آنرا در جلو گذارند و (بعربی ضمه نامند).

باین شکل ـَـِـُ

۱۵ ـ گپ‌ها با حرکات سه گانه کوتاه: اَ اِ اُ بَ بِ بُ پَ پِ پُ تَ تِ تُ الی آخر.

۱۶ ـ گپ ها با حرکات کشیده یا بلند: یکم حرکت الفی آ با پا تا ثا جا حا دا ذا را زا ژا سا شا تا آخر.

دوم ـ حرکت واوی چون: او بو پو تو ثو جو چو حو خو دو ذو رو زو ژو سو شو تا آخر

سوم ـ حرکت یائی مانند ای بی پی تی ثی جی چی حی خی ری زی ژی سی شی تاآخر.

در خط عربی این سه حرف هریك نشانه دو چیز است گاهی علامت حرف است و گاهی نشانه حرکت و باین ملاحظه عربها آنها را حروف عِلّه نامند و در کلمات زبان عربی مطابق قوانین مخصوصی بیکدیگر تبدیل میشوند. نظیر اینها در خطوط لاتین یعنی انگلیسی و فرانسه هم هست واروپائیان آنها را **نیم صدادار** خوانند در صورتیکه حروف و حرکات در یك خط کامل باید علامات جداگانه داشته باشند. چون کلمات بسیاری از عربی داخل فارسی شده و خط فارسی هم خط عربی است از حاشیه

مفصل ناگزیریم «۱» .

۱۷ ـ از جمله نواقص خط عربی علاوه بر «ا ، و ، ی» که این سه حرف هم جزءِ حروف محسوب میشود و هم جزءِ حرکات است نداشتن علامت برای توقف وختم سخن و سؤال وتعجب وندا و تأکید است مثلا در جمله «این کتابی است» معنی مبهم و معلوم نیست آیا مقصود از چیزی «کتاب شکل» است و «ی» آخر کلمه کتاب یاء نسبت است که درآخر اسم افزوده شده وآنرا بدل به صفت کرده است ؟ یا مقصود «یك کتاب» است و یاءِ آخر کتاب «ی» نکره است .

---

۱ ــ درتلفظ زبان‌های فارسی‌قدیم واوستا وپهلوی حرکات دیگری نیزداشته وچون الفباء عربی‌را ایرانیان اختیار کردند به‌پیروی خط عربی این‌حرکات را نمیتوانستند درخط نشان‌بدهند از این‌جهت بعضی‌ازحرکات بکلی ازمیان‌رفته‌است وطریقه تلفظ فرق کرده‌است و بعضی‌حرکات‌را باهمان نشانیهای الفباء عربی مینویسند اما مثل‌عربی تلفظ نمی کنند بلکه مانند همان تلفظ قدیمی بزبان جاری میکنند .

مثلا درزبان عربی اگرحرفی پیش‌ازیا (ی) واقع‌شود که حرکت‌زبر داشته‌باشد و یا ساکن باشد وحرف پیش‌ازیا به‌یا بخورد عربهابصدای‌یائی میخوانند مانند دین، ظالمین، عابدین ، و اگر حرف حرکت‌دارکه پیش‌ازیا واقع‌شده زبَر داشته‌باشد که به‌یا بخورد مانند یادر کلمه لکَی‌لایکُون این یاء عربی‌حرکت‌را طوری‌تلفظ میکنند که‌ایرانیها هیچوقت آنرا ادانمیکنند .

درحقیقت ایرانیها طوری تلفظ‌میکنند مثل‌آنکه حرف پیش‌ازیا زبردارد و به‌یا میخورد یعنی «ی» حرف‌است نه‌حرکت مانند تلفظ‌صدای«ی» در کلمات نَی بَـی کَی می که‌اگر بخط‌لاتین بنویسیم اینطور میشود May – Kay – Pay – Nay پس تلفظ «ی» بیحرکت که پیش‌از آن‌یك‌حرف‌زبردار باشد درعربی تلفظ نمیشود وبرعکس ایرانیها «ی» بی‌حرکت‌را که پیش‌ازآن زبر بـاشد تلفظ نمیکنند بلکه‌با زیرتلفظ میکنند ونیزهرحرفی که درعربی پیش‌داشته‌باشد و به«ی» ساکن‌بخورد در عربی‌آن «ی» بدل به«و» میشود . اگردرتلفظ امروزه‌فارسی ندرةً شنیده شود، درنوشته‌ها نباشد درصورتیکه ایرانیهاآنرا تلفظ میکنند مانندکلمه‌خوی که نام‌شهریست ازآذربایجان (نه‌خوی که بمعنی عرق بدن‌است‌و نه‌خوی که بمعنی عادت وطبیعت‌است) ودرخط لاتین این‌حرکت‌را بااین‌حروف‌نشان میدهند Khoy ، Toy ، Joy ، Boy و خوی‌را باید دانست که «و» آن‌بقول قدما «و» معدوله است وزیاد درتلفظ‌نیاید و«خ» درتلفظ به«ی» میخورد باپیش . و اما «و» نیز مبحث مفصل و مهمی‌دارد . درزبان فارسی‌قدیم چند «و» مختلف هست‌که بکلی ازهم متمایز هستند وحتی‌درخط اوستا اشکال‌آنهاهم تفاوت داردیکی واوی میباشدکه درسایر زبانها شایدنظیر نداشته بـاشد و در

بقیه‌درصفحهٔ بعد

هر گاه سنگینی آوازروی «ت» باشد «ی» نکره است و هر گاه روی «ب» باشد شکل کتاب است و «ی» آن بقول قدما «ی» نسبت وبعقیده ما «ی» صفتی است که برای ساختن صفت از اسم بآخر کلمه افزوده شده است .

۱۸ ـ همچنین در جمله « من فردا صبح سواره خواهم رفت قم» ممکن است هفت مقصود و معنی مختلف را بفهماند زیرا سنگینی آواز را روی هر کلمهٔ از آن قرار دهیم یك معنی مخصوص و مختلف را دلالت میکند چنانکه از مثال زیر معلوم میشود .

حقیقت این «و» شکل جداگانه درخط ندارد بلکه قسمتی از تلفظ یك نوع «خ» است که در سایر زبانها نیست این «خ» درخط اوستا شکل مخصوص، وجدائی دارد بجز «خ» معمولی و تلفظ آن طوری است که گویا یك «و» نیمه تمام به آخر آن وصل میشود وچون درخط عربی یك «خ» بیشتر نبوددر زمانیکه خط عربی را برای زبان فارسی اختیار کردند برای اینکه تلفظ این «خ» مخصوص ازمیان نرود ومعلوم باشد کلماتیکه بااین «خ» نوشته میشده است در خط عربی یك «و» هم دنبال «خ» گذارده اند که در تلفظ زیاد ظاهر نمیشود و نماینده آن «خ» مخصوص است و آنرا «و» معدوله نام گذارده اند مانند کلمات خواهر، خواجه، خویش، خواب، خواستن، خوردن و بسیار واژه‌های دیگر و در نام بعضی محل‌ها مانند خواف، خوارزم وغیره .

اهالی بومی شوشتر دربعضی کلمه‌ها مانند **خوردن** این «خ» را همان لهجه قدیم تلفظ میکنند ومثل آن است که خُوَرْدَن میگویند .

و اما «و» حقیقی نیز خود چندنوع است . در خط عربی فقط یك «و» است که هم حرف است وهم «و» حرکت و تلفظ آنهم یکی است . برای نمودن این تلفظ دو «و» در خط لاتین هست بااین اشکال u . w که یکی را یُو ودیگری را دَبلیو نامند و در تلفظ فارسی وسایر زبان‌های آریائی یك « و » دیگر هم هست که در خط لاتین بااین شکل نموده میشود V . و آن را وی نامند .

تلفظ «و» عَربی باحرکت دولب است درصورتیکه لب‌ها در آخر غنچه میشود و بیکدیگر نمیرسد .

اما «و» دیگر که مخصوص فارسی وزبانهای آریائی است درموقع تلفظ دندانهای جلو فك بالا روی لب پائین گذارده میشود مانند کلمات وزیر، کیو، کبوه، ورزش این «و» درخط وزبان عربی نیست وهروقت عربها بخواهند این «و» را بطور صحیح نشان بدهند یا بجای «و» «فا» که قریب المخرج با «و» میباشد مینویسند یا آنکه بتقلید سایر حروف مخصوص فارسی سه نقطه روی آن میگذارند و آنرا «و» عجمی و یا «و» فارسی نامند «در بعضی مطبوعات مصری دیده میشود» .

بقیه درصفحهٔ بعد

«**من** فرداصبح تنها سوارهخواهم رفت قم» من ، نه‌برادرم ، یادیگری ، سنگینی آواز روی کلمه من است .

« من **فردا** صبح تنها سواره خواهم رفت قم» فردا نه روز دیگر ، سنگینی آواز روی کلمه فرداست .

« من فردا **صبح** تنها سواره خواهم رفت قم » صبح نه‌عصر ، سنگینی آواز روی کلمه صبح است .

« من فردا صبح **تنها** سواره خواهم رفت قم » تنها ، نه بادیگری، سنگینی آواز روی تنها میباشد .

« من فردا صبح تنها **سواره** خواهم رفت قم » سواره ، نه پیاده ، سنگینی آواز روی **سواره** است .

« من فردا صبح تنها سواره **خواهم رفت** قم » نه‌آنکه بمانم ـ ازرفتن با خبر باش ، سنگینی آواز روی خواهم رفت است .

درخط عربی«و» هم مانند الف ویاگاهی حرف‌است‌و گاهی علامت‌حرکت است ودرخطوط قدیم ایرانی‌چنانکه گفته شد «و» حرکت با «و» حرف تفاوت داشته‌است . درکلمات : یضربون، قانون،جاهدون ، عربی ودر کلمات : خون،مو،روز،دوستی،فارسی، این«و» حرکت‌است ودروزیر ورزش ،کیوه ، حرف‌است .

و اما حرکت واوی هم درتلفظ فارسی دوجور است یکی آنکه حـرف پیش‌از «و» پیش دارد مانند خون ، روز،مو ،چون ودیگری آنکه حرف‌پیش‌از«و» زبردارد مانندکلمات موَ (تاك) روَ (از رفتن) جوَ ، نمو ،هوله ، بدیهی‌است که این‌دوتلفظ وحرکت مختلف است وحقاًبایددو علامت مختلف‌داشته‌باشد وهمه اینها باهمان«و» عربی نوشته میشود واین‌یکی ازاشکالات‌خطعربی است برای خوردسالان ، ما درآخر کتاب دوم (نحو) راجع به‌اصلاح خط‌فارسی توضیحاتی نوشته‌ایم که‌بنظر خوانندگان محترم خواهدرسید .

الف‌هم همین حالرادارد یعنی‌هم‌بجای حرف‌است وهم‌بجای حرکت ،آنجاکه‌حرف‌است‌عربها آنرا همزه نامند وآنجاکه حرکت است آنرا الف نامند «ممکن است این‌نام یعنی همزه از فارسی مأخوذ باشد» درکلمات زبان‌فارسی مانند: اگراین، ایران ، آذربایجان ،آوستا،آبر ، آبرو ،آب ، حرف است ودر فارسی همیشه الفی‌که حرف باشد درابتدای کلمه واقع میشود وهیچگـاه دروسط یا آخرکلمه واقع نمیشود واما درکلمات نان،نانوا،نشان ، دهاد،باد،بادا،فردا ، درختها ، حرکت‌است برای حرف پیشین وحقاً باید دونشان مختلف داشته‌باشد واین موضوع هم درآخر کتاب نحو بحث شده وپیشنهادی هم شده است .

«من فردا صبح تنها سواره خواهم رفت قم» قم نه قزوین ، سنگینی آوازروی قم است .

۱۹ ـ پس سنگینی آواز روی هر کلمه باشد یك مقصود دیگر از آن فهمیده میشود مثلا دراین بیت رشید وطواط :

ای خواجه ضیا شود ز روی تو ظُلَم   با طلعت تو سور نماید ماتم

هر گاه سنگینی آواز روی کلمه‌های ضیا وسورواقع‌شود مدح‌است وهر گاه روی کلمه های ظُلَم و ماتم بیفتد برعکس معنی دهد و ذم وقدح باشد . این‌قسمت وموضوع را قدما جزءِ علم بدیع قرار داده‌اند . درصورتیکه اساس آن مربوط به کتابت و علامات کتابت است زیرا برای علامات تکیه آواز روی حرف که اروپائیان آن‌را آکسان‌نامند و علامت تکیه و سنگینی آواز روی یك کلمه که آنرا تأکید نامند در خط عربی نیست .

بکار بردن این نوع کلمات با اختلاف در محل سنگینی آواز یعنی تأکید جزءِ بدیع است ولی طبقه‌بندی و شناسائی و تشخیص جزءِ قرائت و کتابت است «۱» .

۱ ـ این‌مبحث و اصلاح آن‌را نیز در آخر کتاب (نحو) شرح داده علاماتی اختیار کرده‌ایم.

کتاب اول

اسم در زبان فارسی

بخشهای سخن

۲۰ ـ واژه در زبان فارسی ساخته شده‌است از یك گپ (حرف) یا ، بیشتر مانند ب ، از ، آب ، سپید ، گریختن ، اینجا ، دیروز ، دلیرانه ، آفرین . زه «۱» .

۲۱ ـ سخن ساخته میشود از دو یاچند واژه مانند بهرام آمد ، اونزدیك‌تر آمد . داریوش بزرگترین شاهنشاه ایران‌بود .

۲۲ ـ همه واژه های فارسی از شش دسته بیرون نیست : یکم دسته اسم(نام) دوم صفت (فروزه) سوم ضمیر (جای‌نشین) چهارم فعل (کنش) پنجم ظرف و قید (معنی‌افزا) ششم حروف (حروف عطف وربط وموصول وجر واضافه وصوت) (بند و پیوند وصدا) .

۱ـ آخر واژه‌های فارسی همه‌ساکن‌است مگرمعدودی‌که دراصل فارسی‌زبر دارد و چون حرکات رادرنوشتن حذف‌میکنند ونمینویسند برای آنکه اشتباه والتباس‌نشود وحرکت‌آخر خوانده شود یك (ه) ساکن‌درآخر واژه نویسندکه درحقیقت (ه) تلفظ نمیشودوحرکت‌ماقبل‌را نشان میدهد مانند چشمه ، چغاله ، لاله ، دیوانه‌که امروز بیشتر ایرانیها ماقبل این(ه) رابزیر تلفظ‌کنند نه به زبر یعنی چشمه نگویند و چشمه تلفظ‌کنند.

۲۳ ـ اسم واژه‌ایست گردیدنی (تغییرپذیر) که به‌تنهائی بی آنکه زمان را در آن دستی وکاری باشد به‌اندیشه راه‌نمائی میکند خواه آن‌اندیشه ازچیزهای دیدنی‌وبسودنی باشد مانند بهرام ، آب ، درخت ، خانه ، ستاره ، اسب ، روشنائی ، گرمی ، زبری ،نرمی ویا ازچیزهای نادیدنی و نابسودنی که تنها خردآدمی آنرا درمییابد مانند ترس ، امید ، هراس ، بیم ، گیتی ، بخت ، روان ، پادشاهی ، پشیمانی ، ودیگرچیزها .

۲۴ ـ اسم در زبان فارسی بر شش طبقه است که هریك از آنها چندین گونه است :

۱ ـ اسم خاص (نام ویژه) ۲ـ اسم‌عام (نام همگانی) ۳ـ اسم جمع (نام گروه)

۴ـ اسم مشتق (نام بر گرفته) ۵ـ اسم مرکب (نام بر نشانده) ۶ـ اسم مأخوذ (نام واگرفته) «۱» .

۲۵ ـ اسم همینکه گرفته شده از اسم یا کلمه دیگر ویا آمیخته با کلمه‌دیگر نباشد آنرا **ساده یا جامد** نامند .

۲۶ - **اسم خاص** . اسم خاص آنست که بریك‌مفهوم ومقصود معین بیشتردلالت نکند اگرچه بیشترازیکی‌از آن دردنیا باشد یابتوان تصوربیشتر ازیکی‌نمودمانندخدا، جهان ، آدم ، نوح ، داریوش ، انوشیروان ، سعدی ، حافظ ، نادرشاه ، ابوعلی سینا ، خراسان ، تهران ، پاریس ، لندن ، شاپور ، مریم ، انجیل ، قرآن ، شاهنامه .

۲۷ ـ آگاهی «۱» ـ همهٔ مردمان اسم دارند واسم همه مردمان اسم خاص‌استو اگرچه مثلاشاهپور و بهرام وخسرو و هوشنك وعلی‌نام در دنیا بسیاربوده‌است وخواهد بود اماهمیشه گوینده سخن بیش‌از یکی مقصود ندارد مثلاوقتیکه کسی بدیگری‌میگوید «بهرام بمدرسه رفت» مقصود او نه هر بهرامی میباشد بلکه مقصود او یك نفر است که

---

۱ - ازاین شش‌طبقه اسم برخی ازطبقه دوم وسوم وبیشتر طبقه پنجم باصفت مشترك هستند یعنی گاهی اسم هستند و گاهی صفت وهریك درمحل‌خودگفته میشود- دربرابر نام‌های مصطلح‌صرف و نحو عربی میتوان نام‌های فارسی برگزید لکن چون اصطلاحات و نام‌های برگزیده صرف و نحو عربی برای فارسی زبانان بذهن‌آشناتر است دراین‌کتاب بیشتر همان اصطلاحات‌آورده شده‌است .

شنونده اورا می‌شناسد زیرا اگر نشناسد فوراً میپرسد کدام بهرام؟ پس اگر بهرام‌نام در دنیا بسیار بوده وهست همیشه گوینده مقصودش از گفتن اسم یك نفر مخصوص و معین میباشد و شنونده پس‌از شنیدن وشناختن بیش از یك نفر معلوم ومعینی در ذهن خود نمیآورد. پس کلیه اسمهای مردمان و کشورها و شهرها ودهها واجرام آسمانی مانند خورشید، ماه، زهره، تیر، بهرام، برجیس، کیوان، پروین، سهیل وهمچنین‌اشیاء مخصوص مانند تورات، انجیل، قرآن، اوستا اسم خاص میباشد.

۲۸ ـ آگهی«۲»ـ اسم خاص جمع نمیگیرد مگروقتیکه آنرا نوع فرض کنند و مانندها، برای آن تصور نمایندپس‌هرگاه اسم خاص جمع گرفته باشدآنرا مثل‌عام‌تصور کرده‌اند مانند: **نادر شاهانی** در ایران پیدا شده‌اند، **ضحاکهائی** همیشه در دنیا **هستند.**

آگهی «۳» ـ بجای پرسش و پاسخ وتمرین و شواهد چون مبحث **اسم خاص** کوچك و توضیحات بسیاری لازم ندارد. چند جمله که اسمهای خاص زیادی درآنها استعمال شده است دراینجا میگوئیم که آموزنده درذهن بگیرد:

ایرانیان قدیم درزبان **اوستا** و**پارسی** باستانی و **پهلوی** خدای بزرگ را **اهورمزدا،مزدا،اورمزدوهرمزد** مینامیدند **کیومرث، سیامك، طهمورث، هوشنك، جمشید، فریدون** و **منوچهر** پادشاهان داستانی یعنی پیش از تاریخ میباشند وآنهارا **پیشدادیان** نامند. **کیقباد،کیخسرو،کیکاوس، لهراسب‌وبهمن** را پادشاهان **کیانی** مینامند.

یك دودمان ازپادشاهان بزرگ که در ایران پادشاهی داشته وبسی یادگارها از کشورگشائی و خردمندی خود درجهان باز گذاشته‌اند شاهنشاهان هخامنشی میباشند که اولین آنها **کوروش** بزرگ است و آرامگاه او در مشهد مرغاب فارس هنوز برجاست.

این‌شاهنشاه بزرگ‌ممالك **مدی و لیدی و بابل و مصر و ارمنستان** راکه‌هر کدام درآنوقت کشوربزرگی‌بودند مسخر کرده ضمیمه ایران کرد وچهل ودوهزارنفر از

بنی اسرائیل را که **بخت‌النصر** (نبو کدنزار) اسیر کرده ببابل برده بود آزاد کرده بـه **بیت‌المقدس** باز فرستاد .

داریوش اول (**داریاوش**) نیزازاین‌دودمان‌ویکی‌ازبزرگترین پادشاهان عالم است او کشور ایران را آرام و منظم کرد و فتوحات بزرگ کرد و بقدری کشور ایران را وسعت داد که تا کنون هیچ پادشاهی یا دولتی وسعت وعظمت ممالکش به‌اندازه و بزرگی ممالك او نرسیده است : کشورهائیکه داریوش برآنها فرمانروائی داشت اینها هستند :

ماد ، پارس ، خوزستان ، آسور ، عربستان ، پارت ، هرات ، باختر ، مصر ، کاپادوکیه ، سند ، اسمیر و خوارزم یونانیهای آسیای صغیر ، **سیستان افغانستان ، مقدونی ، پنجاب ، هند، تراکیه ، کابل ، پیشاور ، سومالی ، عدن حبشستان ، ماورای سیحون ، کارتاژ** ، قسمت بیشتراز **ترکستان ، بابل**

۲۹ ـ طبقه دوم اسم - **اسم عام** وآن برچهاردسته مهم منقسم میشود :

۱- **اسم نوع** وآن بیشتر اصلی‌وجامد میباشد .

۲- **اسم‌معنی**.

۳- **اسمهای صفتی** (صفات مشترك با اسم) .

٤- **اسم‌جنسی یا ماده.**

۳۰ ـ اسم نوع «۱» اسم چیزهائی است که ازآن در دنیا بسیار میباشد و همد شبیه بهم ، خواه فارسی خالص وخواه از زمان عربی یاسایر زبانها عاریه شده باشد مانند درخت ، کوه ، مرغ ، سگ . گربه ، اسب ، برگ ، موزه (کفش) انبر ، کاسه ، چراغ در ، تخت ، کلاه ، نامه ، بام ، کوی ، برزن ، دیوار ، جوی ، دریا ، باغ ، خانه ، کوشك ، دالان ، مرد ، زن ، پسر ، دختر ، مادر ، پدر ، برادر ، خواهر ، شوهر ، کنار سپر ، شمشیر ، رود ، سود ، زیان ، میوه ، گل ، سبو ، تن ، سر ، چشم ، دماغ ، ابرو ،

۱ — آگاهی ، هرچندبسیاری از اسمهای مشتق ومرکب ازحیث معنی جزء اسم نوع‌محسوب است ولی‌اسمهای‌فارسی که‌شمرده شد و آنچه اسم‌فارسی دیگر باشدکه مشتق ومرکب نباشد و جامد باشد جزء اسمهای نوع‌محسوب است‌و اسمهای‌مشتق ومرکب‌چون ازحیث‌ساختمان بااین‌اسم‌ها‌تفاوت دارد وتقسیمات ازروی ساختمان میباشد بنابراین ازیکدیگر تفکیك‌شده وهمینقدرکه درزیر اسم عام طبقه بندی شده کافی است .

دهان ، دست، پا ، دشت ، گردن، کارد ،انگشت ، آجر ، تنور ، بیل، پل، کلند،(کلنگ) اره ، پتك ، تبر . تیشه ، شهر ، بازار ، کشور ، سخن ، واژه ، کپ، دیهیم ، مـزد ، روز، سال ، شب ، گیاه ، بهار ، پائیز و هزارها واژه‌های دیگرفارسی چون کتاب ، قلم ، ظن خیال ، یعنی کلیه اسمهای عام ونوع که عربی است ودرفارسی استعمـال‌شده ومیشود و اسمهای اروپائی مانند اتوبوس ، ماشین ، بالون ،آئروپلان ، تلگراف ، تلفون ، رادیو، گرامافون ، دکتر ، پروفسور ، سینما ، تآتر ، سیرك ، کالوش ، پوتین وغیره که تـابع قوانین زبان فارسی میباشندچونکه‌ما آنهاراازسایرزبانها بعاریت گرفته‌ایم وبسبب‌استعمال مانند‌اسمهای فارسی شده ما با آنها مانند کلمات فارسی معامله میکنیم .

چون اسمهای نوع اقسام مختلف ندارد وشناختن آنها آسان است شاهدو تمرین برای آنها گفته نمیشود .

۳۱ - **اسم معنی** - اسم‌معنی نام‌چیزهائی است که با دست نمیتوان‌احساس کرد و باچشم دیده‌نمیشوند یعنی صفات اشیاء وجانداران واحساسات وعواطف است وهوش و خرد انسان آنهارا درك‌میکند .

مانند: خوی ، گپ، هوش ، خرد ، دانش ، ستم ، اندوه ، ناز، کرشمه،آزار ، نیاز ، ترس ، بیم ، هراس ، پاداش ،آغاز ، انجام . این‌نوع اسم زیاد نیست وچون اشکال یااستثناء دراستعمال آنها نیست شواهد وتمرینی برای آنها گفته نمیشود «۱» .

۳۲ - **اسمهای صفتی** . اسم صفتی درفارسی اسمی‌است که علاوه بر ذات دلالت بریك‌صفت وحالت یا چگونگی وخاصیت یااندازه هم میکند مانند بزرگ ، کوچك ، بلند، کوتاه ، سفید ، سیاه ،تلخ ، شور ، ترش ، گرد ،دراز،لاغر ، فربه ، (فربی) بد،خوب زشت ، نکو ، نر، بلند ، ماده ، جوان ، پیر ، زرنگ ، تنبل ، چست ، چابـك و غیره از آنجهت این‌دسته اسمهارا اسم صفتی مینامیم که‌اصل این‌واژه‌ها برای صفت‌موضوع است

۱ - دراینجا باید متذکر بود که اسمهای مأخوذ از حیث معنی نزدیك بـه‌اسم معنی‌میباشند ولی چون آن طبقه خود یك‌طبقه بسیار مهم وبسیار زیاد وهـم توضیحات زیـادی لازم‌دارد و چون ساختمان آنها بااین‌طبقه بکلی فرق‌دارد جزء این‌طبقه یعنی اسم معنی نیامده‌است .

ودر مقابل اسم‌غیرصفتی است مانندسنگ ، برگ ، درخت ، میز که‌جز برمعنی‌موضوع له خود دیگردلالت برصفتی ندارد ولی‌این‌قبیل اسمها علاوه برمفهوم ومقصوددلالت بر صفتی نیزمیکنند .

این‌طبقه اسمها درحقیقت‌صفت‌است که مشترك بااسم‌است یعنی هرجا که مانند‌اسم استعمال شود یعنی جمع گیرد وعلامت تصغیر برآن افزوده شود ویای (ی) وحدت در آخر آن درآید ومرجع ضمیرواقع شود وموصوف باشد و فاعل فعل ومبتدا باشد **اسم** است وهرجا که جمع نگیرد و کلمه دیگررا توصیف کندومبتدا یا فاعل نباشد**صفت** باشد پس‌دراینجا چند مثال برای مواردی که مانند **اسم** استعمال شده‌است میآوریم ودر فصل دوم (فصل صفت) مثالهائی برای مواردیکه مانند صفت استعمال شده است خواهیم آورد .

ایخداوندی که ایزد مرترا زان بر گزید ‌‌ ‌ تا همه **دشوارها** بر بندگان آسان‌کنی
عمعق

ترکان پارسی گو بخشندگان عمرند ‌ ‌ ساقی بده بشارت **رندان** پارسا را
حافظ

ای پادشه **خوبان** داد از غم تنهائی ‌ ‌ دل بی تو بجان آمد وقت‌است که باز آئی
حافظ

گل سرخش چو عارض **خوبان** ‌ ‌ سنبلش همچو زلف محبوبان
سعدی

این نباشد ما چه ارزیم ای جوان ‌ ‌ کی شویم آئینه روی **نیکوان**
مولوی

با **چابکان** دلبر و **خوبان** دلفریب ‌ ‌ بسیار در فتاده و اندك رمیده اند
سعدی

شنیدم گوسفندی را **بزرگی** ‌ ‌ رهانید از دهان و دست گرگی
سعدی

طریقی بر آن آسمان چون صراطی ‌ ‌ چو موی سر زلف **خوبان** کشمیر
عمعق

ز آزار **خردان** امان یابد آنکس ‌ ‌ که گیرد وطن در جوار **بزرگان**
جامی

سال دیگر آمد او دامن کشان — هین کجا بودی بدریای **خوشان**

مولوی

ای پیک **راستان** خبر یار ما بگو — احوال گل به بلبل دستانسرا بگو

حافظ

هین بیائید ای **پلیدان** سوی من — که گرفت از خوی یزدان خوی من

مولوی

کار **نیکان** را قیاس از خود مگیر — گرچه باشد در نوشتن شیر شیر

مولوی

گرچه ماران زهر افشان می کنند — ور چه **تلخان**مان پریشان میکنند

مولوی

دی ز **بزرگی** سئوال کردم و گفتم — رأی تودرحل‌وعقد ملك رفیع‌است«۱»

۳۳ : اسم جنس یا ماده. دسته چهارم از اسم عام ـ اسم جنس یا ماده ، نام چیزهائیست که اگرچه ازآن چیز دردنیا فراوان است اما افراد مشخص ومتمایزازهم

۱ ـ در موضوع‌این کلمات بعضی اینطور تعریف کرده‌اند «گاهی صفات بجای اسم نشنیدو آنوقت مقررات اسم برآنهاجاری باشد» مااین‌تعریف رادرست‌وجامع نمیدانیم درقوانین‌زبان‌تنها به تقلید نمیتوان‌اکتفاکرد باید دیددرهرزبانی چگونه‌عمل میشود عمل‌را مدرك‌قراردادنه‌تقلیدرا .ماباذقتهائی که درتمام‌جزئیات و یك‌یك کلمات‌فارسی بجاآوردیم‌دیدیم‌صفات درفارسی قریب به‌چهل نوع‌است بعضی بااسم‌مشترك‌است یعنی‌گاهی‌مانند‌اسم وزمانی مانندصفت استعمال‌شود و برخی‌دیگر مشترك نیستند و هیچگاه‌مانند‌اسم استعمال‌نشوند خلاصه آنکه‌بعضی‌کلمات درفارسی مانند تمام زبانهای اروپائی‌مشترك بین دو یاسه‌قسمت است .

این‌تعریف بهترودرست‌تراست‌ازاینکه گفته‌شود «صفات گاهی بجای‌اسم نشینند» که تقلیدصرف است چنانکه درزبان‌انگلیسی گاهی همین کلمات یعنی‌صفات‌بجای‌اسم‌استعمال‌شوند ولی‌دراینحال‌صورةً همان صفت میباشد یعنی‌جمع‌نمیگیرند بلکه‌درحقیقت ودرتجزیه صفت‌است اماموصوف حذف شده‌است دیگرجمع نمیگیرند ومقررات‌اسم برآنهاجاری نمیشوداما درفارسی مثلادربیت‌ششم که‌ازسعدی است میفرماید« باچابکان دلبروخوبان دلفریب» علاوه‌برآنکه بردو کلمه چابك وخوب‌جمع بسته‌شده کلمه **دلبر** ، **چابکان**وکلمه **دلفریب**خوبان راتوصیف میکند وصفت‌توصیف نمیکندمگراسم‌راوموصوف نمیتوانندکه خودصفت باشدپس این‌کلمات همه‌مشترك مابین‌اسم‌وصفت‌است نه‌آنکه‌صفت باشدو بجای اسم نشسته باشد .

چنانکه درسایرقسمتهانیزاین‌موضوعرا خواهیم‌دید بشماره‌های۳۳۲ و ۳۳۶ و۳۳۷ مراجعه شود درفصل‌دوم ازاین‌کلمات مفصل‌ترصحبت خواهدشد .

دیگر ندارد یعنی انواع آن درتصورهست ولی درذهن وتصور افرادندارد وشماره درتعیین آن‌ها بکار نرود .

وقتیکه شخص مثلا کلمه **اسب** را میشنود اعدادبیشماری از این‌حیوان را در نظر میآورد که همه افراد مجزا از همدیگرهستند که درشکل وهیئت وصفات شبیه و عدیل هم‌میباشند اما آب ،خاك،آتش،آرد،شیر ،چوب ، روغن، نفت ، نمك وهزارهااز این‌قبیل چیزها وقتیکه شخص‌میشنود یك‌فردیا عده زیادی ازافراد درذهنش حاصل نمی‌شودبلکه یك ماده وجنس در ذهن ونظرانسان مجسم میشود صرفنظر از کم یازیادبودن آن‌چنانکه درمثال گویند «یك‌مثقال نمك ، نمك‌است ویك‌خروار نمك‌هم نمك‌است » یك‌قطره آب و حوض‌آب ودریا واقیانوس همه‌آب‌است وشماره نسبت بـه‌اسم جنس معنی ندارد یعنـی نمی‌توان گفت سه‌نفت ودونمك وپنج‌روغن بلکه اندازه و کیل ومقدار گفته شود و اگر شمار وعدد ذکر شود برای تعیین مقدارو کیل‌باشد مثلا گویند: کمی‌آتش ، یك‌من‌شیر، ده‌من نفت ، مقداری روغن ، یك‌من نمك ، سه کیلو قند . چون اسم جنس گفتـه‌شود هیچوقت عدد درنظر نیاید بلکه مقدار درنظرباشد «۱» .

سخن من نمکین است برت میارم — میبرم **زیره** بکرمان به نمکسار **نمك**
میخرامی و**نمك** از تو فرو میریزد — قدمی نه‌که خرم از تو بخروار **نمك**

شاه نعمت‌الله

اول اردیبهشت مـاه جـلالی — بلبل گوینده بر منابر قضبان
بر گل سرخ از نم اوفتاده لئالی — همچو **عرق** بر عذار شاهد غضبان
باد در سایه درختانش — گسترانیده فرش بوقلمون

سعدی

ابلهی‌کاوروزروشن شمع کافوری نهد — زود باشد کش به‌شب **روغن** نماندرچراغ

سعدی

---

۱ ـ کلمه‌های میوه وتخم‌نباتات یاحیوانات وهمچنین‌سیب ، به ، انار، گیلاس، هندوانه‌ودیگر میوه‌ها گاهی جزء اسم‌های‌نوع و گاهی جزواسمهای‌جنس میباشند چون‌یك‌هندوانه یك‌انارترش و یك تخم‌مرغ و یکدانه انگور و یکدانه سیب وچهارمیوهٔ رسیده وغیره که همه‌جا اسم‌نوع‌است و گاه اسم جنس باشدچون‌مقداری میوه‌قدری‌انار یك‌من‌انگور مقداری تخم‌سبزی والبته درهر یك‌طور که استعمال کنند معنی‌مخصوص‌دهدگاهی مقصود مقدارباشد وگاهی شمار ولی‌جزء هردو قسم میباشند .

۳۴ - **اسم جمع** . طبقه‌سوم از اسم است - اسم جمع آنگونه ازاسمهاست کداگرچه ازحیث صورت ولفظ هم مفرد باشد ازحیث معنی جمع است ودلالت بر بیشتر از یك نماید مانند : گروه ، سپاه ، لشگر ، مردم ، دسته ، کاروان ، انجمن وغیره همچنین : جمع ، جماعت، قافله ، قوم ،خلق ، فوج ، طایفه ، ایل ، حزب ، رعیت که عربی میباشند ودرفارسی معمول ومانند کلمات فارسی استعمال میشوند .

چون اسم جمع هر چند بصورت مفرد باشد از حیث معنی جمع است بنا بر این استادان و فصحای فارسی زبان در طریقه استعمال آنها اختلاف کرده‌اند . گاهی افعال وضمایری که باین اسمها راجع میشود جمع آورده و گاهی مفرد آورده‌اند بطوری که از روی قطع نمیتوان گفت کدام راجمع و کدام را مفردمحسوب داشته‌اند .

بطور کلی این طبقه اسمها سه‌نوع شده‌اند :

یکم : آنکه افعال وضمایر مربوط به‌آنهارا بیشترجمع آورده‌اند .

دوم : آنکه بطور تساوی باآنها رفتارشده جمع‌ومفرد را در آنها یکسان دانسته گاهی جمع و گاهی مفرد آورده اند .

سوم :آنکه بیشتر باآنها معامله مفرد روا داشته یعنی افعال وضمایرمربوط به‌آنها را مفردآورده وندرةً جمع آورده‌اند مگر آنکه این‌اسمها بصورت هم‌جمع باشد که دراین حال البته افعال وضمایر آنهارا نیزجمع میآورند .

۳۵ - **نوع اول :** اسمهائیکه فعل وضمیر راجع به‌آنهارابیشترجمع آورند .

اهل :

این **اهل‌قبور** خاك **گشتند** و غبار
هر ذره ز هر ذره گرفتند کنار
آه این‌چه شرابیست که ناخورده‌هنوز
بیخود شده و **بیخبرند** از همه کار

خیام

اهل دفتر بین‌چه‌رفتاری به‌نوکر میکنند
ظلم بیحد جور بیعد بغی بیمر میکنند
چول شدچولانی‌ازاین‌ظلم‌های بیحساب
کازتطاول باسواران**اهل** دفتر**میکنند**

مرحوم شیخ‌الرئیس قاجار

بزرگش نخوانند **اهل** خرد
که نام بزرگان بزشتی برد

سعدی

کعبهٔ شد ز بسکه **اهل** امید | گرداو طوف بست و رحمت کرد
مسعودسعد

قوم :

قومی ز گزاف در غرور افتادند | **قومی** ز پی حور و قصور **افتادند**
خیام

* ترسم آن **قوم** که بردُرد کشان **میخندند** | در سرکار خرابات **کنند** ایمان را
حافظ

* **قومی** به جدوجهد **گرفتند** وصل دوست | **قوم** دگر حواله به تقدیر **میکنند**
حافظ

این سرائیست که البته خلل خواهد یافت | خنك آن **قوم** که در بندسرای **دگرند**
سعدی

قومی هوای نعمت دنیا **همی زنند** | قومی هوای عقبی ومارا هوای تست
سعدی

ولکن از سرسیری بود اگر **قومی** | بشیره باز فروشند منّ و سلوا را
ظهیر فاریابی

قوم دیگر می‌شناسم ز اُولیا | که **دهانشان** بسته باشد از دعا
مولوی

«ناگاه بسر چاهی رسید **قومی** براو گرد آمده **بودند** و شربتی آب بـه پشیزی **میآشامیدند** جوانرا پشیزی نبود ... سعدی»

خلق :

بدان کی ستوده شود پادشاه | که **خلقش ستایند** در بارگاه

تنها نه منم اسیر عشقش | **خلقی متعشقند** و منهم

الا ای باد شبگیری بگو آنما مجلس را | تو آزادی و **خلقی** درغم رویت **گرفتاران**
سعدی

لفظ تو آبیست چون روان وازاین روی | **خلق** همه **طالبند** آب روان را
ظهیر فاریابی

خلق اندر خواب **می بینندشان** | من به بیداری همی بینم عیان
خلق میخندند بر گفتار او | بر طمع کاری و بر پیکار او
مولوی

طاوس را به نقش و نگاری که هست **خلق**		تحسین **کنند** و او خجل از پای زشت خویش

سعدی

تو ای غافل یکی بنگر در **این خلق**		که می ناخورده **گشتستند** مستان

ناصر خسرو

آنانکه فلك ریزه دهر آرایند		آیند و روند باز دهر آرایند

در دامن آسمان و در جیب زمین		**خلقی** است که تاخدا نمیرد **زایند**

خیام

خدارا بر آن بنده بخشایش است		که **خلق** از وجودش در آسایش **است**

سعدی

نتواند که جزای تو کند **خلق** بخیر		ملك‌العرش تواند که جزای تو کند

منوچهری

طایفه :

اگرچه **طایفه** پیش من‌در این دعوی		بر یشخند برون **میبرند** آری را

ظهیر فاریابی

* بودم آنروز من از **طایفه** دُرد کشان		که نه از تاك نشان بود و نه از تاك نشان

جامی

« **طایفه‌ای** از رندان نابکار بطریق انکار درویشی‌را از در **درآمدند** وسخنان ناسزا **گفتند** و **برنجانیدند** از بیطاقتی شکایت پیش پیر طریقت برد که چنین حالتی رفته است گفت ای فرزند خرقه درویشان جامه رضا ست هر که دراین کسوت تحمل نامرادی نکند مدعی است وخرقه بروی حرام » .

«گلستان سعدی»

جماعت :

هرگز جماعتی که **شنیدند** سرّ عشق		نشنیده‌ام که باز نصیحت **شنیده‌اند**

جماعتی که **بپرداختند** از ما دل		دل از مودّت ایشان نمیتوان برداخت

جماعتی که **ندانند** حظّ روحانی		تفاوتی که میان دواب و انسان‌است

جمعی :

جمعی چوگل و لاله بهم پیوسته		تو هیزم خشك در میانشان رسته

سعدی

فرقه :

فرقه ای چون طعـام در خوردند — کـه ز ایشان گریـز نتوان کرد
ابن یمین

خیل :

مثال سعدی ، عود است تا نسوزانی — ز راحت نفسش **خیل** بر **نیاسایند**
سعدی

وگـر **خیل** دشمن پیـاده **بود** — صف رزم بر دشت ساده بود
اسدی‌طوسی

تا دوستی نعمان برخود **کنند** ثابت — **خیل** بهار بینم یکسر شده مقابل
کمال‌الدین اسمعیل

گروه :

گروهی دگر فتنه زان ظلم و عار — ببردند نام بدش در دیـار
سعدی

گروهی بر آنندز اهل سُخن — که حاتم اصم بود باور مکُـن
گروهی همنشین من خلاف عقل و دین من — **بگیرند** آستین من که دست‌ازدامنش بگسل «۱»
سعدی

۳۶ - **قسم دوم : اسمهائیکه** افعال وضمایر راجع به‌آنهارا مفرد وجمع هردو میآورند وهردورا یکسان دانسته‌اند .

رعیت :

رعیت چه نزلت **نهادند** دوش — که ما را نه چشم آرمید و نه گوش
سعدی

رعیت نشایـد ز بیـداد کُشت — که مر سلطنت را **پناهند** وپشت
گر بزد **رعیت** ز بیداد گر — **کند**نام زشتش بگیتی سمر

مردم :

همان به‌که امروز **مردم خورند** — که فردا پس‌از من بغارت برند

۱ - ازمثالهای گذشته دیده شدکه افعال وضمایرراجع به کلمات : اهل،قوم،خلق،طایفه، جمع جماعت،فرقه،خیل‌وگروه‌را غالباً جمع آورده‌و ندرةً مفرد آورده‌اند . خیام درهمان رباعی برای کلمه خلق دوفعل‌آورده یکی(است) که مفرداست و یکی(زایند) که جمع‌است .

ملامت گوی عاشقرا چه **گوید مردم** دانا
که حال غرقه در دریاندانند خفته بر ساحل

مردم هشیار از این معامله **دورند**
شاید اگر عیب ما کنند که مستیم

سعدی

چنین هم **بوَد**، **مردم** ساده دل
ز کژیش خون گردد آزاده دل

فردوسی

گل بیخار میسر نشود در بستان
گل بیخارجهان **مردم صاحبنظرند**

بدیدار **مردم** شدن عیب نیست
ولکن نه چندان که **گویند** بس

گر، به فضل تو **بنگرد مردم**
از دو عالم توئی یکی مجمل

چه دانند مردم که درجامه کیست
نویسنده داند که در نامه چیست

در بسته ز روی خود **به مردم**«۱»
تا عیب **نگسترند** ما را

سعدی

سپاه :

سپاه بیعددت بیم آن بود آنروز
که هفت قلهٔ افلاك را حصار **دهد**

ظهیر فاریابی

۱ ـ کلمه مردم به دو معنی استعمال شده است یکی بمعنی انسان یا بشر (درمقابل حیوان) که دراین مورد اسم عام و نوع باشد مانند آب، فیل، شیر، درخت، وغیره چنانکه دراین بیت منوچهری آمده :

تجربت کردم ودانا شدم از کار تو من
تا مجرب نشود مردم، دانا نشود

ناصرخسرو درزادالمسافرین همه جا مردم را باین معنی استعمال کرده است وهمه نویسندگان قدیم هم مردم را باین معنی آورده اند چنانکه ناصرخسرو گوید :

خطا گفتست زی من هر که گفتست
که **مردم** بندهٔ مال **است** واحسان

وباز گوید :

دیوانه **شده** است **مردم** اندر دین
آن زین سو بازو آن از این سوزن

دوم بمعنی کسان واشخاص استعمال شده است وهرگاه قدما میخواسته اند باین معنی استعمال کنند لفظ آنرا هم جمع میاوردند و مردمان میگفته اند لکن درقرون اخیر غالباً بمعنی دوم ودر صورت مفرد استعمال کنند معهذا کلمه مردم در فارسی امروز از اسمهای جمع باشد که افعال وضمایر مربوط به آنرا جمع آورند واینکه شیخ سعدی باوجود آنکه صورت کلمه هم جمع است دربیت ذیل فعل را مفرد آورده برای ضرورهٔ شعر است.

امیدوار بود مردمان به فضل کسان
مرا بخیر تو امید نیست شر مرسان

سپاهی که **هستند** با نوشزاد کجا سر نه **پیچند** چندی ز داد

فردوسی

سپاه اندر **آمد** بگرد سپاه یکی بانك بر خواست از رزمگاه

سپاه از بر کوه **گشتند** باز شده ماه از رزم و راه دراز

چنین داد **پاسخ** برستم **سپاه** که فرمان تو برتر ازچرخ و ماه

سپه سر بسر نعره بر **داشتند** همی نیزه بر کوه بگذاشتند

شکسته **شدست** آن **سپاه** گران چنان ساز و آن لشگر بیکران

فردوسی

سپاهی که خوشدل **نباشد** ز شاه ندارد حدود ولایت نگاه

لشگر :

سعدیا **لشگر** سلطان غمش ملك وجود هم **بگیرد** که دمادم بزکی میاید

سعدی

از اینگونه **لشگر** سوی کاسه رود **برفتند** بی مایه و تار و پود

فردوسی

هر صبحدم که **لشگر** روشن کمین **گشاد** چشم نبردگاه سپاه خیال کرد

ظهیر فاریابی

ندانند این **لشگر** از بن **که اند** از ایران سپاهند یا خود چه اند

فردوسی

وزان جایگه شد سوی میسره غمین **گشت لشگر** همه یکسره

کاز ایران یکی **لشگر** جنگجوی بدین نامداران **نهادند** روی

گران کرد رستم زمانی رکیب ندانست لشگر فراز از نشیب

فردوسی

انجمن :

پراکنده **گشت** آن بزرك **انجمن** پر از آفرین روز بانان دهن

یکی **انجمن** لب پر از آفرین **برفتند** ز ایوان شاه زمین

ز گفتار او **انجمن** خیره **گشت** همه رأی داننذگان تیره گشت

تو بر **انجمن** خاموشی برگزین چو خواهی که یکسر **کنند** آفرین

از آن دشت هرکس بپیچید روی همه **انجمن گشت** پر گفتگوی

عمودی بزد بر سرش پیلتن که **بشنید** آوازش آن **انجمن**

فردوسی

از شواهد بالا معلوم شد که افعال وضمایر راجع به کلمات **رعیت،مردم،سپاه، انجمن ، لشگر** را مفرد وجمع آورده و تفاوتی بین جمع و مفرد آن نگذارده اند مگر وقتیکه از کلمه **انجمن** محل مقصود باشد که ضرورةً مفرد آورند .

• شناسای وجود خویشتن شو پس آنگه سرفراز انجمن شو

ناصرخسرو

۳۷ - **قسم سوم از اسم جمع** . اگرچه این طبقه اسم نیز ازحیث معنی دلالت برجمع دارد اماهمیشه افعال وضمایر مربوط بآنهارا مفردمیآورند .

کاروان :

هم جرس جنبیدهم درجنبش **آمد کاروان** کوچ کن زین خیلخانه سوی دارالملک جان

نظامی

بعشقش گر نباشد حسن مشغول **بماند کاروان** ناز معزول

فتاحی

ز لعلش **کاروان** قند سر **کرد** به همزادان خود لب پر شکر کرد

بلرزد کاروان زان کار بر بیم که بر ناید به امداد زر و سیم

نظامی

کاروان ظفرو **قافله** فتح ومراد کاروانگاه بصحرای رجای **تو کند**

منوچهری

زانکه از بانك و علالای سگان هیچ **واگردد** ز راهی **کاروان**

مثنوی مولوی

قافله :

این **قافله** عمر عجب **میگذرد** دریاب دمی که از طرب میگذرد

ساقی غم فردای حریفان چه خوری پیش آر پیاله را که شب میگذرد

خیام

دیدهٔ او خوابگه مور گشت تربت **او** جلوه گه گور گشت

از سر خاکش چو گیا بردمید **قافله‌ای** بر سر خاکش **رسید**

خواجوی کرمانی

رمه :

من نخواهم کان **رمه** کافر **شوند** وز ضلالت برگمان بد روند

مولوی

آگاهی- مولوی برای **رمه** فعل را جمع آورده و این نادر است و بیشتر مفرد آورند .

گله :

میازار عامی بیك خردله که سلطان شبان است و مردم **گله**

سعدی

مجلس :

این کلمه اصلا عربی واسم مکان است ولی بجای جالسین استعمال میشودوجائی که وکلای ملت هم درآنجا مجتمع میشوند « مجلس دارالشورای ملی» و بطور خلاصه مجلس گویند واگرچه هرگاه بمعنای جالسین استعمال شود معنی جمعی از آن استنباط میشود بااینحال افعال وضمائر مربوط به آنرا مفرد آورده گویند « مجلس تصویب کرد » «مجلس رد کرد » .

حزب :

این کلمه نیز عربی و دلالت برجمع ومعنی آن طایفه و یاران است ولی افعال و ضمایر مربوط بآن را مفرد آورده گویند حزب آزادیخواه چنین کرد حزب سلطنت طلب فلان کرد .

محفل :

محفل نیزمانند مجلس اسم مکان درعربی ودرفارسی نیزمحلی را که جمعی برای مقاصد روحانی ومذهبی ومسلکی وطریقتی جمع آیند نامند ونیزجمعی که در اینگونه مجالس جمع آیند محفل گویند وافعال وضمایریکه بآنها راجع باشد مفردآورند.

دسته :

دسته برجمعی ازانسان نیزاطلاق شود علاوه برجمعی ازاشیاء یاجانداران وافعال وضمایر مربوط بآن را مفردآورند .

۳۸ ـ آگاهی ـ بعضی ازضمایر که آنها را ضمایر مبهم ومبهمات وضمایر غیر شخصی نامند که اسم یا مرجع آنها حذف شده وشبیه باسم جمع هستند نبایدباسم جمع

مشتبه گردد مانند :

بسی ، همه ، همه کس ، هر کس، جمله ، جملگی ، هر، سراسر ، یکجا یکایك ، که درفصل ضمیر مفصل ذکر میشود «۱» .

اسم مشتق :

۳۹ - **طبقه چهارم اسم - اسم مشتق است** وآن اسمی است که از یك کلمه دیگر بااضافه کردن حرف یا حروف دراول یادرآخر ویا باتغییری اندك در ساختمان آن برای مقاصد لغوی گیرند مانند **دیده ، دیده شده ، بیننده، بینا** ، که همه ازفعل **دیدن** ساخته شده وشیرین وشیرینی وشیره که هرسه از **شیر** مشتق شده است .

۴۰ - اسم مشتق برسه قسم است اول : **مشتق از اسمی** دیگر و **دوم** : مشتق از صفت **سوم** : مشتق از فعل .

مشتق از اسم دیگر :

۴۱ - قسم اول که مشتق ازاسم دیگراست بسه گروه تقسیم میشوند :

۴۲ - گروه اول : باافزودن «ه» ساکن بآخر اسمهای جامد تامعنی های گوناگون از آن پیداشود.

۴۳ - پس گاهی برای مشابهت ومناسبت باشدمانند : چشمه ، دماغه ،لبه، گوشه پایه ، پوزه، مشته ، روده ، پشته ، دندانه ، زبانه ، دسته ، رویه ، کمره ، گردنه ، ریشه شاخه ، زنجیره ، مهره ، شیشه ،غوزه ، آوازه ، زمینه ، شیره ، دیواره، دنبه ، نافه - یعنی

۱- گو **همه** شهرم نگه کنندو به بینند دست در آغوش یار کرده حمایل

سعدی

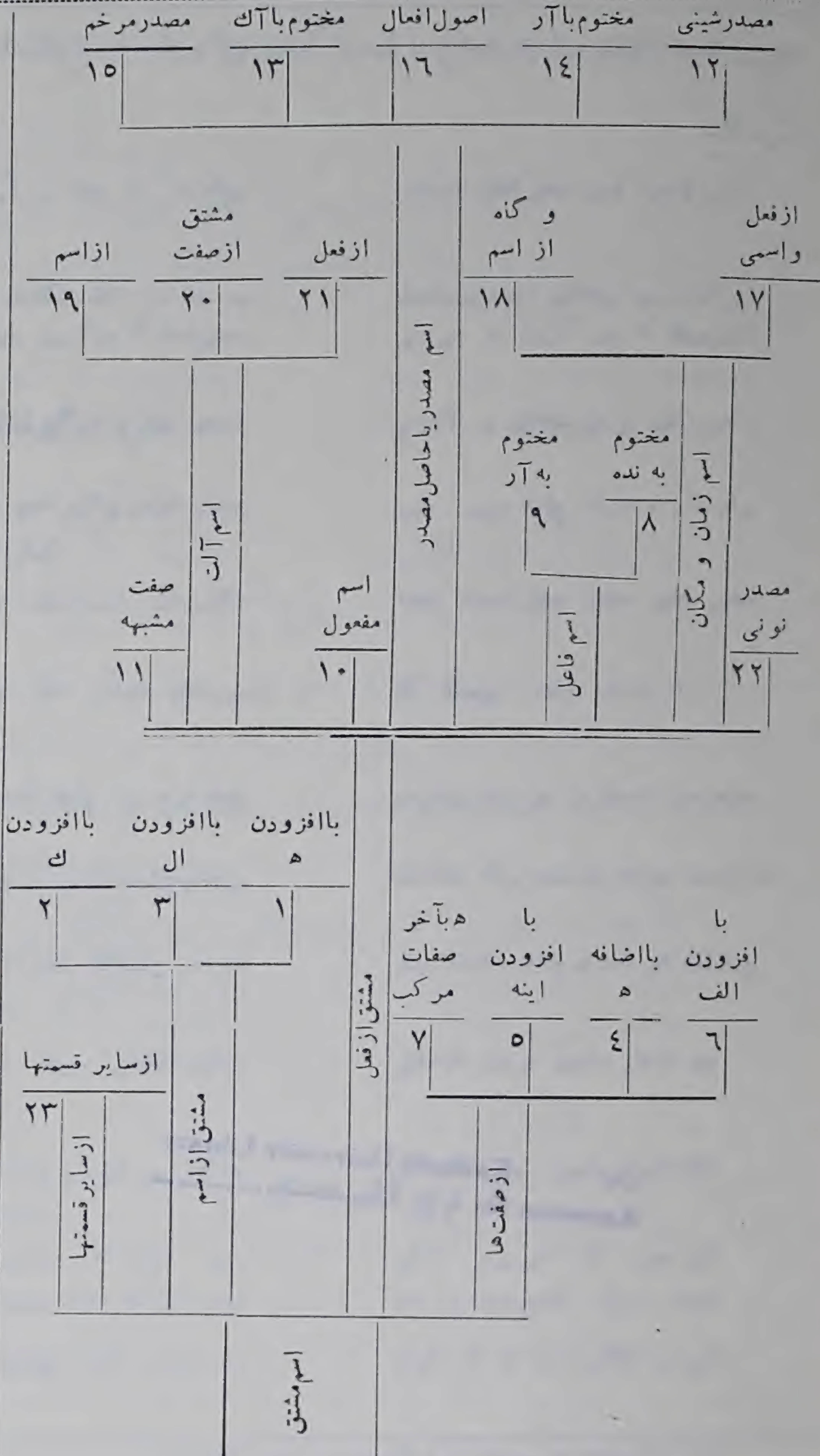
بگفتند هر گونه‌ای **هر کسی** همانا پسندش نیامد **بسی**

هر آنکس که‌او داشت آزار وخشم **یکایك** بموبد نمودند چشم

بسی نامدار از بی نام و ننك بدادند برخیره سر ها بجنك

فردوسی

درشواهد بالا مثلا «گوهمه شهرم نگه کنندو به‌بینند» یعنی بگو همه اهل یامردم شهریعنی یك کلمه مانند کس، اهل، یامردم، محذوفست همچنین درمورد سایرابیات به فصل ضمایرمراجعه شود



سازمان اسم مشتق

متعلق بصفحهٔ ۵۸

۱ دندانه گوشه
۲ دستك خرك
۳ چنگال دنبال
٤ مزه یزمه
۵ پشمینه نرینه
٦ درازا ، پهنا
۷ میخواره
۸ داننده
۹ خریدار
۱۰ کشته (شده)
۱۱ بینا ـ دانا
۱۲ روش ـ پوشش
۱۳ پوشاك
۱٤ گفتار
۱۵ نهاد ـ نشست
۱٦ رم، خواب
۱۷ نشیمن
۱۸ رزمگاه
۱۹ بازیچه
۲۰ گوشواره
۲۱ استره
۲۲ گفتن ، رفتن
۲۳ بوك ومگر من وما

چیزی شبیه به‌چشم ، شبیه بدماغ یا لب یا گوش وپا و یا مناسب مشت و پشت و پوزه و غیره الخ .

کنون لاجرم چون سخن گفت بایـدت
بهانه تو را چشم بر **آسمانه** «۱»
ناصرخسرو

این کوزه چو من عاشق زاری بوده‌است
در بند سر زلف نگاری بـوده است
این **دسته** که در گردن او می‌بینی
دستی‌است که درگردن یاری بوده‌است
خیام

زکفر زلف تو هرحلقه‌ای و آشوبی
زسحر چشم تو هر **گوشه‌ای** و بیماری
حافظ

بپای قدر و شرف **پایه** سپهر سپر
بدست لطف وکرم تخم نیکنامی کار
کمال‌الدین اسمعیل

سخن های حجت بعقل است سخته
مگـردان تـرازوی او را **زبانه**
ناصرخسرو

از دست بداده **دستهٔ** گل
در پای هزار خار داریم
سنائی

جوهرست انسان و چرخ او راعَرَض
جمله فرع و **پایه** اندر او غرض
مولوی

* آبست وزعفران حسد تو که حاسدت
برچشم**چشمه**دارد و بر چهره زعفران
عنصری

دندانه هر قصری پندی دهدت نو نو
پند سر **دندانه** بشنو ز بن دندان
خاقانی

چو دانش نداری تو در پارسائی
بسان لکامی بوی بی‌**دهانه**
ناصرخسرو

تاك از پس غوره می دهد مُل
شاخ‌از پس **غوزه** «۲» میدهد گل
امیرخسرودهلوی

این جور که می‌بریم تاکی
وین عشوه که میخریم تاچند
چون مرغ بطمع دانه در دام
چون گرگ ببوی **دنبه** در بند

این برگ گل است یا بُنا گوش
یا سبزه بگرد **چشمه** نوش
سعدی

۱ – آسمانه یعنی چیزی شبیه آسمان یعنی سقف‌خانه.
۲ – غوزه (غوزهم درست است) غنچه‌درخت ومخصوصاً پنبه را گویند .

آگاهی ۱ ـ این طبقه از اسمهای مشتق با هیچیك از قسمت‌های دیگر مشترك نیست وفقط اسم میباشد .

۴۴ ـ این «ه» بجمع چند کلمه افزوده شده‌است درحالیکه اسم میباشد نسبت را نیز دلالت کند مانند دیوانه یعنی منسوب به دیوها یا تحت تأثیر دیوها چنانکه ازاین ابیات نظامی برمیآید .

دیوانه نیم که **دیوبندم** — چون جن و فرشته بی‌گزندم
خوی منشی بمن نه **دیو** است — این ازکرم جهان خدیو است

٭ ودراین بیت از **محمد عبده** .

گویم زیرا که هوشیارم — **دیوانه** بود قرین **دیوان**

آگاهی۲ ـ این ساختمان یعنی اضافه کردن «ه» بآخر شکل جمع کلمات یا **آنه** درآخر اسم اساساً برای ساختن صفت وبعداً برای ساختن قیود بسیار زیادمعمول بوده وهست وفقط چند کلمه است که بطوراسم تنها وبعضی اسم‌مشترك باصفت استعمال‌شده‌اند مانند **مرغانه** (تخم‌مرغ) **جانانه** ، **شکرانه** ، **شاگردانه** ، **ویرانه** ، **بیگانه** ، **فرزانه** وغیره . درقسمت‌های صفات وقیود هم ازاین‌طبقه که مشترك ما بین **صفت‌وقید** هستند چون : **مردانه وزنانه** ، **بچگانه** ، **پیرانه** ، **دلیرانه** ، **استادانه** ، و نیز کلماتیکه‌ازعربی گرفته‌شده‌است مانند شکرانه، محرمانه ، ضعیفانه ، شجاعانه ، وغیره به تفصیل درفصل **صفت** وفصل **قید** ذکرشده‌است‌دراینجا مقصودچند کلمه‌است که‌بطور اسم‌استعمال‌میشود .

۴۵ ـ آگاهی۳ ـ چون این«ه» بجمع اسم‌های اوقات افزوده شود معنی ظرف زمانی‌دهد مانند روز، **روزانه** ، شب ، **شبانه** ، سال ، سالیان ، **سالیانه** که‌درمحل‌خود گفته خواهدشد . شاهد برای کلماتیکه مانند اسم استعمال‌میشود :

دیوانه رویت ای پری روی — عاقـل نشود بـهیچ بـندی

سعدی

خوش کرد یاوری فلکت روزداوری — تاشکرچون کنی و چه **شکرانه** آوری

حافظ

تنم از واسطه دوری دلبر بگداخت جانم از آتش مهر رخ **جانانه** بسوخت

حافظ

٤٦ ـ گاهی اضافه کردن این «ه» برای توضیح اسم باشد و آنرا «ه» **تخصیص اسمیه** نامیده‌اند ـ درموقعیکه از اصول «۱» افعال گرفته شده باشد مانند پویه ، گریه مویه، ستیزه که از مصدرهای پوئیدن ، گریستن، موئیدن ،ستیزیدن آمده‌است واین نوع اسم هارا اسم‌مصدر مینامیم :

ستیزه بجائی رساند سخن که ویران کند خاندان کهن

سعدی

هر کسی از ظن خود شد یار من وز درون من نجست اسرار من

سرّ من از **نالهٔ** من دور نیست لیك چشم گوش را آن نور نیست

مولوی

تنم چوموی شداز بسکه میکنم**مویه** دلم چوزیر شداز بسکه میکنم زاری

نجیب گلپایگانی

تا بنالد زارزان **ناله** براساید ضمیر تابگریدابرزان **گریه** بخندد بوستان

سیدحسن غزنوی

شد سوی دیار آن پری روی باریك شده ز**مویه** چون موی

نظامی

* چون**ستیزه** زمانه راکیش است با **ستیزه** کننده مستیزید

انوری

* سهی سروم از **ناله** چون نال گشت سها مانده ازغم سهیل یمانی

محمد عبده

* کسی که رسته شداز**مویه** گشته بودچوموی کسی که جسته شد از ناله گشته بود چو نال

قطران

---

۱ ـ اصل یعنی ریشه و در اینجامقصود ریشه کلمه است که چون علامت مصدری در آخر آن بیفزایند در بعضی کلمه‌ها مصدرشود وهر گاه آن اصل را بطور خطاب گویند بدون افزودن حرفی دیگر امر حاضر مفرد باشد چون **نال** که امر مفرد از فعل **نالیدن** باشد یعنی **بنال**. «**المعجم شمس قیس رازی چاپ برون** صفحه ۱۷۵ ملاحظه شود» .

٤٧ ـ گاهی ماهیت وساختمان را دلالت کند مانند دوده ، پنجه ، «۱» چوبه ، هفته‌وغیره یعنی ساخته‌شده‌ازدودیاازچوب ویادارای‌پنج(انگشت) یاهفت(روز)

یك **پنجه** نیارد برون فلك
چون **پنجه** رادش ز آستین
ابوالفرج رونی

آتش به نی قلم در افتاده
وین **دوده** که میرود دخان است
سعدی

* مشاطه زلف‌یار بانگشت میکشید
زان‌روکه نسبتی بقلم‌هست**دوده** را
امیر شاهی سبزواری

*دل اگردیوانه شددارالشفای‌صبرهست
میکنم‌یك**هفته**اش‌زنجیروعاقل میشود
وحشی بافقی

این‌طبقه اسم‌ها یعنی **اسم مصدر** ، مویه، ناله، دوده، پنجه‌وغیره‌باسایرقسمت‌ها مشترك‌نیست وتنهااسم‌است .

آگاهی ۱ ـ درآگاهی‌زیرشماره«۲۰»اشاره‌شده که‌چون‌آخر کلمات‌فارسی‌ساکن است مگرعده‌معدودی که در اصل بازبر تلفظ میشده وچون درخط امروزه‌فارسی حرکات نوشته نمیشود بجای‌زبرحرف‌آخرین کلمه یك «ه» ساکنی درآخر کلمه افزوده‌اند که نماینده حرکت‌باشد ولی‌تلفظ نمیشود مثلااصل تلفظ‌لاله ، لال ،بوده و کرانه را کران تلفظ میکرده‌اند بجای‌این زبردرآخرین گونه کلمات یك«ه» ساکن‌نویسند تا حرکت ماقبل را نشان‌بدهد وانحال‌این‌تلفظ هم‌متفاوت‌است یعنی‌بجای‌زبر بیشتراهالی‌عراق‌عجم زیر تلفظ‌میکنند یعنی‌بجای مثلا لال لال می گویند .

این گونه واژه‌خودبردو گونه‌است ، یك گونه‌آنهامیباشند که‌اگر«ه»راهم‌بردارند وآخر واژه راساکن‌بخوانند درست‌باشد ودرمعنی‌چندان تفاوتی نکند مانند : **ویرانه** ،

۱ــ مچ‌دست به بعد که کف‌دست وانگشتها باشد. و نیز نوعی رایت‌است که اخیرأدسته‌های‌مذهبی حرکت میدادندماننددست که گفته‌شد و پنج‌روز آخراسفند رانیز پنجه گویند وروزه۲ اسفندراروزاول پنجه گویندکه روز آمدن‌ابابیل ولك‌لك‌است وهنوزدر کاشان معمول‌است .

نشانه ، رخساره ، انبانه ، کناره ، میانه ، افسانه ، آشیانه ، کرانه ، زمانه ، که بدون «ه» یعنی ویران ،نشان،رخسار،انبان، کنار،میان،افسان،آشیان، کران،زمان‌هم درست‌است مگردربعضی کلمات مانند **نشانه ودانه** که اصطلاحاً معنی آن کمی تفاوت کرده‌است مثلا نشان‌ونشانه هردویکی بوده وهست ولی‌اصطلاح شده‌است که‌نشان‌را به‌هر چیز که‌علامت برای‌مقصودباشد استعمال میکنند ونشانه‌را بمعنی‌هدف یعنی‌آن نقطه که تیرانداز مقصودش‌زدن‌تیربآن‌است استعمال میکنند «۱» مثال‌برای کلماتی که «ه» فقط برای حرکت‌است وبدون«ه»معنی‌ندارد .

پدرتْ و برادرتْ وفرزندو مادر — شدستند نا چیز و گشته **فسانه**
در این رهگذرچندخواهی نشستن — چرا بر نخیزی چه ماندت**بهانه**

ناصرخسرو

اسباب معـاشرت مهیـا — از لوح وکمانچه و چغانـه
طنبور و کتاب و نـرد وشطرنج — چنگ و دف و نای وشاخ و **شانه**

انوری

ندیم و مطرب وساقی‌همه اوست — خیال آب وگل در ره **بهانه**

حافظ

شبی درخرقه رندآسا گذر کردم به‌میخانه — ز عشرت می‌پرستانرا منورگشت**کاشانه**
چو ساقی درشراب آمدز نوشانوش‌درمجلس — بنافـرزانگـی گفتند کاول مـرد **فرزانه**
بتندی گفتم‌آخر من‌شراب‌ازمجلسی‌خوردم — کـه مه پیرامن شمعش نیارد بود **پروانه**

سعدی

دیوستان شد زمین‌و خاك خراسان — زانکه همی ز ابر جهل بارد **ژاله**
تو ، به، **پیاله** نبیدخور که‌مرا بس — حبر سیاه و قلم نبید و **پیاله**

ناصر خسرو .

---

۱ ــ اینکه **شمس قیس** ضمن‌تحقیق مفیدی‌این‌چندواژه‌را که‌شمردیم آنهارا ازحیث‌معنی با «ه» وبدون«ه» مختلف دانسته درست‌نیست وفقط درکلمه نشان‌این‌اختلاف اصطلاح پیداشده وبقیه درهردوصورت یکسان است واما سایرواژه‌هاکه قبلاشمردیم مانند دانه وزبانه وگوشه وغیره‌آنها از یك‌طبقه دیگراست و«ه» آنرا چنانکه شرح دادیم برای تشبیه وغیره آورندنه‌بجای حرکت.

« مثال برای کلمه‌هائیکه با «ه» و بدون «ه» هردودرست ویکسان‌است . »

در دین بخراسان که‌شست جز من / **رخساره** دعوی به آب برهان

ناصرخسرو

دوش‌میآمدو**رخساره** برافروخته بود / تا کجا باز دل‌غمزدهٔ سوخته بود

حافظ

مکن کاهلی بیشتر زانکه ناگه / **زمانه** برون گیردت زین **میانه**
زمانه بسی پند دادت ولیکن / تو می در نیابی زبان **زمانه**
بیاموز اگر پارسا بود خواهی / مکن دیو را جان‌خویش **آشیانه**
بباشی اگر دل بدانش نشانی / باندك زمانی بدانش **نشانه**

ناصر خسرو

بده کشتیّ می تاخوش برانیم / از این دریای ناپیدا **کرانه**

حافظ

بسی کردم گه و بیگه نظاره / ندیدم کار دنیا را **کناره**
نیارد چشم سر هرچند کوشی / همی زین نیلگون چادر **کناره**
نخواهد همی ماند باباد مرگت / بدین خرمن‌اندر نه کاه ونه**دانه**

ناصرخسرو

آگاهی«۲»- یك‌دسته‌دیگر از کلمه‌ها هستند که برخلاف‌دسته‌های‌اخیر که‌ذکر شد هر گاه‌بدون «ه» نویسند یا آخرآنرا ساکن تلفظ کنند معنی دارد ولی معنی جز معنی‌مقصوداست وآن کلمات : مویه،جامه،پیمانه،نامه،شانه،لانه،خانه‌وغیره‌است که‌بدون «ه» یعنی حرکت حرف‌آخرپیمان، جام،موی،نام،شان،لال،خان‌می‌شود که معنی بکلی متباین ومخالف‌است .

این اسم ها هیچکدام با سایر قسمت های کلام مشترك نیستند . مثال از هر دو نوع :

چوگل هردم ببویت **جامه** در تن / کنم چاك از گریبان تا بدامن
عمر بگذشت به بیحاصلی و بوالهوسی / ای پسر**جام** **میم**ده که به پیری برسی
رواق منظرچشم من**آشیانه** تست / کرم‌نماو فرودآ که**خانه**تست

حافظ

که او باشی دراو **بی خان** و بی‌مان / دراو ؛ امروز خان کشتند و خاتون

ناصر خسرو

از خون دل نوشتم نزدیک دوست **نامه** / انی رایت ودهرامن‌هجرك القیامه

تازمیخانه ومی **نام** و نشان خواهد بود / سر ما خاك‌ره پیرمغان خواهد بود

مرا به‌دور لب‌دوست‌هست **پیمانی** / که بر زبان‌نبرم جزحدیث **پیمانه**

زاهد خلوت نشین‌دوش بمیخانه شد / ازسر **پیمان** گذشت باسر **پیمانه** شد

حافظ

آگاهی«۳» ـ آن واژه‌هائیکه بدون«ه» معنی‌ندارد مانند پیاله ،کاشانه ، فرزانه، ژاله وغیره درنوشتن جمع ،« ه» آنها ساقط میشود وپیالها وفرزانها وژالها نویسند زیرا ذهن متوجه است که اگر حرف ماقبل علامت جمع حرکت نداشته‌باشد بی‌معنی است وهمچنین‌آنهائیکه نوشتن وتلفظ حرکت‌آخر باننوشتن و تلفظ نکردن تفاوتی نکنند «ه» آنها نیز درنوشتن جمع ساقط شود واما‌آنهائیکه معنی‌آنها با«ه» و بدون«» تفاوت دارد برای رفع اشتباه درجمع نگاه میدارند ومینویسند: خانه، خانه‌ها ، پیمانه، پیمانه‌ها، جامه ، جامه‌ها ، نامه‌ها ، ولی بدیهی است که‌این «ه» تلفظ نمی‌شود و در جمع هم نشانه حرکت است همچنین ، «ه» تشبیه هم درجمع باقی میماند چون دندانه ، داندنه ها ، زبانه ، زبانه‌ها .

آگاهی«٤»ـ تمام این «ه» ها که شمردیم همه بجای حرکت‌میباشند وهیچکدام اصلی نیست وغیر ملفوظ‌است «ه» های اصلی‌آنهائی هستند که‌درهیچ‌حال ساقط نمیشوند وبدل به‌همزه که مانند«ی» تلفظ میشود نمیگردد چون زره ، زره ها ، زره من ، زرهی ، زره بزرگ و«ه» های غیراصلی دراضافه بدل به‌همزه‌نرم شوند چون دماغۀ در ، کاشانۀ من ، پیمانۀ تو ، ژالۀ بهار ، رخسارۀ دلبر ، کرانۀ صحرا ،کنارۀ دریا ،آشیانۀ مرغ ،لانۀ خرگوش ، بهانۀ بچه .

و در تصغیر به کاف فارسی بدل میشود پیمانکک و لانکک و دماغکک و غیره .

آگاهی«٥»ـ این «ه» **ها** که تا کنون بر شمرده‌ایم هیچکدام مربوط به « ه »

تصغیر نیست که درجای خود گفته خواهد شد «۱»

۴۸ - نوع دوم اسمهائیکه از اسمهای دیگر مشتق میشود ، این دسته از اسمها با اضافه کردن یك کاف بآخر اسمی دیگر است واین کاف بیشتر شباهت را دلالت کند و کلمه های مشتق با این کاف معدودی بیش نیست و عبارتند از :

موشك - قسمی است از آتشبازی که به هوا میرود وچون حرکت آن شبیه به حرکت موش فرض شده موشك نامیده‌اند یعنی شبیه موش وآن معروف است .

پشمك - نوعی حلوای (شیرینی) معروف است که چون شبیه پشم است آنرا پشمك یعنی مثل پشم نامیده‌اند .

خیارك - علت یا ورمی‌است که در بعضی قسمتهای بدن پیدا میشود و چون در اندازه وشباهت به‌خیار می‌ماند آن‌را خیارك نامیده اند .

دستك - چوبیست مانند دست یا بکلفتی دست یا بجای دست بکارمیرود .

سگك - چفت و بستی است برای لباس که یکنوع آنرا قدیم **گوی‌انگله** می گفته‌اند یعنی گیرنده مثل‌سگ .

خرك - چهارپایه‌ایست که برای بازی یا امری درصنعت یانقشه کشی بکارمیرود، ونیز اسبابی‌است که در تار ورباب‌سیم و زه روی‌آن قرار میگیرد یعنی‌مانند خربار روی آن گذارده‌میشود چنانکه سوزنی‌سمرقندی گوید .

بچشم‌من‌خرخمخانه کمتر از **خرکی‌است** که بر رباب نهند از پی‌سرود و نوا

سنگك - دانه‌ایست سخت مانند سنگ‌ریزه جزء حبوبات ونوعی نان‌است که روی سنگ ریزه درتنور میپزند ونوعی ازتگرك راهم میگویند .

آگاهی - این کاف سوای کاف تصغیراست که درجای خود گفته خواهدشد .

۴۹ - **نوع سوم از اسمهای مشتق ازاسم‌دیگر** وآن با افزودن الف کشیده

۱ - موضوع شکافتن حقیقت این«ه» وروشن کردن وطبقه بندی آنها یکی از مشکلاتیست که با آنکه **شمس‌قیس** دراین‌باره‌زحمتی بسزا کشیده و تااندازه‌ای‌هم‌روشن کرده‌است ولی کاملاازعهده برنیامده وناقص گذارده‌است .

به لازم زده درآخر چند واژه‌است مانند چنك ، چنگال ، دنك ، دنگال ، تیغ ، تیغال (در شکر تیغال) واز همین جنس است کوپال ، وپنجال و ریچال و کنجال (که‌آن را کنجاله هم گویند) و گودال وغیره «۱» .

آگاهی - این الف‌ولام درهمه زبانهای هند واروپائی که خواهران زبان فارسی هستند موجود است مانند موزیکال وپُر کتی کال ، ووربال وهزارهاواژه‌دیگر که‌درهمه آن زبانها مدخول خودرا صفت کرده و دلالت نسبت دارد یعنی موزیکی وعملی وفعلی وغیره ولی درفارسی جدید مدخول این‌الف ولام اسم است ودلالت بر نسبت‌هم دارد و هیچکدام باصفت یاسایر قسمتهای سخن مشترك نیست مثال :

چون بر تو همی تیز کند چنك پس او را — جو یند چرائی تو بدندان و **بچنگال**
ناصرخسرو

همانا که **کوپال** چندین هزار — زدم بر سر و ترك آن نامدار
فردوسی

خصمت که پرستنده سُم خرعیسی است — اندر نظر خلق **چودنبال** خرآمد
ظهیر فاریابی

ز تنگنای قناعت قدم منه بیرون — که مرغ درقفس ایمن بودز**چنگال باز**
عمعق

---

۱ - **انگشتال** واژه‌ایست که درفرهنگها به‌معنی بیمار ودردناك ضبط کرده‌اند هرگاه اشتقاق این کلمه ازانگشت بضم‌گاف باشد ظاهراً (بظن قوی باید ازاین جنس ترکیب باشد) زیرا اگر از انگشت بکسرگاف باشدکه معنی‌آن ذغال‌افروخته است بایدمعنی آن ظاهراً آتشناك‌وسوزنده‌وآتشین وآتشبار وآتش‌صفت ویانزدیك باین معانی‌باشد واگر به کسرکاف باشد معنی آن مناسب شعر ابوالعباس مروزی‌است که‌انجمن آرا برای این‌کلمه‌شاهدآورده بایدمعنی‌آن ابزاروآلت دست‌مانند انگشتانه یاانگشتوانه باشد شعرابوالعباس مروزی این‌است :

ز خانمان ومراتب بغربت افتادم — بماندم اینجا بی‌برك‌وساز انگشتال

دریکی اززبانهای هند واروپائی یعنی‌انگلیسی واژه‌شبیه به‌این‌شکل ومعنی درفرهنگ‌هاضبط است وآن‌کلمه آنکیش (یاانگوش) anguish انگلیسی است‌که معنی‌آنرا دردوالم‌آورده‌اند ممکن است ازآن ریشه باشد .

تحقیق این‌کلمه را باید از دانشمندانی مانند استاددانشمند **آقای پورداود** که درزبانهای اوستا و پهلوی زحمت‌کشیده اند تقاضاکرد تاازروی تحقیق ریشه آن‌را روشن‌وآشکار فرمایند

۵۰ - **قسمت دوم از اسمهای مشتق** اسم‌هائی‌است که ازصفت مشتق شده و آن بر سه گونه‌است .

یکم : ساخته شده‌است با افزودن «ه» ساکن بآخر بعضی صفات مشترك ، مانند سبزه ، زرده ، سیاهه ، سفیده ، بنفشه ، شوره وغیره .

سبزه - یعنی علف و آنچه سبز وروئیده باشد . **زرده** آنقسمت از تخم‌مرغ که‌در وسط و رنگ آن زرداست ، **سفیده** آن‌قسمت از تخم‌مرغ که روی زرده و رنك آن‌سفید است و اولین روشنی روز که در مشرق پدید شود .

بنفشه - گلی است معطر وبنفش رنك که در اول بهار آید ومعروف است .

سیاهه - ثبتی باشد از اسباب و اثاثه خانه .

شوره - چیزی است مانند نمك که اصل ترکیب باروت است .

گرده ا قرص نان وهرچیز گرد را گویند مثال :

ابرآمد و بازبرسر **سبزه** گریست — بی باده ارغوان نمیباید زیست
این **سبزه** که امروز تماشاگه ماست — تا**سبزه** خاك ما تماشاگه کیست

خیام

• باران که درلطافت طبعش خلاف نیست — در باغ‌لاله روید و در**شوره** زارخس

سعدی

• چنین که دردل من داغ‌زلف‌سرکش تست — **بنفشه** زار شود تربتم چو درگذرم

حافظ

آگاهی «۱» - بعضی‌ازاین ترکیب‌ها با وجود اضافه کردن «ه» **اسمیه** بر صفت مشترك ، بازهم مانند صفت استعمال شده ومیشوند مانند : **نرمه** .

درکف او **نرمه** جاروبی که من — خانه را میروفتم بهر عطن

مولوی

آگاهی «۲» - این کلمات سوای **نرمه** وچند ترکیب دیگر بقیه یعنی‌سبزه ، زرده سفیده ، شوره ، بنفشه وغیره‌هیچکدام مشترك با صفت نیستند مگر آنکه با کلماتی‌دیگر ترکیب شوند که آنوقت باصفت یاقید، مشترك میشوند مانند سفیده (سپیده) که چون با

دم ترکیب‌شود باقید زمانی مشترك گردد .

مثال :

سپیده دم که‌صبا بوی‌لطف جان‌گیرد — چمن زلطف هوا نکته برجنان‌گیرد

حافظ

۵۱ ـ باافزودن «ه» ساکن بآخر صفاتی که با « ین » ، (ی ـ ن) ساخته‌شده‌اند مانند خاگینه ، آبگینه ، چوبینه ، پلنگینه ، کشکینه ، نرینه ، مادینه ، مردینه،زنینه وغیره که از خاگین وآبگین وچوبین و پلنگین و کشکین ونرین و مادین و مردین و زنین که همه صفت‌میباشند ساخته شده‌است .

۵۲ـ آگاهی«۱»ـ اگرچه این«ه» اساساً برای‌ساختن‌اسم‌ازصفت‌بآخر این کلمه‌ها افزوده شده ولی ساختمان و طریقه استعمال زبان فارسی جدید طوری‌است که باوجود اضافه کردن این «ه» اسمیه بآخر صفات بازهم مانند صفت استعمال‌شده وبنابراین این طبقه ازاسمها نیز مشترك باصفت میباشد .

مثال برای‌آن‌جائیکه مانند اسم استعمال شده است :

بسی خنجر بریده است او به دنبه — بریده است **آهنینه** با **بگینه**

ناصر خسرو

هم از**گنجینه** جودش ستانند — گهرهائی که برمویش فشانند

وحشی بافقی

سحرم هاتف میخانه بدولتخواهی — گفت باز آی که**دیرینه** این درگاهی

حافظ

که از دستش نخواهد رست یکتن — اگر **مردینه** باشد یا **زنینه**

ناصر خسرو

پشمینه پوش تندخو کازعشق نشنیده‌است بو — ازمستیش رمزی بگو تا ترك هشیاری کند

حافظ

از بسکه برد قیمت **زرینه** که بذل — از بسکه برد قیمت **سیمینه** که خوان

خواهدکه دگر باره به کهساررود این — خواهدکه دگرباره سوی سنگ‌شود آن

قطران

« در شواهد زیر این نوع ترکیب ها مانند صفت استعمال شده‌اند و برای نمونه ذکر میشود ».

آتش زهد و ریا خرمن دین خواهد سوخت
حافظ این خرقه **پشمینه** بینداز و برو
حافظ

پیرزنی موی سیه کرده بود
گفتمش ای مامك **دیرینه** روز
موی به تلبیس سیه کرده گیر
راست نخواهد شدن این پشت کوز
سعدی

« دردست **پلنگینه** شب از نور غزاله
هر جا که غزالی است سراینده غزل شد
اثیر اخسیکتی

« گر کسی راهست پشمی در کلاه معرفت
جامه شهرت نسازد خرقه **پشمینه** را
سلیم تهرانی

آگاهی «۲» ـ کلمه **دستینه** نیز از این قسم است و چندین معنی دارد :

۱ ـ حکمی که ازطرف حاکم یا شاه بدست کسی دهند برای عبور بدون ممانعت یا دخول در مکانی و یا معاف شدن از تأدیه خراج و یاکاری و خدمتی و امروز کلمه عربی جواز و پروانه فارسی بجای آن گفته میشود و نیز برای تشخیص قدردانی و حقوق بدست کسی دهند و دراین اواخر دستخط میگفتند .

۲ ـ دسته کارد وشمشیر و این قبیل چیزهاست .

۳ ـ حکمی که ازطرف شاه یا حاکم یاقاضی بدست محکوم میدادند واین درسابق معمول بوده است .

٤ ـ ابریشم و زه که بر دسته تار و رباب و غیره بندند که اکنون معمولا پرده نامند

آگاهی «۳» ـ این «ه» گاهی به آخر اسمهای مرکب که با صفت مشترك است درآید ربیشتر تخصیص را باشد یعنی برای اینکه کلمه از اشتراك خارج شده و اسم شود ولی این قانون هم سست شده و باوجود آن بازهم کلمه را مانند صفت استعمال کرده و میکنند مانند **میخواره و آتش زنه** وغیره .

مثال :

میخواره وسرگشته و رندیم و نظرباز وانکس که چوما نیست دراین شهر کدام است
حافظ

بر مثال سنك و آهن این تنه لیك هست او درصفت **آتش زنه**
مولوی

میخواره مانند صفت وآتش زنه چون اسم استعمال شده است .

٥٤ ـ قسم سوم اسمهای مشتق ازصفت :

این طبقه اسم محدود و ساخته شده است از اسمهای مشترك با صفت با افزودن يك الف حرکت در آخر آنهامانند پهن ، پهنا ، دراز ، درازا ، ژرف ، ژرفا ، ودرچنداسم پیش از الف يك نون نیز افزوده شده است مانند فراخ ، فراخنا ، تنك ، تنگنا ، دراز ، درازنا .

این نوع اسم فقط از همین چند صفت مشتق شده‌است «۱» .

مثال :

آن خسروی که پایه اول ز قدر او از اوج چرخ هفتم صدپایه برتر است
دستش فراخ **پهنا** چون‌عرش‌عالم‌است قدرش بلند بالا چون اوج اختر است
سیدحسن غزنوی

در **تنگنای** حیرتم ازنخوت رقیب یا رب مباد آنکه گدا معتبر شود
حافظ

بخاك حافظ اگر یاربگذرد چون باد ز شوق در دل آن **تنگنا** کفن بدرم
حافظ

---

۱ ـ دردو کلمه سرما و گرما اگرچه الف آنها بنظرمیاید که ازهمین نوع الف باشد ولی ممکن است مأخذآنهاجداباشدنگارنده در کتابی که درهندچاپ شده واززبان وخط پهلوی بحث‌میکند دیده‌ام ولی فعلا نام‌کتاب در نظرم نیست که مأخذرا بدست بدهم در آن کتاب میگوید که درزبان باستانی فارسی تابستان راگرم‌ماه وزمستان‌راسردماه میگفته‌اند در کلمه گرم‌ماه میم‌اول‌را درمیم‌دوم ادغام کرده و بعد هاء آخرآن‌افتاده گرما شده‌است ودرسردماه دال‌افتاده وهاء آخرآن نیزحذف‌شده و میم‌ماه مثل گرما باقی‌مانده وسرماشده‌است میمی که درهردو کلمه باقی‌مانده میم‌ماه‌است نه آنکه در سرماتبدیل دال باشد پس در این دو کلمه الف برای گرفتن و ساختن اسم‌مشتق‌نیست بلکه این دواسم‌مرکب است از دوکلمه و الف‌آخر باقی مانده کلمه ماه است . اینهم عقیده‌ایست تا بعداً تحقیقات عمیق‌تری بشود .

به **سرما وگرما** چنان ناشکیبی
که از خانه نائی برون تا به برزن
ناصر خسرو

* باز **پهنا** می‌رویم از راه راست
بازگرد ای خواجه راه ما کجاست
مولوی

* ای دریغا مر تو را **گنجا** بدی
تا ز جانم شرح دل پیدا شدی
مولوی

* چنین تا کی کنی حجت تو این وصف نجوم شب
سخن را اندر بن معنی فکندی در **درازائی**
ناصر خسرو

اسم‌های مشتق از فعل :

۵۵ - **قسم سوم اسمهای مشتق** اسمهائی است که از **فعل مشتق** میشود و آن بر هفت گونه‌است .

۱ - کننده یااسم فاعل و آن خود بردو گونه‌است :

اول آنکه به (**نده**) تمام میشود مانند: کننده ، رونده ،شنونده ، دارنده، باشنده، بونده ، شونده ، وغیره .

۵٦ - آگاهی «۱» اسم فاعل دلالت بر کننده یا انجام‌دهنده یاباشنده یاشونده کار یاامر وحالتی‌میکند چون زننده ، آینده ، بونده ، باشنده .

۵۷ - آگاهی «۲» - از کلیه فعل‌های تمام میتوان این‌اسم‌فاعلرا ساخت بااضافه کردن **نده** درآخر امر حاضر مفرد فعل‌ومفتوح ساختن حرف آخر امر پیش از اضافه کردن **نده** چون کن ، کننده ، رو ، رونده ، باش ، باشنده .

۵۸ - آگاهی «۳» - هرفعل‌امری که‌آخرش الف حرکت (آ) یا واوحرکت‌باشد پیش از اضافه کردن **نده** «ی» که غالباً حذف شده است بر گردد و اگر نداشته باشد افزوده شود وهر گاه حرف آخر «ی» حرکت باشد آنرا در تلفظ مکرر کنند چون

یادآوری - اگرچه اسم‌فاعل چون قسمتی ازفعل‌است وازفعل گرفته میشود بایستی درقسمت فعل بیاید ولی بملاحظه آنکه یکی‌ازاقسام اسم‌نیزهست وما همه‌اسم‌هارا در قسمت اسم جمع کرده‌ایم بنا براین اسم هائی که از فعل گرفته میشود ، در اینجا میاوریم و درفصل فعل بذکر آنها اکتفا خواهد شد .

آ (بیا) آینده ، گو ، گوینده ، زی ، زینده .

آگاهی«٤»- اسم فاعل در فارسی مشترك با صفت است و بیشتر بطور صفت استعمال میشود و کمتر بطور اسم دراینجا چند شاهد برای مواردی که مانند اسم استعمال شده است میآوریم و در فصل صفت نیز برای مواردی که مانند صفت استعمال میشود شواهد ذکر خواهد شد .

مثال :

از حادثه جهان **زاینده** مترس وزهرچه رسدچونیست پاینده مترس
این یکدمه عمر غنیمت میدان از **رفته** میندیش وز **آینده** مترس

خیام

کشنده ببرد آن دو تن رادوان پس پرده شاه نوشیروان

فردوسی

خوری خلق را و دهانت نبینم **خورنده** ندیدم بدین بی دهانی

منوچهری

همو **بخشندهٔ** دولت همو **داننده** فکرت همو **دارنده** گیتی همو **راننده** گردون

سنائی

برای نمونه دوشاهد که اسم فاعل مانند صفت استعمال شده است دراینجا ذکر میشود تادرفصل صفت شواهد بیشتری گفته آید .

بگفتار شیرین **فریبنده** مرد کند آنچه نتوان بشمشیر کرد
خردمند کوشد کازآتش رهد نه خودرا **بسوزنده** آتش دهد

اسدی طوسی

آگاهی«٦»- یك گروه بزرگی از کلمات فارسی میباشند که معنی اسم فاعلی از آنها فهمیده میشود ولی چون مرکب میباشند دراسمهای مرکب ذکر خواهندشد .

«بشماره ۱۲٦ مراجعه شود» .

۵۸ - **قسم دوم از اسم فاعل** وآن به الف حرکت و «ر» تمام شود (آر) و بعضی آنرا اسم مبالغه یاصیغه مبالغه نامیده اند بتقلید از عربی و بزعم نویسنده صیغه مبالغه در فارسی نیست تنها گویا آنکه اندك دوام فعل ازطرف فاعل ازمعنی بعضی ازاین کلمات

استنباط میشود وآنها محدود و از ده تا پانزده فعل بیشتر نیامده است بدین تفصیل :
خریدار ، **نمودار**، **گرفتار** ، **دوستار**، **خواستار** ، **پدیدار** ، **برخوردار** ، **مردار** **پذیرفتار** ، **پایدار** و**غیره** .

آگاهی «۵» - کلمه **شرمنده** را بعضی‌ازجنس اسم‌هائیکه باپساوند ساخته‌میشود دانسته‌اند مانند خردمند ، هوشمند وغیره .

ولی ما این کلمه را اسم فاعل ازفعل **شرمیدن** تشخیص‌دادیم که سایر قسمتهای آن از استعمال افتاده است زیرانظیری درسایر ترکیبات با **مند** نیافتیم کـه « ه » غیر ملفوظ بآخر آن افزوده شده باشد وبنابراین‌دلیلی نداریم که بگوئیم اصل‌آن **شرم‌ه‌مند** بوده میم اصل کلمه را انداخته ویك «ه» اضافه کرده‌اند اما اگرآنرا اسم فاعل از فعل شرمیدن بدانیم اشکال ومانعی در میان نیست زیرا شرمیدن مانند گرئیدن و گریستن میباشد که خود فعل‌را کمترصرف میکنند واسم مصدری آنرا بافعل معین‌دیگری صرف میکنند چون گریه کردن وغیره .

مثال :

ز آشفتگی حال من آگاه کی شود — آنرا که‌دل نگشت **گرفتار** این کمند
حافظ

ترا نز بهر داشتن **خواستارم** — که من خود خواسته بسیار دارم
فخر گرگانی

مر خرد را بعلم یاری ده — که خرد علم را **خریدار** است
عقل در دست این نفایه گروه — چون نکو بنگری **گرفتار** است
ناصرخسرو

بوستان‌این‌مفرش‌صدرنك بوشد تا مگر — **دوستار** دوستان خواجه بوطاهر شود
منوچهری

ازواه تن‌خویش سوی جانت نگه کن — بنگر که نهان‌چیست‌در این‌شخص **پدیدار**
ناصر خسرو

پرستاران اگر منعش نمی‌ساخت — بهار عصمت او رنك میباخت
جامی

زجان و دیده کنم مدح تو که مدح تورا | بجان و دیده **خریدار** و **خواستار** توئی
مسعودسعد

۶۰ ـ آگاهی «۱» ـ از کلمه **پدیدار** همچو تصور می‌شود که وقتی در زبان قدیم پارسی قسمتهای دیگر آن فعل صرف شده‌است که صیغه فعل ماضی مفرد آن واصل ریشه آن کلمه پدید باشد وپدیدار که اسم فاعل آنست فعلا باقی مانده است واصل آن باحرف نفی **نا** که **ناپدید** باشد زیاد مستعمل است اما سایر قسمتهای این فعل چرا ازمیان رفته؟ مجهولست وممکن است **بادید** باشد که کم کم **پادید** وبعد پدید شده‌است.

۶۱ ـ آگاهی «۲» ـ ازبعضی ازاین طبقه اسم فاعل‌ها، معنی اسم مفعولی استنباط میشود مانند **گرفتار** یعنی مأخوذ و **مردار** و **نمودار** و**پدیدار** وغیره.

۶۲ ـ آگاهی «۳» ـ چندصفت مشترك دیگر نیزهست که در ساختمان ظاهر یعنی شکل ومعنی شبیه باینهاست مانند، بیزار، بیمار (ویمار ـ پهلوی) وغیره که اصل آنها محقق نیست وآنهارا جزوصفات مشترك باید شمرد.

۶۳ ـ آگاهی «۴» ـ **آواره** نیز از این طبقه است که بدون «ه» نیز استعمال شده ولی اصل وتطور آن بدست نیامد.

مثال:

از آب گنگ سپه را بیك زمان بگذاشت | بیمن دولت و توفیق ایزد **دادار**«۱»
فرخی

دشمنان توهمه **بیمار** و بنده تن درست | دورتر باشدز **بیمار** آنکه او **بیمار** نیست
ناصر خسرو

صبا باز باگل چه پیکار دارد | که هموارش از خواب **بیدار** دارد

علم اجلها بهیچ خلق نداده است | ایزد **دادار** دادگستر ذوالمن
ناصر خسرو

مکر وحسد را ز دل **آوار** کن | زین تن خفته ات را **بیدار** کن
ناصر خسرو

۱ ـ دادار یعنی دادگستر = عادل

مر این بیوفا را نبیند حقیقت کرا چشم دل هیچ **بیدار** دارد«۱»

ناصرخسرو

۴٦- **قسم دوم از اسم های مشتق از فعل اسم مفعول است** اسم‌مفعول نیز مانند اسم فاعل قسمتی ازفعل است که‌معمولا بایستی درجزءِ فعل گفته شودولی‌چون اسم مفعول نیز مشترك بین‌صفت واسم است وچون همه اسمهای گونا گون‌را در قسمت اسم جمع کردیم آنرا نیز دراینجا ذکر میکنیم ودرقسمت‌صفت‌نیز بیاوریم ، درقسمت‌فعل فقط بذکر آن اکتفا شود .

اسم مفعول :

اسم مفعول دلالت کند بر کسی یاچیزی که فعل یعنی‌کاری یا امری‌براو واقع شده باشد مانند زده شده ، دیده شده ، برده شده . وغیره .

٦۵ - آگاهی«۱»- از کلیه فعل های تمام میتوان اسم مفعول ساخت بدون استثناءِ .

٦٦ - آگاهی«۲»- طریقه ساختن اسم مفعول آنست که **نون** «ن» مصدری را از آخر مصدر انداخته و«ه» بی‌حرکت وبی‌صدا درآخر آن درآورند وپس‌از آن کلمه‌شده را نیز در دنبال آن بیفزایند چون ، زدن ، زده شده ، نوشتن ، نوشته شده ، وغیره .

توضیح اینکه : در تلفظ امروزه زبر حرف پیش از «ن» مصدری را نیز بدل‌به زیر کنند وزِده گویند نه زَده درصورتیکه اصل تلفظ قدیمی دری با زبر بوده است.

٦٧ - آگاهی«۳» - اسم‌مفعول بدون کلمه شده نیز درست باشد در این‌صورت چون بیشتر مانند صفت استعمال شود ودر تجزیه‌هم صفت محسوب میگردد و گاهی‌نیز

۱ - سبب اینکه این‌طبقه کلمات را اسم فاعل مختوم‌به **آر** نامیدیم آن‌است که معنی آنها غالباً همان‌معنی اسم‌فاعل است و بعقیده ما درست نبود که فقط آنهارا جزوصفات‌مطلق طبقه بندی کنیم زیرا یك‌طبقه‌مخصوصی میباشند و بالاخره جزءیك‌طبقه‌از کلمات باید دسته بندی‌بشود و بهتروصحیح‌تر آنست که‌جزء اسم فاعل طبقه بندی شود چه‌بعضی از مطلعین قدیم نیزآنها را جزء اسم فاعل شمرده‌اند .

بجای اسم فاعل بکار میرود که بعداً در قسمت صفت شرح داده خواهد شد.

(بشماره های ۳۶۷/۹و۳۶۶و۵۲۱ مراجعه شود) مانند این بیت سعدی.

خفته خبر ندارد سر درکنار جانان	کاین شب دراز باشد بر چشم پاسبانان

که در اینجا خفته درحقیقت معنی خوابنده دهد یعنی کسیکه درحال خفتن است لهذا، هرجا که بطور قطع مقصود فهماندن معنی اسم مفعول باشد بهتر است کلمه شده را نیز دردنبال آن ذکر نمایند مگر آنکه بواسطه طرز عبارت وملاحظه فصاحت واختصار حذف شود وتوضیحات دیگر راجع بآن در کتاب (نحو) گفته خواهد شد.

مثال :

گر خاطر شریف **رنجیده** شد ز حافظ	باز آ که توبه کردیم از **گفته** و **شنیده**

حافظ

فاتحهٔ چو آمدی بر سر **خستهٔ** بخوان	لب بگشا که میدهد لعل لبت بمرده جان

حال دلم ز خال توهست در آتشش وطن	چشمم از آن دو چشم تو **خسته** شده است و ناتوان

حافظ

دوری ز برت سخت بود **سوختگان** را	سخت است جدائی بهم **آموختگان** را

سعدی

گریه آبی برخ **سوختگان** باز آورد	ناله فریاد رس عاشق مسکین آمد

حافظ

خلاص حافظ از آن زلف تابدار مباد	که **بستگان** کمند تو رستگارانند

خستگانرا چوطلب باشد وقوت نبود	گر تو بیداد کنی شرط مروت نبود

در لب تشنهٔ ما بین ومدار آب دریغ	بر سر **کشتهٔ** خویش آی وز خاکش بر گیر

حافظ

دراینجا برای نمونه یك بیت که درآن اسم مفعول مانند صفت استعمال شده است میآوریم ودرقسمت صفت مفصل بیان کنیم :

گفته سخن چو **سفته** گهر باشد	ناگفته همچو گوهر **ناسفته**

ابوالفرج رونی

۶۸ - قسم سوم مشتق از فعل صفت مشبهه است.

صفت مشبهه یك نوع کلمه میباشد که چون از حیث معنی توصیف می کند و هم

مانند اسم فاعل دلالت بر کننده و بجا آورنده فعل دارد به آن جهت آنرا صفت مشبهه مینامند یعنی صفتی است که شبیه باسم فاعل است وهم درمعنی آن یك نوع دوام واستمرار فعل استنباط میشود واگرچه در فارسی این طبقه بیشتر مانند صفت استعمال شود . و معدودی از آن را مانند اسم استعمال کنند بنابراین دراینجا مختصری بیان میشود ودر فصل صفت به تفصیل شرح داده خواهدشد .

۶۹ ـ آگاهی «۱» ـ **صفت مشبهه** از معدودی از افعال فارسی بیشتر نیامده است که عمده آن‌ها بقرار زیر است : **دانا** ، **بینا** ، **توانا**، **گویا** ، **پویا** ، **کوشا** ، **خوانا**، **رسا** ، **شناسا** ، **گوارا** ، **پایا** ، **گدازا** ، **زیبا** ، **شکیبا** و غیره وآنچه معمولا و بیشتر مانند اسم استعمال میشود دو کلمه دانا وبینا میباشند وسایرین کمتر مانند اسم استعمال شوند .

۷۰ ـ آگاهی «۲» ـ کلمه **روا** نیز صفت مشبهه واز رفتن مشتق شده ولی همیشه مانند صفت استعمال شده و با اسم مشترك نیست .

۷۱ ـ آگاهی «۳» ـ زیبا و شکیبا را بعضی جزء نعوت یعنی مطلق صفت شمرده‌اند زیرا دیده‌اند که معنی توصیفی از آنها مفهوم میشود ولی اینها نیز صفت مشبهه میباشد که از فعل‌های **زیبیدن** و**شکیبیدن** آمده‌اند الا این که بعضی از قسمتهای این دوفعل کمتر استعمال میشوند .

۷۲ ـ آگاهی «٤» ـ طریقه ساختن صفت مشبهه آنست که یك الف حرکت درآخر صیغه امر مفرد فعل در آورند مانند : **کوش** ، **کوشا** ، بین ، **بینا** ، **خوان** ، **خوانا** و در کلماتیکه بالف حرکت و **واو** حرکت تمام میشود **یای** آخر که گاهی حذف میشود باقی میماند چون جو (جوی) جویا ، گو (گوی) گویا ، وهر گاه پیش از **واو** زبر باشد و **واو** ساکن باشد **واو** باین الف متحرك شود چون شنو ، شنوا .

مثال :

کودکان خندان و **دانایان** ترش غم جگر را باشد و شادی ژُشُش

مولوی

بدو گفت اگر دشمن آید بدید — ترا تیغ کینه بباید کشید
ز هر بد به زال و برستم پناه — که پشت سپاهند و **زیبای** گاه
فردوسی
که مرا از خویش هم آگاه نیست — در دلم **گنجای** جز الله نیست
مولوی

۷۳ـ قسم چهارم از اسمهای مشتق از فعل و آن اسم مصدری یا حاصل مصدر و برچهار گونه‌است

گونه اول : اسم مصدری : اسم‌مصدری که به شین ساکن تمام میشود و آنرا مصدر شینی و اسم فعل نیز نامند از نیمی از افعال بیشتر نیامده است . اینکه از کدام یك از افعال آمده و از کدام نیامده قانونی بدست نیامد ودر حقیقت سماعی واستقرائی و استقصائی است یعنی موکول به‌شنیدن یا در گفته‌های‌فصحا دیدن‌است و بنابراین‌معدودی ازهردونوع‌را ذکرمیکنیم:

ازآنهائیکه آمده است ـ آرامش ،آرایش ، آسایش،آفرینش ، افزایش ،آموزش، انگارش، ارزش،آیش ، بخشش، برش، بینش، پرورش، پرسش، پرستش، پژوهش، پوشش، دانش ، دهش ، روش ، پیرایش ، رنجش ، زایش ، زنش، سازش ، سوزش ، سنجش ، ستایش ، پیمایش ، جنبش ، جوشش، خارش ،خواهش ، خورش ، فرمایش، کشش، بالش، مالش ، تابش ،کوشش ، کاوش ، کاهش ،گزارش ، گردش ، گشایش ، ورزش وغیره .

از افعال ذیل اسم مصدر یا مصدر شینی‌در نوشته‌های‌فصحا دیده‌نشده است. آختن، آشفتن ، افروختن ، افراشتن ، افتادن ، افکندن ، آماسیدن ، انباشتن ، انداختن ، اندوختن ، افشاندن ، پرداختن ، پنداشتن ، چاپیدن ، چکیدن ، چشیدن ، خلیدن ، خشکیدن ، رستن ، شدن ، فشردن ، زدودن ، سرائیدن ، شگفتن ، سپوختن ، شنیدن ، ستردن ، کوفتن ، غنودن ، گسیختن ، گرائیدن ، گرفتن ، نهفتن ، نوشتن ، ماندن ، یازیدن وغیره واز افعالیکه مصدر شینی نیامده حاصل مصدر بشکل‌صیغه ماضی مفرد که درحقیقت مصدر مرخم است آید مانند : پرداخت ، شکست ، گشت ، نهفت و یا حاصل مصدر مختوم به الف و راء «ار» آید مانند **گفتار** و **پندار** و یا اصل و ریشه فعل آید مانند : خرام ، فشار ، هراس افزار و غیره که هر یك در جای خود ذکرشود .

مثال :

بر **پیچش** زلف تست شبرا غیرت
انواع نبات اکنون چون مورچه درخاک
آنراکه چو ما سرشت باشد از گــل
من همچو توام ز من چرائی تو خجل

چو زاندازه تن را فزائی **خورش**
نویسنده را دست گویــا بــود

به دادو **دهش** کوش و نیکی سگال
بهر جای **بخشایش** از دل بیار
کسی کش نه ترس از **نکوهش** نه غم
به داد و **دهش** دل بیارای و رای

به تدبیر و **آرایش** و رای نیك
پرستیدن داور افــزون کــند

زیر کبود چرخ بی **آسایش**

گروهی **بکوشش** میان بسته تنك

برهنه بدی کامدی در جهــان
از او چون خورو **پوشش** آمد بدست

• خدایگان جهان آفتاب فــرهنك است

• آن چیز تــو چون **بخارش** افتد

• اگرچه یادندارد زنقش و عطر خبر

بر **تابش** روی تست مه را پژهان
از **جنبش** بسیار مجدر کند آن را
بی خار شکن نباشد ای مــهر گــل
تو **خارش** تن دا ... و من **خارش** دل
ابوالفرج رونی

وگــر دردمندی ز بــی **پرورش**
گل **دانش** از دلش بــویا بــود
اسدی طوسی

ولــی را بپرور عدو را بمــال
نگر تا همی چون کنــد روزگار
کند هرچه رأی آمدش بیش و کــم
پژوهش کــن از راستی با خــدای
اسدی طوسی

از او بــود گفتار هر جــای نیك
ز دل **کاوش** دیو بیرون کــند
فردوسی

هرگز گمــان مبر کــه بیاسائی
ناصر خسرو

گروهــی در **آسایش** از بهــر جنك
اسدی

نبد با تو جز آشکار و نهــان
دل اندر فزونی نیابدت بــت
اسدی

که یك **نمایش** فرهنك اوشدست هزار
عنصری

بستن نتوان تــو را بــزنجیر
سوزنی سمرقندی

بتابش اندر نقاش گــردد و عطار
عنصری

• در بزم امل ز **بخشش** تو — محروم ندید جز ریا را
• در رزم اجل ز **کوشش** تو — زنهار نخواست جز وبا را
انوری

• بهر **آسایش** ستم بر دیگران نتوان نمود — دست چون آزرده شد در زیر سر باید کشید
رفیع قزوینی

• داد مرا روزگار **مالش** دست جفا — تا که توانم نمود **نالش** این بیوفا
خاقانی

• با این الفت که با **آرایش** صورت تنم دارد — گلم گر خشت گردد در حصار زرنگار آید
قاسم مشهدی

• درویش نی‌پرسی و ترسم که نباشد — اندیشه **آمرزش** و پروای ثوابت
حافظ

• **نکوهش** مکن چرخ نیلوفری را — برون کن ز سر باد خیره سری را
• بری‌دان ز افعال چرخ برین را — نشاید **نکوهش** ز دانش بری را
ناصر خسرو

• پیش یوسف **نازش** خوبی مکن — جز نیاز و آه یعقوبی مکن
مولوی

• عرفی چه کنی ز توبه **نازش** — هشدار که شد خراب توبه
عرفی

• همیدون بزاری **نیایش** گرفت — جهان‌آفرین را **ستایش** گرفت
فردوسی

• امید**خورش** بهتر است از خورش — بوعده بود زیره را **پرورش**
نظامی

• زین بند چو کشتی رها از آن پس — مر **کوشش** و الفنج را رجا نیست
ناصر خسرو

• که اندام و مه **تازش** و چرخ گرد — زمین کوب و دریا بُرو رهنورد
اسدی

• نشیب و توده و بالا همه بی **جنبش** — چو قومی هر یکی مدهوش و درمانده بسودائی
ناصر خسرو

• نه بیغاره دیدند بر بد**کنش** — نه درویش را ایچ سو **سرزنش**
بوشکور بلخی

* بیمار اوست دل نه بدین است **نالشم** — زان ناله میکند که عیادت نمی کند
اثیراخسیکتی

گرایدونك **پوزش** پذیری ز من — وگر زینت رنج آید از خویشتن
ابوشکور بلخی

* اگر چشم یقینت رونشستی — ترا **جنبش** به از ما و من استی
امیر حسینی هروی

* بده داد من از لبانت وگرنه — سوی خواجه خواهم شداز تو **بگرزش**
بوطاهرخسروانی

* مگر سر گرانی **گرزش** تواند — که بردارد از مملکت رسم **گرزش**
شمس فخری

آگاهی«۱» - بعضی از مصدر های شینی علاوه بر آنکه اسم مصدر یا حاصل‌مصدر میباشند متدرجاً در استعمال ، **اسم عام** نیز شده مانند **خورش** که بمعنی خوردن باشد و در اینزمان بمعنی خوردنی باشد و هم بمعنی چیزی باشد که با نان خورند و یا انواع پختنی ها باشد که با برنج خورند . همچنین **پوشش** معنی پوشیدن و لباس هم دهد .

آگاهی«۲» - طریقه ساختن اسم مصدری یا مصدر شینی آنست که یك شین ساکن در آخر صیغه امر مفرد حاضر درآورند: چون رو ، روش ، کن ، کنش، گرد، گردش .

۷٤ - **نوع دوم حاصل مصدر** وآن به سه‌دسته منقسم است :

۷۵ - **دسته اول** - از این دسته فقط سه کلمه در فارسی دیده میشود و آنها مصادر یا اصول افعال هستند که ا . ك « اك » درآخر آنها آمده و عبارتنداز **خوراك**، **پوشاك** ، **سوزاك** «۱» اگرچه این سه کلمه از حیث معنی حاصل مصدرشمرده شود

۱ - درزبان پهلوی کلماتیکه با«اك» تمام‌میشود نسبةً زیادتر بوده ودر آن‌زبان برای‌معانی ومقاصددیگری بکارمی‌رفته است ودرفارسی دربیشتر آنها آك آخرافتاده‌است ولی در زبان فارسی امروز آن معانی ومقاصدی‌که درزبان پهلوی برای‌آنها بوده ازمیان رفته ومعنی آنها تطور پیدا کرده ونقل نموده ومااین سه‌کلمه راازحیث معنی امروزه جزء حاصل مصدرها طبقه‌بندی کردیم زیرا در هرحال بایستی جزء یك طبقه ذکر شود و از همه بهتر ونزدیکتر همان حاصل‌مصدراست

ولی معنی اسم عام و اسم مأخوذ یائی (که بعدها خواهیم دید) نیز معنی شبیه بمعنی اسم آلت از آنها استنباط میشود یعنی خوراك معنی خوردن وهم معنی خوردنی وچیزی که برای خوردن باشد میدهد ونیزپوشاك بمعنی پوشیدن و بمعنی چیز پوشیدنی باشد و سوزاك بیشتر علم شده است برای مرض مخصوص این سه کلمه در نوشته و اشعار فصحای قدیم هرچه تجسس شد دیده نمیشود . شاید کلمه خاشاك نیز از این ساختمان باشد .

دسته دوم : حاصل مصدر هائی میباشند که با «ار» تمام میشود وازعده‌معدودی از افعال بیشتر نیامده است و بقرار زیر است : دیدار ، گفتار ، گذار ، پندار ، رفتار ، کشتار ، شمار ، کردار ، خفتار ، که‌از گفتن ، گذشتن ، پنداشتن ، رفتن ، کشتن ، شمردن کردن ، خفتن آمده است .

توضیح آنکه در دو کلمه شمار و گذار چون «ر» دراصل‌فعل‌بوده فقط قبل‌از«ر» یك الف اضافه شده است .

مثالی چند :

عزم **دیدار** تو دارد جان برلب آمده　　باز گردد یا برآید چیست فرمان شما

حافظ

دم برتوشمردست خداوندتو زیراك　　فرداش بهردم‌زدنی با تو **شمار** است

ناصرخسرو

که نیك **بگفتار** برافروخت مرا　　که سخت به **کردار** جگرسوخت مرا

چون بستن گفتار بیاموخت مرا　　بر «۱» سخته عشق کردو بفروخت مرا

ابوالفرج رونی

کس نیارد براو دم زدن‌ازغصهٔ ما　　مگرش باد صبا گوش **گذاری** بکند

حافظ

متو غره برحسن **گفتار** خویش　　به تحسین نادان و **پندار** خویش

سعدی

هرچند که زردست سخنهاش سیاه است　　گرچه‌سخن‌خلق‌سیه نیست **بگفتار**

۱ - سخته یعنی ترازو ، چه سختن بمعنی وزن کردن و کشیدن باشد و «ه» اسمیه علامت اسم است .

کنك است چو شده، انده و گویا چو روان گشت زیرا که جدا نیست ز **گفتارش رفتار**

ناصرخسرو

۷۷ – **دسته سوم : از حاصل مصدر یا اسم مصدری** و آن بر وزن ماضی مفرد فعل آید مانند : گذشت ، خرید، نشست ، گشت ، کشت ، کاشت ، برداشت، بست، نهاد ، خورد ، سرشت ، نهفت ، سرود ، گشاد و غیره و میشاید گفت که اینها مصدر مرخم است .

بباید دانست که بعضی از اسمها گاهی معنی حاصل مصدر و اسم مصدری دهند و گاهی معنی اسم غیرمصدری نیزدهند مانند **سرود** که آواز واشعاریست که می‌خوانند و **کشت** محل کاشته شده را نیز گویند و **نهاد** طینت وطبیعت هم باشد همچنین است بسیاری از آنها .

مثال :

خوش بجای خویشتن بود این **نشست** خسروی تا نشیند هر کسی اکنون بجای خویشتن

حافظ

از هر که دهد پند شنودن باید با هر که بود رفق نمودن باید

بد **کاشتن** و نیک درودن باید زیرا که پس از **کشت** درودن باید

ابوالفرج رونی

بامطرب و می حور **سرشتی** گر هست یا آب روان و لب **کشتی** گر هست

به زین مطلب دوزخ فرسوده متاب حقا که جز این نیست بهشتی گر هست

خیام

کرا چهره زشت است **زشتش** نکوست مکن عیب کان زشت چهری نه زوست

اسدی طوسی

چون نیست زهر چه **هست** جز باد بدست چون نیست زهر چه نیست نقصان و **شکست**

انگار که هرچه هست در عالم نیست **پندار** که هرچه نیست در عالم هست

خیام

نکو مرد از **گفت** خوب است و خوی چو شاخ از گل ومیوه باشد نکوی

اسدی طوسی

همه در راه آن جهانی کور بسنده **خورد** و **خفت** همچو ستور

سنائی

آنکه چندان خاصیت در ریش اوست — هم **گرفت** ما هم از تفتیش اوست
مولوی

نه هر سخن که بداند بگوید اهل **شناخت** — به سرّ شاه سر خویشتن نباید باخت
سعدی

هزار توبه شکسته است زلف پرشکنش — کجا بچشم درآید **شکست** حال منش
ظهیر فاریابی

چون **سرشت** همه رعنائی و بر ساختگی است — مذهب خانه خدا دار تو چون مستقران
سنائی

فضل و کرم **کرد** توست جود و سخا ورد توست — دولت شاگرد توست جوهر عقل اوستا
ظهیر فاریابی

تا مادرمان گفت که من بچه بزادم — از بهر شما من به **نگهداشت** فتادم
منوچهری

کرد رفت از مردمان اندر جهان اقوال ماند — هم عنان شوخ چشمی در زمان آمال ماند
سنائی

بدین **نهاد** که شوید جهان همی از کفر — نماند خواهد بومی زهند کفر آلود
مسعودسعدسلمان

۷۸ - گروه چهارم از اسم‌های مصدر.

این نوع اسم نیز برحسب وزن مختلف است زیرا از اصول افعال گرفته شده یعنی ریشه و کلمه اصلی است که افعال از آنها ساخته شده است که همان صیغه مفرد امر حاضر افعال است بدون «ب» (که برای امر میآورند) مانند **رم** که رمیدن از آن ساخته شده است و **خواب** که خوابیدن از آن بنا شده و همچنین است گریز ، توان ، خراش، خرام ، پسند، دم ، گزار ، هراس ، وغیره در اینجا باید دانست که مصدر های رمیدن ، خوابیدن و گریختن ، توانستن ، خراشیدن ، خرامیدن ، دمیدن ، گزاردن ، هراسیدن از آنها گرفته شده‌است .

۷۹ ـ آگاهی«۱»ـ بعضی از این نوع **اسم ها** گاهی تنها معنی اسم دارند و دیگر ارتباط و تعلقی با معنی مصدری ندارند مانند : شکن ، که ، تا و چین جعد ـ های زلف و گیسو را گویند چنانکه **کمال الدین اسمعیل** آورده و گوید :

آرم برون زهر **شکنش** صدهزار دل — گردر شود مرا بدو زلف نگار دست

۸۰ ـ آگاهی«۲»ـ در بعضی مصدرها و افعال که اصول آنها در ابتدا (شاید)اسم نبوده است یك «ه» **اسمیه** (تفصیل واستعمال‌های مختلف آن برخی گفته‌شد ودربرخی پس از این گفته خواهد شد) درآخر امرمفرد حاضر اضافه کرده اسم ساخته اند چون **خنده** که از خندیدن گرفته شده و**گریه** که‌از گریستن آمده است و **پویه** و **مویه** و غیره .

۸۱ ـ آگاهی«۳» ـ این‌طبقه اسم‌ها که حاصل مصدر شینی وحاصل مصدرمختوم به«**آر**»وماضی مفرد افعال (مصدر مرخّم) و اصول افعال یعنی چهار قسمتی که اخیراً شمرده شد هیچکدام باصفت مشترك نیست .

۸۲ - **قسم پنجم از فعل های مشتق از فعل** و آن اسم زمان و اسم مکان میباشند .

اسم‌زمان : یعنی وقتیکه درآن وقت فعل انجام یافته یامییابد و اسم جا یا اسم مکان یعنی جائیکه در آنجا فعل واقع شده یا وقوع پیدا می کند . در بسیاری از زبانها **اسم زمان و اسم مکان** از هر فعلی که باشد بشکل مخصوص مشتق میشود .

در فارسی جز ازمعدودی از افعال که بشکل مخصوص و غیر منظمی اسم زمان و اسم مکان گرفته شده دیده نمیشود .

برای ساختن یا گرفتن اسم زمان و اسم مکان غالباً کلمه **گاه** که بمعنی جا و وقت است درآخراصول افعال یا اسم‌های عام یامصادر درآید مانند : رزمگاه ، بزمگاه بارگاه ، سحرگاه ، (واینها سوای اسم‌های مرکب میباشد که برمحل ومنبت و مغرس دلالت دارد مانند : آتشکده ، لاله‌زار ، چشمه سار ، اهرمن‌لاخ ، گلستان ، وغیره که جداگانه شرح داده خواهد شد) .

اما اسم های مکان که از افعال گرفته شده و شکل و ساختمان مخصوص دارد اینها میباشند نشیمن و نشین (در شاه نشین) از نشستن وآبشخور وآبخورازفعل خوردن .

بر خلاف قیاس در کلمه آخور (آ) در اول صیغه امر اضافه شده است ودر کلمه **چراخور** میتوان گفت که از **چرا** که آن نیز نوعی از اسم فعل یا حاصل مصدر است

که به **خور** اضافه شده یا آنکه «**چر**» که صیغه امر حاضر فعل چریدن‌است با «خور» ترکیب شده والفی درمیانه افزوده شده است.

مثال :

جهاندار محمود شاه بزرك — به **آبشخور** آرد همی میش و گرك
فردوسی

شروان‌سراب وحشت‌من تشنه وحشی آسا — جز درگه تهمتن **آبشخوری** ندارم
خاقانی

شاه**نشین** چشم من تکیه‌که خیال‌تست — جای وی است شاه من بی‌تومبادجای تو
حافظ

جان پاکان خزانه فلك است — جسم نیکان **نشیمن** ملك است
سنائی درحدیقه

شهباز دست پادشهم‌این‌چه‌حالت است — کاز یاد برده اند هوای **نشیمنم**

* * *

خیال نقش تو در **کارگاه**دیده‌کشیدم — بصورت تو نگاری ندیدم و نشنیدم
حافظ

بجوشیدو برخواست‌از **خوابگاه** — بپوشید خفتان و رومی کلاه
سر شاه ترکان از آن **دیدگاه** — بینداخت باید به پیش سپاه
چو از شاه پردخته شد **تختگاه** — هوا شد بکردار ابر سیاه
تهمتن **کمرگاه** کهرم گرفت — ربودش ز روی زمین ای شگفت
چو آمد به نزدیکی **بارگاه** — پیاده شد و راه بگشاد شاه
بدرگاه ار جاسب آمد دلیر — زره دار غران بکردار شیر
بباشید تا من بدین**رزمگاه** — اگر سر دهم گر ستانم کلاه
بدانجاکه **بازارگاه** من است — بسی زرّ و سیم است راه من است
فردوسی

جائیکه**جلوه‌گاه**عروس‌ظفر بود — برفرق خصم گوهر تیغت نثار باد
درعرصه میدان تو افزود سعادت — آن‌خطه که**جولانگه**شمس‌وقمر آمد
ظهیر فاریابی

هرشب زدردکینه تا روز برنیاید — خشك‌است **پشتگاهت** تراست‌روی بالین
ناصرخسرو

بیزدان گرفتند هر دو سپاه	همان دختر و مام با **دستگاه**

فردوسی

طایر گلشن قدسم چه دهم شرح فراق	که دراین **دامگه** حادثه چون افتادم

حافظ

•**قرارگاه** ومنلگاهشان همی ز بهشت	بکوهسار کنی و ژرف غار کنی

حمزه عروضی

•**بیزمگاه** چمن دوش مست بگذشتم	چو از دهان توام غنچه در گمان انداخت

حافظ

•همی کردیم تا زان در **چراگاه**	نه حال آنکه از ما شد نه آگاه

فخرالدین اسعد گرگانی

•بدیدم من آن خانه محتشم	نه نخ دیدم آنجا و نه پیشگاه

معروفی

•بنام و کنیتت آراسته بساد	**ستایشگاه** شعر و خطبه تا حشر

عنصری

•نه همه باز شناسند عبیر از سرگین	نه گلستان بشناسند ز **آیستنگاه**

قریع الدهر

۸۳ - **ششم اسم آلت** . اسم آلت چیزی است که با آن فعلی یا امری انجام گیرد اسم آلت دربعضی زبانها (مانند عربی) بیشتر از فعل گرفته میشود درفارسی اسم آلت بر سه نوع است :

۱ - **گرفته شده از اسم** .

۲ - **مشتق از صفت** .

۳ - **مشتق ازفعل** .

۸۴ - **نوع اول گرفته شده ازاسم** . وآن بسیار کم است . از این نوع فقط دو کلمه دیده شد **عنبرچه** ، و**بازیچه** ، که با افزودن پساوند «چه» که علامت تصغیر است ساخته شده است . بازیچه چیزی است که اطفال باآن بازی کنند وعنبرچه زینتی است از زر یا گوهر که بشکل جعبه کوچکی باشد ودر گردن بند آویزند وکلمه عنبرچه ازاسم‌های ترکیب شده قرون اخیراست .

این «چه» که در آخر افزوده شده هم دلالت بر اسم آلت دارد و هم دلالت بر کوچکی مدخول.

از گران سنگی گنجور سپهر آمده کوه | وز سبکساری **بازیچه** بادآمده خس
عالم و طبع و وهم و حس و خیال | جمله **بازیچه** اند و ما اطفال
سنائی

در این مقام مجازی بجز پیاله مگیر | در این سراچه **بازیچه** غیر عشق مباز
حافظ

۸۵ - نوع دوم اسم آلت ساخته شده است از بعضی صفات مشترك با اسم با اضافه کردن یك «ه» ساکن بدل حرکت به آخر آنها مانند گوشواره، که‌از **گوشوار** مشتق شده و **دستواره** که از دستوار گرفته شده است وچون این «ه» اسم مرکب میباشد ضمن اسم های مرکب در شماره ۱۵۳ به‌تفصیل آمده است.

۸۶ - نوع سوم اسم آلت مشتق است و گرفته شده از فعل میباشد و آن بر دو گونه است:

گونه اول - با افزودن «ه» ساکن بدل حرکت بآخر صیغه امر مفرد حاضر بعضی افعال (یااصول افعال) مانند **استره** بمعنی تیغ دلاکی است و از فعل استردن گرفته شده و **آویزه** که از فعل آویختن گرفته شده وهمچنین **پیرایه** از پیراستن و **تابه** از: تابیدن، تافتن، تاب

• صدای **استره** اوست بسکه شورانگیز | زسر تراشی‌او پای می‌جهداز خواب
غنی کشمیری

• حریف مجلس‌ما خودهمیشه دل‌می‌برد | علی‌الخصوص که **پیرایه‌ای** بر و بستند

۸۷ - **گونه دوم** ساخته میشود از یك اسم عام وصیغه امر مفرد حاضر یك‌فعل چون قند شکن، آتش گردان، قلمتراش، جاروب، خط کش، و غیره نظر باینکه این طبقه اسم آلت بسیار زیاد و جزء اسمهای مرکب می باشد درقسمت اسم‌های‌مرکب شرح مفصلی راجع بآن داده شده به‌آنجا رجوع شود (شماره ۱۲۷ الی ۱۳۹) دراین‌جا فقط برای آنکه اسم آلت ذکر شد بعنوان طبقه بندی و تذکر گفته شد.

۸۹ - **هفتم مصدر** - مصدر معمولا در صرف و نحو آن قسمت از افعال است

که زمان و شخص در آن دخالت ندارد ومانند اسم استعمال شود . در حالیکه دلالت بر حدوث امر نماید بدون دلالت بر زمان و شخص و سایر قسمتهای فعل مانند گذشته و آینده و اسم های فاعل ،اسم مفعول وغیره از آن ساخته میشود راجع بهمصدر وانواع آن در فصل فعل کاملا شرح داده خواهد شد چون مصدرهامانند اسم استعمال میشوند . دراینجا جزء اسمها آورده شدندبنابراین بذکر چند شاهد اکتفامیشود .

« در زبان فارسی مصدر همیشه به **دن** یا **تن** تمام می شود چون کاشتن ، افراختن ، دیدن ، خوردن و فقط کلمات گردن ، چدن ، تن ، تهمتن و آبستن مصدر نیست» .

مثال :

نخستین چو از بند بگشاد لب — به یزدان **ستودن** هنر داد لب
چو بوذرجمهر آن سخن ها شنید — بدانش نگه **کردن** شاه دید
به **آموختن** چون فروتن شوی — سخن های دانندگان بشنوی
بپرسید دیگر که در **زیستن** — چه سازی که کمتر بود رنج تن

فردوسی

مرنجان کس مخواهش عذراز آن بس — که بد کاری بود **رنجاندن** کس
چو **رنجانیدن** کس باشد آسان — بدست **آوردنش** نبود بدان سان
چه بدتر در کرم تأخیر **کردن** — چه بهتر گرسنه را **سیر کردن**
بیاموز آنچه نشناسی تو زینهار — که بر کس نیست از **آموختن** عار

ناصرخسرو

مرا که باتو نشینم **گریستن** از چیست — اگر نه بخت بدو عاشقی بیك باب است
چرا هوای لبت خون من بجوش آورد — اگر نشاندن خون از خواص عنّاب است

ظهیر فاریابی

سفر نیك است بهر آنکه هر روز — چه خوش باشد به نوجائی **رسیدن**
مشرف **گشتن** از دیدار اصحاب — رخ صاحبدلان هر جای **دیدن**
ولی تلخ است آن شربت که هر روز — ز دست دیگری باید **چشیدن**

ابن یمین

۹۰ - قسم چهارم از اسم های مشتق وآن گرفته میشود از سایر قسمت های کلام گاهی بعضی از قسمتهای دیگر کلام را از قبیل قیود وظروف وحروف روابط ،

حروف وصل وشرط وغیره را مانند اسم استعمال کنند اگر چه این کار عمومیت ندارد و ندرةً بعضی ازنویسندگان در مقام های مخصوص و گاهی شعرا استعمال کنند. ولی برای آنکه معلوم باشد در این مواقع این کلمات جزءِ کدام دسته طبقه بندی میشود یعنی در تجزیه و ترکیب جزءِ کدام طبقه از طبقات ششگانه سخن باید محسوب داشت در اینجا ذکر کردیم و اگر چه تغییری و کم و زیادی در صورت و ساختمان آنها داده نمیشود اما چون در معنی آنها بواسطه طریقه استعمال تغییری پیدا میشود و اصل آنها جزءِ طبقات دیگر بوده بنا بر این آنها را جزءِ اسمهای مشتق محسوب داشتیم.

مثال:

هین **مگو** فردا که فرداها گذشت — تا بکلی نگذرد ایام کشت
ما چو واقف گشته‌ایم‌از**چون‌وچند** — مُهر بر لب های ما بنهاده اند
مولوی

هر دم هزارگونه ریاضت بلب رسید — چند از تعلل **مگر** و انتظار **بوك**
ظهیر فاریابی

ای دل بسامید **بوك** تاکی بوئی — چون عادت چرخ نیست جز بد خوئی
حقاً که اگر زمانه آنرا شاید — کازوی تو شکایتی و شکری گوئی
محمدبن حسن آملی

خیال حوصله بحر میپزد **هیهات** — چهاست درسر این قطره محال اندیش
حافظ

یك غریبی خانه میجست از شتاب — دوستی بردش سوی خانه خراب
گفت او اینرا **اگر** سقفی بدی — پهلوی من مر ترا مسکن شدی
هم عیال تو بیاسودی **اگر** — در میانه داشتی حجرهٔ دگر
ور رسیدی میهمان روزی ترا — هم بیاسودی **اگر** بودیت جا
کاشکی معمور بودی این سرا — خانهٔ تو بودی این معمور جا
گفت آری پهلوی یاران خوشست — لیك ای جان در **اگر** نتوان نشست
مولوی

۹۱ ـ گاهی ضمایر شخصی را نیز مانند اسم استعمال نمایند «شماره ۶۹۹ ملاحظه شود».

مرا از **من** و **ما** بیك رطل برهان — که من هم ز **من** هم ز **ما** میگریزم
خاقانی

۹۲ - **گونه پنجم از اسم های عام اسم مرکب است :** اسم مرکب برچهارده نوع یا دسته باشد که بتفصیل مذکور گردد . از این چهارده نوع ، نوع دوم ، چهارم پنجم ، ششم ، دهم ، سیزدهم همه باصفت مشترك میباشند. اول وسوم وهشتم ونهم بیشتر آنها باصفت مشترك ومعدودی مشترك نیستند هفتم و یازدهم و دوازدهم مطلق هستند و باصفت یا سایر قسمت ها مشترك نیستند . چهاردهم که خود مرکب از بیست ونه طبقه مختلف است (درزیر بطورمشروح این تقسیم‌بندی هریك جداگانه ذکر خواهد شد که مشترك‌هستند یانیستند).

۹۳- نوع یادسته‌اول از اسم‌مرکب : مرکب‌میشود ازدواسم مانند : سراپرده صاحبدل ، ماهرو ، گلرخ ، گلنار ، گلبانك ، ماه پیشانی ، سروقد ، پریچهر ، خرپشته ، خون‌بها، سرابستان، مریضخانه ، سنگدل ، کمان‌ابرو ، میخانه ، درگاه ، گلدسته ، سنگپشت ، آبرو ، سمنبر ، شبرنك ، سیماب ، گلقند ،آبشار وغیره .

۹٤ ـ آگاهی «۱» ـ این نوع اسم غالباً قسمت اول آن‌اگرچه خود اسم‌است قسمت دوم را مانند صفت توصیف میکند ـ مانند گلرخ وماهرو وسروقد وسنگدل و کمان ابرو.

۹۵ ـ آگاهی«۲» ـ گاهی دو جزء آن مضاف ومضاف الیه بوده است که کسره اضافه را انداخته اند مانند پسر دائی ، پسر زن ، مادر زن ، پسر عم ، زن پدر و گاهی کسره بجای خود مانده ولی با حال اضافه مانند یك اسم مرکب می‌باشد مانند:آبرو و درد سر .

۹۶ ـ آگاهی «۳»ـ این نوع اسم محصور ومحدودنیست زیرا ازروی‌همین قاعده وقیاس ورویش‌هرفارسی‌زبانی هنگام نیاز میتواند اسمهای‌تازه ترکیب کند که‌هم‌فصیح و

هم صحیح باشد وهم شنوندگان بسهولت مقصود اورا بفهمند واین کلمات یکی ازجهات وعلل سهولت وروانی زبان فارسی است وهم‌برای صرف‌و نحونویسان یکی‌از اشکالات بوده است که تاکنون درست تشخیص داده نشده است زیرا همه ظاهراً بنظر دو کلمه میآید و در تجزیه‌و ترکیب باعث گمراهی است درحالیکه یك کلمه محسوب میشود و وقتیکه این طبقه اسمها را شناختیم و دانستیم مرکب است اشکالات رفع میشود وباین ملاحظه شاهد و مثالهای زیادتری برای این نوع اسمها آورده میشود .

اگرچه‌مرغ‌زیرك‌بود حافظ در هواداری — به تیر غمزه‌صیدش‌کردتیر آن **کمان‌ابرو**
حافظ

آوری دلخسته‌بطریقان روم‌وروس‌را — بای جفت**پای‌بند وسر رفیق** بالهنگ
قطران

گلبن عیش میدمد ساقی گلعذار کو — باد بهار میوزد باده خوشگوار کو
حافظ

تا درکمال امنی**خرپشته**‌زن‌فرودآی — چون وقت‌کوچ آمد نائی دمید باید
سنائی

چه خوش گفت زالی بفرزند خویش — چو دیدش **پلنك افکن** و **پیلتن**
سعدی

ساقی چراغ می بره آفتاب‌دار — گو بر فروز مشعله **صبحگاه** ازاو
حافظ

چو مهمان‌خراباتی‌بعزت باش بارندان — که **دردسر** کشی‌جاناگرت‌مستی‌خمار آرد
دراین**ظلمت‌سرا** تاکی‌ببوی‌دوست بنشینم — گهی انگشت بر دندان گهی‌سر برسر زانو
حافظ

خونبهای من جمال ذوالجلال — خونبهای خود خورم کسب حلال
مولوی

هر گل نوزگلرخی یاد همی‌کند ولی — گوش **سخن‌شنو** کجا دیدهٔ اعتبارکو
حافظ

ماودلبردر **سرابستان** دل همصحبتیم — عقل بر درمانده و ازحال دلبر بیخبر
شاه نعمت‌الله

دل نباشد آنکه مطلوب گل است — این‌سخن‌را روی با **صاحبدل** است

مولوی

چون‌هلال‌از چرخ‌رو بنمود خندان گشت خلق — عشرتی آمد در این **غمخانه** دنیاپدید

ظهیر فاریابی

قحط جوداست **آبروی** خود نمیباید فروخت — باده و گل از بهای خرقه میباید خرید

حافظ

دست از طلب مدار کرت هست برك این — کانرا که **راه‌توشه** نه فقرست بینواست

کمال‌الدین اسمعیل

ای که **خلوتسرای** قدر ترا — چرخ چون حلقه از برون در است

ظهیر فاریابی

شکسته گشت **زسرپنجه** کفایت تو — حوادثی که گسسته مهار پیش آمد

کمال‌الدین اسمعیل

تاکی می صبوح **وشکرخواب** بامداد — هشیار گرد ، هان که گذشت اختیار عمر

نکته دلکش بگویم خال آن **مهرو** ببین — عقل وجانرا بسته‌زنجیر آن گیسو ببین

دولت از مرغ همایون طلب وسایه او — زانکه با زاغ وزغن **شهپر** دولت نبود

حافظ

دوشم آن **سنگدل** پریشان داشت — یار دل برده دست در جان داشت

سعدی

کس پراکنده نیست جز **گلبرك** — هیچ مظلوم نیست جز بیداد

کمال‌الدین اسمعیل

این چون **بهارخانه** چین پر بهار چین — وان چون **نگارخانه** مانی پراز نگار

عمعق

این است آن مثل که فرو نامد — **خر بنده** جز بجان شتربانی

ناصرخسرو

حلقه زلفش **تماشاخانه** باد صباست — جان صد **صاحبدل** آنجا بسته یك مو ببین

حافظ

نگهداشت بر طاق **بستانسرای** — یکی نامور بلبل خوش سرای

سعدی

نه **صاحبدلان** دست بر میکشند — که سر رشته از غیب در میکشند

چو منّاع خیر این حکایت بگفت ز غیرت **جوانمرد** را دل بسفت

ز قدروشوکت سلطان نگشت چیزی کم ز التفات به **مهمانسرای** دهقانی

کلاه‌گوشه دهقان بر آفتاب رسید که سایه برسرش افکند چون تو سلطانی

سعدی

بادا **طربسرای** ترا انشرف که ناهید گردد ز بهر زینت او کمترین ربابی

ظهیر فاریابی

بر پشت چمن سمن بر آمد ما روی بدان **سمنبر** آریم

سنائی

در حسن **ماهرویان** تو آفتاب بنگر آب ازحباب‌مینوش جام ازشراب بنگر

شاه نعمت‌الله

تا جها ساخت **گلبنان** را آن حله ها ساخت باغها را این

مسعودسعد

شراب‌لعل‌کش وروی **مه‌جبینان** بین خلاف مذهب آنان جمال اینان بین

حافظ

با صبا همراه‌بفرست ازرخت **گلدسته** بوکه بوئی بشنویم از خاك بستان شما

حافظ

اورنك کو **گلچهر** کونقش‌وفاومهر کو حالی من‌اندرعاشقی داو تمامی میزنم

ناظر روی تو **صاحبنظرانند** آری سرگیسوی تودرهیچ‌سری نیست که نیست

حافظ

مجمره گردان نسیم بهار لخلخه سوز چمن **گلعذار**

شور**شکرخنده** گل درسرش در دل شوریدهٔ غم شکرش

خواجوی کرمانی

بر در میخانه رفتن‌کار**یکرنگان** بود خودفروشانرا بکوی‌میفروشان‌راه نیست

تا بوکه یابم آگهی از سایه سرو سهی **گلبانك** عشق‌ازهرطرف برخوشخرامی‌میزنم

حافظ

۹۷ـ آگاهی «٤»ـ دراین طبقه اسمها آنهائیکه دلالت بر جاندار و انسان دارد غالباً با صفت‌مشترك میباشند مانند ماهرو، گلعذار، سمنبر، دریادل، سنگدل، صاحبدل، صاحبنظر، جوانمرد، پریچهر، ماه‌پیکر، کمان ابرو و غیره‌ولی آنهائیکه ترکیبشان

قدیمی وسماعی و برغیر جاندارو غیر ذوی‌العقول دلالت دارد تنها اسم میباشند وبا صفت مشترك نیستند مانند خون بها ، سرابستان ، صبحگاه ، غمخانه ، گلبرك ، هزار دستان ، پایاب، پاکار ، گلبن ، سیماب، شکرخنده ، زهرخند ، سرپنجه ، سراپرده، مهمانخانه، کلاهگوشه ، نمازخانه ، کتابخانه ، گلخانه ، نگارخانه ، تماشا خانه ، سوزنش ، گلقند ، آبشار ، سر رشته ، طربسرا ، درگاه ، مریضخانه ، خر بنده ، شکم بنده ، نوبر وغیره .

مثالی چند ازنوع‌دوم :

عقل وجانم برُد شوخی آفتی عیاره‌ای — بادرستی، خاکینی، بی‌ابی، **آتشپاره‌ای**
ای‌خصالت‌خوشدلانراچون محبان **پای بند** — وی جمالت دوستانرا چون مفرح دلکشای

سنائی

وقتی درآبی همچنان‌دستی‌وپائی‌میزدم — اکنون همان‌پنداشتم‌دربای**بی‌پایاب**را
امروز حالی غرقه‌ام تابرکناری اوفتم — وانکه‌حکایت میکنم‌تازنده‌ام**غرقاب**را

سعدی

مغبچهٔ میگذشت راهزن دین و دل — در بی آن آشنا از همه بیگانه شد
زسرو قدد‌لجویت‌مکن محروم‌چشمم رابدین **سرچشمه‌اش** بنشان‌که خوش آبی‌روان‌دارد
فغان که در طلب **گنجنامه** مقصود — شدم خراب جهانی ز غم تمام و نشد
گر من از **سرزنش** مدعیان اندیشم — شیوه مستی و رندی نرود از پیشم

حافظ

شکم بند دست است و زنجیر پای — **شکم بنده** نادر پرستد خدای

سعدی

همچو **سیماب** از کف مفلوج — از بی مال خلق‌وحرص فروج

سنائی

کلاه‌گوشهدهقان‌بآفتاب رسید — که‌سایه برسرش‌افکندچون تو سلطانی

سعدی

۹۸ ـ آگاهی «۵» ـ دربعضی کلمه‌ها که ترکیبشان قدیمی است یك الف زائد در آورده اند مانند بناگوش که اصل آن بن و گوش بوده و الحال درمحاوره «ب» آنرا با زبر به غلط تلفظ کنند و این الف را الف الحاق و الف وصل نامند ودر کلمات دیگر هم خواهیم دید وبعداً گفته خواهد شد .

عدو با جان حافظ آن نکردی — که تیر چشم آن **ابرو کمان** کرد
حافظ

آن **بنا گوش** کاز صفا گوئی — بر کشیده است الگـونـه بسیم
شهید بلخی

انگشت خوبروی و**بناگوش** دلفریب — بی گوشوارو خاتم فیروزه‌شاهد است
* آن برك گل است یا **بناگوش** — یا سبزه بگرد چشمه نوش
سعدی

۹۹ ـ آگاهی «۶» ـ اسمهائیکه ازیك اسم و کلمه یار (که خود نیزاسم است) ترکیب میشوندنیزازاین جنس میباشند مانند: هوشیار، بختیار ودستیار وبازیار، دوستیار، شهریار ، آبیار وغیره اگرچه کلمه یاررا جزء ادات مالکیت « پساوند » شمرده‌اند و معنی مالکیت بمدخول خود میدهد ولی چون «یار» یك کلمه مستقلی است که بتنهائی معنی تمام دارد مرکبات آنرا جزءِ کلمه های مرکب محسوب میداریم نه جزءِ کلمه‌های مرکب شده باپساوند ، کلمه یار به تنهائی اسم عام است ومعنی آن معشوق و رفیق و معاون و کمك کننده است ودرترکیب هم همان معنی‌را میدهد نه معنی‌دیگر چنانکه مسعود سعد دراین‌بیت آورده .

تائید جفت و بخت بکام و فلك غلام — دولت رفیق‌وچرخ مطیع‌و**خدای‌یار**

از این ترکیب‌ها فقط شهریار وبازیار وآبیار تنها اسم میباشندوبا صفت مشترك نیستند وسایرین همه‌باصفت‌مشترك‌می‌باشند.

مثال :

نظر بر قرعه توفیق‌ویمن‌دولت شاهست — بده کام دل‌حافظ که فال**بختیاران**زد
حافظ

ره بریدی وترا توفیق یزدان راهبر — جنك جستی وترا اقبال‌سلطان**دستیار**

در بزم پادشاه نگر این کار و بار گل — وین باده بین شده بطرب دستیار گل

مسعودسعد

عفریت دستیار تو و دوستار تو — جبریل دستیار من ودوستار من

ناصرخسرو

برگ درختان سبز در نظر هوشیار — هر ورقش دفتری‌است معرفت کردگار

سعدی

برغور کارهای تو واقف نگشت چرخ — گفت اینت بختیاری ای‌شاه بختیار

مسعود سعد

غلام نرگس مست تو تاجدارانند — خراب باده لعل تو هوشیارانند

حافظ

ودر بعضی کلمات یك «ه» بدل حرکت اضافه شده است چون خونابه.

خطساقی گراز اینگونه‌زند نقش‌برآب — ای‌بسا رخ که بخونابه منقش باشد

حافظ

۱۰۰ - **نوع دوم ازاسم‌مرکب** وآن مرکب میشود ازاسم وصفتی مانند دلتنك دل‌آگاه ، دلسرد ، دلگران ، سرگران ، پادراز ،کارآگاه ، گردن دراز ، گردن کلفت، چشم تنك ، نظربلند ، گوش فراخ ، دستباز ، زباندراز ، دلریش ، دلروشن، تندرست، سرنگون ، سرمست وغیره .

۱۰۱ - آگاهی«۱»- این اسمها همه باصفت مشترکست .

۱۰۲ - آگاهی«۲»- این‌نوع اسم بسیار وقیاسی است ومیتوان ازهرقسم‌اسم‌وصفتی که مقصود باشد وتصور معنی تقاضا نماید ترکیب کرد **و این یکی ازخواص زبان فارسی است .**

۱۰۳ - آگاهی«۳»- در این نوع اسم قسمت دوم‌آن که صفت است قسمت اول را که اسم است توصیف مینماید بدون اضافه کردن موصوف بر صفت بلکه در همان حال ترکیب وبه جهاتی که گفته شده وبعداً نیز توضیحات بیشتری داده خواهدشد نمی‌توان اینها را جدا جدا یعنی قسمت اولی را اسم وقسمت دومی را صفت دانست بلکه

رویهم یك کلمه مرکب است که مشترك مابین اسم وصفت است و بیشتر بطور صفت استعمال شود .

مثال :

تندرستان را نباشد درد ریش — جز بهمدردی نگویم درد خویش
حافظ

همه **سرسبزی** بستان جمالت که از او — ارغوان است مرا در حرم مینائی
ظهیر فاریابی

بهر گوشه **کارآگهان** بر کمار — نهانش همی جوی بسا آشکار
اسدی طوسی

نیکی پیرمغان بین که چو ما **بدمستان** — هرچه کردیم بچشم کرمش زیبا بود
یاد باد آنصحبت شبها که با **نوشین لبان** — بحث سرّ عشق و ذکر حلقه عشاق بود
بلابه گفتمش ای ماهرخ چه باشد اگر — بیك شکر ز تو **دلخستهٔ** بیاساید
حافظ

۱۰٤ - **نوع سوم از اسم مرکب** وآن مرکب از صفت و اسمی باشد مانند خیره‌دل ، سرخ‌رو ، گمراه ، بلند قد ، کوتاه‌قد ، شیرین سخن ، شیرین دهن، گرانبار ، سبکبار ، پست‌قد ، پست فطرت ، ترشرو ، بلند قامت ، تیزچنگ ، سبکروح ، سیرآب، خجسته‌لقا ، تلخ‌کام ، بزرك منش ، شیرین بیان ، کند زبان ، تندمزاج ، خوبرو ، خام طمع ، نگون بخت ، تیز پر ، چابکدست ، تهیدست ، تیز دست ، خوشبو ، گرانمایه ، نیکنام ، سیاهدل ، فرخنده پی ، خرم‌دل ، شیرین‌دهن ، خوبرو ، نوبر (میوه تازه آمده) و غیره .

۱۰۵ - آگاهی «۱» - این نوع اسم ، قیاسی ودرزبان فارسی بسیار است ومیتوان بمناسبت مقام ترکیباتی که دیده وشنیده نشده باشد هم ترکیب کرد که صحیح و فصیح هم باشد .

۱۰٦ - آگاهی «۲» - قسمت اول این اسمها که صفت است قسمت دوم را که اسم است توصیف میکند ، درحال ترکیب .

۱۰۷ - آگاهی «۳» - میشاید قسمت اول که صفت است مرکب باشد مانند:

میگون لب، که قسمت اول صفت وخود مرکب است از می و گون که هر دو اسم میباشند ودراینجا دومی که گون است اولی‌را که می است توصیف میکند و رویهم صفت مرکب است ولب را توصیف مینماید.

۱۰۸ـ آگاهی«٤»ـ همچنین ممکن است قسمت دوم که اسم است مرکب‌از دو قسمت باشد مانند گران گوشوار، که گوشوار مرکب از دوجزء است.

مثال:

شوربختان بآرزو خواهند — مقبلان را زوال نعمت و جاه
گر نبیند بروز **شب‌پره** چشم — چشمه آفتاب را چه گناه

سعدی

ای‌خصالت **خوشدلان**را چون‌جبان پای بند — وی‌جمالت دوستان‌را چون مفرح **دلگشای**

سنائی

غلام آن **سبکروحم** که بامن **سرگران**دارد
جوابش تلخ و پنداری شکر زیر زبان دارد

سعدی

گر تن **سیمینبران** کردت شکار — بعد پیری بین تنی چون پنبه زار

مولوی

زیر **کبود چرخ** بی آسایش — هرگز کمان مبر که بیاسائی

ناصرخسرو

سرخ لالهچون بمشك آکندجامه‌هرزمان — **زردگل** همچون‌زبرجدگشت جفت کهربا

قطران تبریزی

اگر حنظل‌خوری‌ازدست **خوشخوی** — به از شیرینی از دست **ترشروی**
دوراز تو در جهان فراخم مجال نیست — عالم بچشم **تنگدلان** چشم سوزن‌است

سعدی

مشتی **سیه‌گلیم** چو اختر به نیمه شب — در انتظار نیّر اعظم نشسته اند

کمال‌الدین‌اسمعیل

مرامهر **سیه‌چشمان**زسر بیرون نخواهدشد — قضای آسمانست این‌ودیگر گون نخواهدشد

حافظ

دیوانه کوی **خوبرویان** دردش نکند جفای بـواب
سعدی

در **نهانخانه** عشرت‌صنمی‌خوش دارم کاز سرزلف و رخش‌نعل درآتش‌دارم
حافظ

گرچه دانی که نشنوند بگوی آنچه میدانی از نصیحت و پنـد
زود باشد که **خیره سر** بینی به دو پای اوفتاده انـدر بنـد
سعدی

آن‌**جوان‌بخت** که‌میزدرقم‌خیروقبول بنده پیر ندانـم ز چه آزاد نکـرد
یادبادآن‌صحبت‌شبها که با **نوشین‌لبان** بحث‌سر عشق وذکرحلقه عشاق بود
حافظ

آن‌**سیه‌چرده** که‌شیرینی عالم بااوست چشم‌میگون،لب‌خندان‌دل‌خرم ، بااوست
حافظ

ای **نو بهار** عاشق آمد بهار نو من بنده دورمانده ازآن روی نوبهار
عمعق بخاری

چه خوش‌گفت‌آن **تهیدست**سلحشور جـوی زر بهتر از هفتـاد من زور
سعدی

ای‌خداوندی‌که‌اندر**خشکسال** قحط‌جود پخته شد از آب انعام تو نان کرسنه
کمال‌الدین اسمعیل

یکی را **زشتخوئی** داد دشنام تحمل کـرد و گفت ای نیك **فرجام**
بتَر زانم کـه خواهی گفت آنـی که دانم‌عیب من چـون من ندانـی
سعدی

از حسرت دهانش‌آمد به تنگ جانم خودکام**تنگدستان** کی‌زان دهن‌برآید
ماهی و مرغ دوش ز افغان من‌نخفت وان**شوخ‌دیده** بین که‌سرازخواب‌بر نکرد
عهدما بالب**شیرین‌دهنان** بست خدای ما همه بنده و این قوم خداوندانند
حافظ

مبر حاجت بنزدیك **ترشروی** که از خوی بدش فرسوده گردی
اگر گوئی غم دل باکسی گوی که از رویش بنقد آسوده گردی
اگرزدست‌بلا بر فلك‌رود**بدخوی** ز دست خوی بدخویش دربلاباشد

ای تهیدست رفته در بازار
ترسمت پُر نیاوری دستار
زمین شوره سنبل بر نیارد
در او تخم عمل ضایع مگردان
نکوئی با بدان کردن چنانست
که بد کردن بجای **نیکمردان**

سعدی

۱۰۹ - **نوع چهارم ازاسم مرکب** وآن مرکب است از یك اسم فاعل یا اسم مفعول واسمی دیگر مانند: درنده خوی، گیرنده طبیعت، افسرده دل وغیره و میشاید که یك یاهردوقسمت آن از کلمات گرفته‌شده ازعربی باشد مانند: عالیجاه وعالیقدر، رفیع مکان وغیره. «۱»

۱۱۰ـ آگاهی«۱» - در این ترکیب‌ها، اسم فاعل ها و اسم مفعول ها در فارسی غالباً یکسان باشد و از معنی میتوان تشخیص داد که اسم‌فاعل‌است یا اسم‌مفعول و گاهی «ه» بدل حرکت اسم مفعول، بیفتد.

۱۱۱ ـ آگاهی«۲» ـ این‌نوع اسم ها با صفت مشترك‌است و نیز بسیار کم است

۱ ـ ممکن است بعضی بدون مطالعه کافی وخواندن تمام‌این دستوردراین‌قسمت‌ایراد کنند که مثلا این‌اسمهای مرکب اسم‌نیستند بلکه اسمی است که صفت درجلو آنها آمده‌است ولی‌باید بدانند که این تقسیمات پس‌از سی‌وچند سال مطالعه بعمل‌آمده است ویا ممکن‌است بگویند نهانخانه یعنی خانهٔ نهان وسرخ‌لاله یعنی لاله سرخ وکبود چرخ یعنی چرخ کبودو بجای آن‌که اسم مضاف برصفت و درجلوذکر شود کسرهٔ آنرا انداخته وصفت راقبل‌از موصوف آورده‌اند بایدبدانندکه ما هم این تصورات وحسابهارا کرده‌ایم وازآنها میپرسیم درخیره سر وخوبرویان وسیه گلیم وزشت‌خو و شوربختان وخوش‌دلان وسبکروح وکارآگاه وسیمین بر، چه‌میتوان گفت زیرا، اگراسمها راجلو بیاوریم وباکسرهٔ توصیفی صفت‌را بعداز اسمها بگذاریم ابداً معنی‌مقصودرا نمیرساند.
مثلا، **مشتی سیه‌گلیم**، میشود مشتی گلیم سیه، واین‌ابداً ربطی بمقصود ندارد همچنین نیك‌فرجام رااگربطریق صفت وموصوف بیان‌کنیم وبگوئیم: تحمل کرد وگفت ای فرجام‌نیك: مقصودگوینده حاصل نمیشود.

پس اینها یك‌نوع کلمات مرکب میباشند وُبهترین تقسیم دستوری وطبقه بندی‌همان است که در این‌جا گفته شده وهرکس وارد این‌موضوع بشود پس‌ازسالها مطالعه آن را تأیید وتصدیق خواهد کرد.

مثال :

افکنده نقاب از چه بود میل به باغش — تا نکهت گل بیخته آید بدماغش

ازشعرای پارسی‌زبان‌هند

بخاك پای تو سوگند و جان **زنده‌دلان** — که من بپای تو در مردن آرزومندم

سعدی

در مجلس خود راه‌مده همچو منی را — **کافسرده‌دل** افسرده کند انجمنی را

سعدی

چشم ندیداست چو تو کینه تسوز — حلسم ندیسدست چو تو **بردبار**

مسعودسعد سلمان

آتش نفسان قیمت میخانه شناسند — **افسرده‌دلان** رابخرابات چه کاراست

عمعق

۱۱۲ ـ نوع پنجم از اسم مرکب وآن مرکب میشود ازاسم مفعولی واسمی دیگر مانند شکسته دل ، آزرده دل ، گرفته دل ، خمیده‌قد ، خمیده قامت ، کشیده‌قـد ، آشفته حال ، آزرده خاطر ، برده‌دل ، این‌اسمها کم استعمال ولی‌قیاسی میباشند و باصفت مشترك است وبیشتر مانند صفت استعمـال شود تااسم .

بلبلی‌کرد ، نتاند بدل **برده دلان** — آنکه زلف به خم غالیه‌سای توکند

منوچهری

توضیح آنکه : چون‌قسمت‌دوم این کلمه‌ها اسم مفعول واسم مفعول یکی از اقسام صفات است ودرحقیقت این‌نوع جزءِ نوع دوم است (شماره ۱۰۳ ملاحظه شود)

گفت داور را خدای جهان — که منم یاور **شکسته‌دلان**

سنائی

۱۱۳ ـ نوع ششم از اسم مرکب وآن مـرکب میشود از اسم جامدی و اسم مفعولی مانند دلشکسته ، دلگرفته ، دلسوخته ، دست شکسته ،می آلوده ، شراب زده ، خواب زده .

۱۱۴ ـ آگاهی« ۱ »ـ این نوع اسم نسبةً زیادوهم قیاسی است .

۱۱۵ ـآ گاهی« ۲ »ـ قسمت دوم این‌اسم‌ها قسمت‌اول‌را توصیف‌میکند وروبهم رفته یك‌اسم محسوب است .

۱۱۶ ـ آگاهی «۳» ـ این نوع اسم‌ها باصفت‌مشترك است .

نشان یار **سفر کرده** از که جویم باز | که هرچه گفت برید صبا پریشان گفت

حافظ

چه روز بود که آن ماه **روی سیمینبر** | برسم تعبیه بیرون گذشت بالشکر

بلارك **گهر آموده** داشت اندر کف | چو آب دیده من بر بلارکش گوهر

ازرقی

شوخی نرگس نگر که پیش تو بشگ | چشم **دریده** ادب نگاه ندارد

حافظ

غریبی گرت ماست پیش آورد | دو پیمانه آب است و یك چمچه دوغ
گر از بنده لغوی شنیدی مرنج | **جهاندیده** بسیار گوید دروغ

سعدی

آن **سفر کرده** که صد قافله دل همره اوست | هرکجا هست خدایا بسلامت دارش

حافظ

مائیم در اوفتاده چون مرغ بدام | **دلخسته** روزگار و آشفته مدام
سرگشته دراین دایره بی درو بام | ناآمده برمراد و نارفته بکام

خیام

۱۱۷ ـ نوع هفتم از اسم مرکب و آن مرکب میشود ازیك صفت واسم مفعولی یا ازاسم واسم مفعول ولی اسم مفعول دراین ترکیب مرخم است یعنی «ه» بدل حرکت آخر آن افتاده و فقط از کلمه آباد میآید مانند خراب آباد ، ظلم آباد ، طرب آباد و غیره .

آگاهی ـ«۱» ـ اگرچه این طبقه نیز قیاسی است ولی ترکیب‌هائیکه تا کنون استعمال کرده‌اند کم ومحدود است .

۱۱۹ـ آگاهی «۲» ـ کلیه اسمهای خاص (علم) دیه‌ها وقصبه ها وشهرها که لفظ آباد در آخر آنها میآید جزء این طبقه محسوب است و فقط اسم میباشند مانند محمد آباد ، حسن آباد وغیره .

۱۲۰ـ آگاهی «۳» ـ دراین قسم اسمهای جایها که گفته شد گاهی قسمت اول (صفت

مشترك) آید مانند خرم آباد، مشگین آباد وغیره.

مکن شهپر عرش پرواز خود را — در این **وحشت آباد آلوده** از گل

جامی

بیابیا که زمانی زمی خراب شویم — مگر رسیم بگنجی در این **خراب آباد**

حافظ

نوری از روزن اقبال در افتاد مرا — که از او خانه دل شد **طرب آباد** مرا

ظلمت آباد دلم گشت چنان نورانی — کافتاب فلکی خود بشد از یاد مرا

هر کجا رایت تو سایه فکند — نام آن بقعه گشت **عدل آباد**

کمال الدین اسمعیل

درخدای آباد بابی امر و نهی و دین و کفر — واحمد مرسل خدای آبادرا بس پادشا

سنائی

دمبدم از آسمان از بزم **روح آباد قدس** — جرعه های عشق ریزد در دل هشیار من

عمعق

۱۲۱ ـ نوع هشتم از اسم مرکب و آن مرکب است از یك اسم جامد وسوم شخص ماضی مفرد یك فعل مانند سالخورده ، نمکسود وغیره .

۱۲۲ ـ آگاهی «۱» ـ بیشتر این نوع اسم همان نوع ششم میباشد یعنی اسمی جامد و اسم مفعول ولی چون در ترکیب «ه» بدل حرکت اسم مفعول و کسره پیش از «ه» افتاده است و هر دو شکل در فارسی آمده وظاهراً از یکدیگر امتیاز دارند بنابر این آنهارا دو نوع محسوب داشتیم .

مثال :

چو گل بشکفید **ازمی سالخورد** — رخ نامداران و شاه نبرد

فردوسی

سرگذشت سیاوش مظلوم — پدر بی حفاظ و آن زن شوم

سنائی

خاك دل آنروز که می بیختند — شبنمی از عشق بر آن ریختند

دل که بدان رشحه غم اندود شد — بود کبابی که **نمکسود** شد

غزالی مشهدی

غم و مهجوری و درد صبوری همه برجان غم پروردمن بین

جامی

شوط همراهی نبندگان سایه پروردمرا باز بس ماندند و خود باشور وشر باز آمدند

كمال الدين اسمعيل

مجلس دو آتش داده بر ، این ازحجروان ازشجر

این کرده منقل‌را مقر آن جام‌را جا داشته

می آتش وکف دودبین ،ازکف سیم اندود بین

مریخ خون آلود بین، برسر ثریا داشته

خاقانی

هین بجاروب زبان گردی مکن چشم رااز خس ره‌آوردی مکن

مولوی

گشت سدره سایه پروردهمای همتش کش همی زیر پر از افلاك بیرون پرورد

سیدحسن غزنوی

جان بشمشیر تو بدگوی ترا بادآورد سر ز فتراك تو بدخواه ترا بادآونك

عثمان مختاری

خویش را دزدید از ایشان بازگشت روز درایوان بگفت این سرگذشت

مولوی

بعالم که جوید زخُرد و بزرك قصابی ز گربه شبانی ز گرك

چه خوش گفت آن خواجهٔ سالخورد من از نیکمردان شدم نیکمرد

بدایعی بلخی

بدین نهاد که شوید جهان همی ازکفر نماندخواهدبومی زهند کفرآلود

مسعودسعدسلمان

در جهان هر که هست فرزانه به پسندد نشاط جان پرورد

مسعودسعدسلمان

عیبم مکن برندی و بدنامی ای حکیم کاین بود سرنوشت زدیوان قسمتم

حافظ

۱۲۳ ـ آگاهی «۲»ـ بعضی ازاین ترکیب‌ها مفیدمعنی مصدری واسم‌مصدری و

اسم مأخوذ یائی باشند مانند **مصلحت دید** و **دستبرد** و **خوش آمد** که معنی میدهد مصلحت بینی و دزدی و ربودن و غافل گیر کردن و خوش آمدن یا خوش آمد گفتن .

مثال :

مرا می دگر باره ازدست برد ‌ ‌ ‌ به من باز آورد می **دستبرد**

حافظ

زچشم زخم زمان دیده **گوشمال** فراق ‌ ‌ ‌ ز **دستبرد** هوا گشته پایمال هوان

سلمان ساوجی

هردمی حشری ومرگی دادیم ‌ ‌ ‌ تابدیدم **دستبرد** آن کرم

مولوی

مصلحت دید من آنست که یاران همه کار ‌ ‌ ‌ بگذارند و سر طرهٔ یاری گیرند

حافظ

بده ساقی می باقی که در جنت نخواهی یافت ‌ ‌ ‌ کنار آب رکن آباد و **گلگشت** مصلی را

حافظ

وقت آن آمد که بلبل درچمن گویا شود ‌ ‌ ‌ بهر گل گوید **خوش آمد** تا دل گل وا شود

سلمان ساوجی

۱۲۴ـ آگاهی «۳» ـ ممکن است قسمت اول صفت مشترك باشد که دراینجا مانند صفت برای کلمه بعد استعمال شده ولی رویهم یك اسم مرکب محسوب است مانند خوش آمد در بیت بالا .

۱۲۵ـ آگاهی «٤» ـ بعضی از کلمات این ترکیب تنها اسم است و مشترك نیست باصفت مانند سرگذشت ، گلگشت ، مصلحت دید ، دستبرد وغیره وبعضی دیگر اگرچه مشترك مابین اسم وصفت میباشند ولی ندرةً مانند اسم استعمال شود وبیشتر مانند صفت ، استعمال شود مانند : سایه‌پرورد ، غم‌اندود ، نمکسود ، غم‌پرورد ، سیم‌اندود ، خون‌آلود ، بادآورد ، سالخورد ، جان‌پرورد ، چنانکه درمثال‌های بالا همه مانند صفت استعمال شده است ومثالی فعلا نیافتیم که مانند اسم استعمال‌شده باشد ولی از روی قانون و تجزیه می‌توانیم آنهارا مانند اسم نیز استعمال کنیم .

۱۲۶ ـ نوع نهم از اسم مرکب و آن مرکب میشود از یك اسم جامد و امر حاضر مفرد یك فعل مانند: بزم آرا، انجمن آرا، دلبـر، دلاور، دانش پژوه، غمگسار، مشك بیز، بنده پرور، جـانبخش، پینه دوز، کینه توز، هیزم شکن، قلمتراش، دستبند، دل آویز، آب گیر، دادخواه، جهان پناه، باده فروش، و هزارها دیگر.

۱۲۷ ـ آگاهی «۱» ـ این نوع اسم مرکب غالباً مفید معنی اسم فاعل است وازاین روی بعضی آنرا اسم فاعل مرخّم خوانده‌اند زیرا مثلا دیده‌اند که بزم آرا، معنی میدهد، آراینده بزم و جانسوز، معنی میدهد. سوزنده جان ولی همـه اینطور نیستند مثلا انگشت نما، و زر کوب، مفید معنی اسم مفعول است یعنی بـا انگشت نشان داده شده یا زر کوبیده شده و بعضی مفید معنی اسم مکان است مثل شاه‌نشین و بهیچوجـه نمیتوان آنها را مرخّم اسم فاعل دانست. پس اینها یکنوع اسم مرکب است که بعضی از آنها مفید اسم فاعل وبعضی مفید اسم مفعول وبعضی مفید معنی اسم مکان وبعضی مفید معنی اسم آلت می‌باشندبعضی ازاین‌ها هم‌مفید معنی اسم‌فاعل وهم معنی اسم مفعول‌میباشد مثلا **دستگیـر** هم معنی کسی که دستگیر کند می‌دهد وهم آنچه را که دست گیرنـد و دست آویز باشد نیز معنی دهد و معنی دستگیر شده یعنی گرفتار شده هم میدهد.

چون این نوع تـرکیب بسیار زیاد و در زبان فارسی اهمیت زیاد دارد شواهـد بیشتری برای آن آورده میشود وچندین بحث مختلف‌هم میشود.

مثال:

مطبوعتر ز نقش توصورت نبست باز
طغرانویس ابروی همچون هلال تو

حافظ دراین کمندسر **سرکشان** بسی‌است
سودای کج‌مپز که نباشد مجال تو
حافظ

در کوی **میفروشان** رندانه خوش قدم نه
مارا اگر بیابی مست‌وخراب بنگر
شاه‌نعمت‌الله‌ولی

ای‌خاك نعل توسن توتاج **سرکشان**
دیوانه جمال تو خیل پـریوشان
جامی

عقل و ادراك از فـراق دوستان
همچو **تیرانداز** بشکسته کمان
مولوی

خون‌خورو خامش نشین که آن‌دل نازك طاقت فریاد **دادخواه** ندارد

حافظ

روز وداع از در اندر آمد **دلبر** لب‌زتف عشق خشك‌وديده‌زخون‌تر

مسعودسعد

می نوش وجهان بخش که‌اززلف کمندت شد گردن **بدخواه** گرفتارسلاسل

ای**جرعه‌نوش** مجلس جم‌سینه پاکدار کائینه‌ایست‌جام‌جهان بین که آه‌ازاو

سلطان غم هر آنچه تواند بگو بکن من بردەام **بباده‌فروشان** پناه ازاو

بردر میخانه رفتن کار یکرنگان بود **خودفروشان‌را**بکوی**میفروشان‌راه‌نیست**

حافظ

بگوشت چنان آید آواز سائل چو در گوش عشاق آواز **دلبر**

صفی‌الدین بستی

سلام کردم و بامن بروی خندان گفت که ای **خمار کش** مفلس خمار زده

حافظ

بسان **فالگویانند**مرغان بردرختان بر نهاده پیش‌خویش‌اندر پرازتصویر دفترها

منوچهری

دوستان گو ملامتم مکنید که‌مرا دیده برارادت اوست

جنگجویانبزورپنجه‌وکتف دشمنان‌را کشندوخوبان‌دوست

با**بداندیش** هم نکوئی کن دهن سك بلقمه دوخته به

گربغریبی رود ازشهر خویش محنت وسختی نبرد **پینه‌دوز**

سعدی

شد **رهزن** سلامت‌زلف‌تووین عجب نیست **گرراه زن** توباشی صدکاروان توان‌زد

حافظ

روان **گوشه گیران را** جبینش طرفه گلزاریست

که برطرف سمنزاری همی گردد چمان ابرو

یارب توآن جوان دلاور نگاهدار کازتیر آه **گوشه نشینان** حذرنکرد

گرنی‌از**رهگذر**دوست بکوری‌رقیب بهر آسایش این دیده خونبار بیار

حافظ

دل اندر **جهان آفرین** بندو بس — جهان ای برادر نماند بکس

سعدی

خوشش باد آن نسیم صبحگاهی — که درد **شب‌نشینان را** دوا کرد

بشارت بر بکوی **میفروشان** — که حافظ توبه اززهد ریا کرد

حافظ

چون جزو بکل بازشد معانی — زی خاطر مسعود سعد سلمان

مخدوم **سخن پروران** مجلس — سردفتر **خوان‌گستران** میدان

عثمان مختاری

ازحلم مخدوم است این ورنه کجاو کی شدی — چشم تو جانرا **کیسه‌بر** زلف تودلرا **راهزن**

سیدقوام‌الدین ذوالفقار شیروانی

موشکافان صحابه جمله شان — خیره گشتندی درآن وعظ و بیان

نعلبندان را نمود آگه که چیست — علت خرکه نتیجه اش لاغریست

مولوی

فغان که نرگس جمّاش شیخ‌شهر امروز — نظر به دُردکشان ازسر حقارت کرد

حافظ

۱۲۸ ـ آگاهی «۲» ـ ممکن است اول این اسمها صفت (صفت‌مشترك با اسم) باشد ودراین حال آن صفت‌مشترك بااسم دراینجا مانند اسم استعمال‌شده است نه‌مانندصفت چون بد ، نیك ، نیکووغیره .

مثال :

بعدازاینم چه‌غم‌ازتیر **کج‌انداز** حسود — چون بمحبوب کمان ابروی خود پیوستم

حافظ

آمد بسلامت برمن ترك من ازراه — برداخته‌ازجنك برآسوده‌ز **بدخواه**

انوری ابیوردی

سبزپوشان خطت برگرد لب — همچو مورانند گرد سلسبیل

حافظ

هر که چون چرخ نبودت خواهان روزگارش مباد **نیکوخواه**

انوری

یارب این نو**دولتان** را برخر خودشان نشان کاین همه نازازغلام ترك واستر می کند

حافظ

پختن دیگ **نیکخواهان** را . هرچه رخت‌سراست سوخته به

سعدی

درآن بساط که حسن توجلوه آغازد مجال طعنه **بدبین** و **بدپسند** مباد

حافظ

۱۲۹ـ آگاهی «۳» ـ ممکن‌است قسمت اول این ترکیب‌ها ظرف‌وقیودباشدمانند کم‌حرف ، پرگو ، کم گو ،پردان، کم حال‌وغیره .

۱۳۰ ـ آگاهی«٤» ـ ممکن است قسمت‌اول ضمیرمشارکت باشد مانند :**خود، خویش ، خویشتن.** چون: **خودبین ،خودخواه‌خودپرست**

مثال :

یکی ناسزا گفت دروقت جنك گریبان دریدند ویرا بچنك

قفاخورد وعریان و گریان نشست جهاندیدهٔ گفتش ای**خودپرست**

سعدی

خویش‌بینچون ازکسی جرمی بدید آتشی دروی زدوزخ شد پدید

خویش‌بینی کردو آمد**خودگزین** خنده زد بر کار ابلیس لعین

مولوی

بربساط نکته‌دانان **خودفروشی** شرط‌نیست یا سخن دانسته گو ای‌مردعاقل یاخموش

حافظ

۱۳۱ ـ آگاهی«۵»ـ چنانکه اشاره‌شد بعضی‌ازاین ترکیبها مفید معنی‌اسم‌مفعول میباشند مانند :

پایمال ، انگشت‌نما ، زرکوب ، میخ کوب ، طلاب کوب ، نقره کوب ،دسترس، گوشمال وغیره

مثال :

انگشت نمای خلق بودن زشت است ولیك باتو زیباست

سعدی

انگشت نمای خلق گشتم مانند ـ هلال ـ در ـ مه نو

سعدی

میل خم ابروی توأم پشت دوتا کرد درشهر چوماه نوم **انگشت نما** کرد

جامی

فغان مرا ساکنان جنابت اگر نشنوند از علوّ مراتب
عجب نیست خیل سلیمان چه داند که موری شود **پایمال** مراکب

امیدی تهرانی

شدم عذر گویان بر شخص عاج بکرسی **زرکوب** بر تخت ساج

سعدی

بخرام و باز جلوه ده آن سرو ناز را **پامال** خویش کن سر اهل نیاز را

جامی

۱۳۲ ـ آگاهی «٦» ـ گاهی معنی مصدری و اسم مأخوذ یائی از آن فهمیده می‌شود مانند :

زچشم زخم زمان **دیده گوشمال** فراق زدستبرد هواکشته پایمال هوان

سلمان ساوجی

پیشکش من آرمت ای معنوی قسم سادس در تمام مثنوی

مولوی

ایدل گرت بعاریتی **دسترس** بود کوته مکن زدامن او زینهار دست

کمال الدین اسمعیل

نه برمراد وصل توای دوست **دسترس** نه بردریغ و حسرت وهجران تو قرار

عمعق

پیشکش بهر رضایت میکشم در تمام مثنوی قسم ششم

مولوی

بپای بوس تودست کسی رسید که او چو آستانه بدین درهمیشه سردارد

حافظ

چگونه صبر توان کرد برعنای فراق **بدست بوس** توزینگونه جان من ازدور

کمال الدین اسمعیل

چون جفا آری فرستد **گوشمال** تا ز نقصان واروی سوی کمال

مولوی

گفت فسوس‌از من خاکی فسوس جان بوداع است ازاین **دستبوس**

وحشی بافقی در خلد برین

تا لبم مهجور بوداز **خاکبوس** در گهت درد نوش درد بودم باندیمان ندم

من که قول ناصحانرا خواندمی قول رباب **گوشمالی** دیدم ازهجران که اینم پند بس

حافظ

بعضی ازاین ترکیب‌ها گاهی معنی اسم فاعل و گاهی معنی اسم مفعول و گاهی معنی اسم آلت دهدچون:دستگیر، که‌هم معنی کسی که‌دستگیری کندمیدهد وهم گاهی معنی دستگیر شده میدهد وهم‌معنی‌چیزی که ، دست گیرند یعنی اسم آلت که برای تمیز گاهی یك «ه» بدل‌حرکت‌بآخر آن بیافزایندودستگیره گویند اختلاف معانی از محل‌استعمال و معنی معلوم میشود .

مثال :

شاه ترکان‌چو پسندیدو بچاهم افکند **دستگیر** ار نشود لطف تهمتن چکنم

تو**دستگیر** شوای‌خضر پی‌خجسته‌من پیاده میروم و همرهان سوارانند

ابروی‌دوست کی‌شود**دستکش** خیال‌من کس نزدست ازاین کمان‌تیرمراد برهدف

حافظ

۱۲۳ـ آگاهی«۷» ـ هر گاه مفهوم این ترکیبها جاندار باشد معنی اسم‌فاعل از آنها معلوم گردد مانند :

بنده‌پرور،تن‌پرور، سردار، باده‌پیما،غیب‌دان،فریادرس،کاسه‌لیس، رهنشین ، رهنما ، نامه‌نگار ،آتش‌افروز ، خانه‌نشین ، جنگجو ، نیکخواه ، جاه طلب ، ناوه کش ،غزل‌سرا اخترشمار، کنجکاو ، پرده‌در ، نعلبند ،پرده‌دوز ، عشوه‌خر ، دلربا ، باده‌نوش ، آشپز،هیزم شکن ، گوش‌بر ، گناه‌کار ، جهان‌آفرین وسایر مثالهائیکـه درنظم گفته شد پس‌درایـن صورت جمع آنها باالف‌ونون آید چون‌نعلبندان ،پرده‌دوزان ،کنجکاوان ، گناه‌کاران ، آشپزان ، گوش‌بران وغیره .

وهر گاه مفهوم آنهااسم شیئی وبی‌روح‌باشد غالباً مفید معنی‌اسم‌آلت و اسم مـکان باشندمانندآبگیر (حوض) قندشکن ، پای‌انداز ، مشگبیز ، روی‌انـداز ، بـالاپوش ،

سر انداز ، دست‌آویز وغیره .

مثال :

پیرامنم ز آب دو دیده چو **آبگیر** پیراهنم ز خون دودیده چولاله‌زار

عمعق

آب‌خورده باهژبران‌درلب‌هر **آبگیر** خواب کرده با پلنگان برسرهر کوهسار

مسعودسعد

بیا بیا صنما کاز سر پشیمانی نماند جز سرزلف توهیچ **پابندم**

سعدی

فقیر وخسته بدرگاهت آمدم رحمی که‌جز ولای توأم نیست هیچ **دست‌آویز**

خیزودر کاسه سر آب‌طربناك‌انداز پیشتر زانکه‌شود کاسه‌**سرخاك‌انداز**

به‌سرسبز توای‌سرو که گر خاك‌شوم نازاز سربنه‌وسایه براین‌خاك‌انداز

حافظ

۱۳٤ـ آگاهی«۸»ـ کلیه‌این‌ترکیب‌هااسم‌مشترك باصفت میباشند و بیشتر مانند صفت استعمال میشوندو کمتر مانند اسمو در فصل صفت شواهد زیاد آورده خواهد شد . مگر بعضی ازآن ترکیب‌هائیکه درشماره ۱۳۲ گفته شد مانند : گوشمال ،خاك بوس، دستگیر وغیره ونیز بعضی ازترکیب‌های شماره ۱۳۲ که نسبة قدیمی و اسم علم شده‌اند مانند : پرده دوزونعلبندوناوه کش ونامه‌نگاروآشپز وهیزم شکن وجهان‌آفرین‌وسردار و غیره که‌فقط اسم‌هستند وباصفت مشترك‌نیستند .

۱۳۵ـ آگاهی«۹»ـ بعضی ازاسمهای مرکب که جزء این‌قسمت محسوب‌میداریم بالفظ (کار) تمام‌میشود کلمه‌کاراز دوریشه مختلف آیدیکی اسم‌مصدرازفعل کردن‌میباشد که‌در کلمه‌های مرکب گناهکار ،زشتکار ، بدهکار وغیره آید که‌آنراجدا گانه‌شمرده‌ایم وشرح داده‌ایم‌وبه‌تبعیت استادان باستانی‌آنراجزء (ادات) پساوندها شمرده‌ایم(به‌شماره ۱۹۷ و۱۹۸ مراجعه‌شود) دیگرامرفعل‌کاشتن است که در کلمه‌های گلکار ، سبزیکار ، جوکار ، تریاك‌کار، صیفی‌کار ،درخت کار ، گندم‌کار ،وغیره آید .

۱۳٦ ـ آگاهی«۱۰»ـ چون‌خواهند که صیغه امر فعل **خوردن** را در ترکیب

این اسمها آورند غالباً برای آنکه با کلمه **خور** که بمعنی خورشید است مشتبه نشود (و شاید عللی دیگر) یك الف بعدازواومیافزایند وخوار گویند ونویسند چون غمخوار، شادخوار ،میخوار وغیره ولی بدون الف هم درست است وفصحا استعمال کرده‌اند .

مثال :

لبت شکر به‌مستان دادو چشمت می به **میخواران**
منم کاز غایت حرمان نه با آنم نه با اینم
حافظ

تابر نشاط مجلس سلطان ابوالملوك — باشیم شادمان و نشینیم **شاد خوار**
بروی خوبان دلشادو **شادخوار** بزی — که درحقیقت دلشادو **شاد خوار** توئی
باده شناس مایه شادی و خرمی — بی باده هیچ جان شده ازمایه شاد**خوار**
مسعود سعد

مرامرغی سیه‌ساراست و **گل‌خوار** — گهربار و سخندان در قلمدان
ناصرخسرو

توضیح آنکه بیشتر این ترکیب‌ها برای صفت استعمال شده است (مگر در بیت اول که از حافظ میباشد) شاهدی نیافتیم ولی اصولا این ترکیب هم مشترك بین اسم و صفت‌میباشد .

۱۳۷ ـ آ گاهی «۱۱» ـ (**دار**) که‌صیغه امرمفردفعل داشتن است در آخر بسیاری از کلمات درآیدوچون این ترکیب بسیاراست آنرا جداگانه آوریم‌مانند: **پرده دار، راهدار ،کلاه‌دار، بیلدار ،کلنگدار ، بازدار، جامه‌دار، رخت‌دار،صندوقدار پایه‌دار ، تفنگدار ، رکابدار ، شربت‌دار، دردار ،دفتردار،نیزه‌دار ،چراغدار، علمدار ، اطاقدار ، سرمایه‌دار ،کفش‌دار ، مهردار ، کماندار، سرایدار** ، و غیره‌این ترکیب‌ها باصفت مشترك نمیباشند زیرا دلالت بریك طبقه صاحبان حرفه دارد وبعضی ازآنها که‌دلالت برشیئی دارندمانند صفت نیز استعمال شده‌اند ازقبیل : کله‌دار و پرداروآبداروتابداروپرده‌داروغیره .

مثال :

راه‌عشق ارچه کمینگاه **کماندار**انست — هر که‌دانسته رودصرفه زاعدا نبرد
حافظ

گرم ازدست برخیزد که با **دلدار** بنشینم | زجام وصل می نوشم زباغ عیش گل چینم
حافظ

من ماه ندیده‌ام **کله‌دار** | من سرو ندیده‌ام قباپوش
سعدی

شمع سحر گهی اگر لاف زعارض توزد | خصم زبان دراز شد خنجر **آبدار** کو
حافظ

ای زلف **تابدار** تو بپیچیده بر قمر | وی لعل **آبدار** توخندیده بر شکر
ای بس کسا که بی خورو خوابندسال وماه | زان چشم نیم خواب ورخ همچوماه وخور
بهاءالدین مرغیستانی

۱۳۸ ـ آگاهی«۱۲» ـ کلمه‌های بسیاری نیز با لفظ **(باز)** در فارسی ترکیب میشوند واز اینروی که زیاد و مهم است ما آنرا جداگانه آوردیم لفظ باز را در فارسی معانی بسیار است .

آنچه بااسمهای مرکب ترکیب میشود ازدوریشه مختلف میباشد که‌در اینجاذکر میشود یکی ازریشه باختن یعنی‌زیان کردن‌درقمار است ودیگری ازریشه باختن (بمعنی بازی کردن) و لَعب مشغولیت کودکان باشد اگرچه هردودر فارسی از یك ریشه‌ومعنی هستند ولی مورد استعمال آنها ازحیث‌معنی اندك تفاوتی هم دارد مثال ازقسم‌اول :پاکباز کسی‌را گویند که هرچه داراباشد بی‌شروشوروسروصدا درقمار ببازد و کسی راگویند که‌درقماردغلی وتقلب نکند .

مثال :

ازجام‌عشق ودولت رندان **پاکباز** | پیوسته صدر مصطبه‌ها بودمسکنم
حافظ

بقمارخانه رفتم‌همه **پاکباز** دیدم | چوبه‌صومعه‌رسیدم‌همه‌زاهدریائی
مولوی

زیرکی شد دام بردوطمع گاز | تاچه خواهد زیرکی‌را **پاکباز**
مولوی

خامی وساده دلی شیوهٔ **جان بازان** نیست | خبری از بر آن دلبر عیار بیار
حافظ

آنکه در راه تو **دلباز** دو دین افشاند | آستانت چو بر دنام جبین افشاند
بدرچاچی

به بیداری چه خواهد کرد یارب **بانظر بازان** | که خوابانیدن تیغست خوابانیدن چشمت
صائب

قسم دوم اینهاهستند : حقه باز ، شمشیر باز ، زنك باز ، کبوتر باز ، قمار باز ، قوچ باز ، بلبل باز ، عشق باز ، خروس باز ، میمون باز ، گُل باز ، گِل باز وغیره.

مثال :

درخانقه نگنجد اسرار **عشقبازی** | جام می مغانه هم بامغان توان زد
صوفی نهاد دام و سرحقه باز کرد | بنیاد مکر بافلك **حقه باز** کرد
گویندذکر خیرش در خیل **عشقبازان** | هرجا که نام حافظ زان انجمن برآید
حافظ

گل نیست در این شهر که **گلباز** شویم | یالاله رخی که همچو گل باز شویم
یا باغچهٔ گلی سراسر همه گل | کاز گل بدرائیم و بگل باز شویم
ملك الشعرای بهار

چه جای من که بلغزد سپهر **شعبده باز** | ازاین حیل که در انبانه بهانهٔ تست
حافظ

• در آن رزمگه **نیزه بازی** نمود | بقلب سپه ترکتازی نمود
هاتفی

• دلا تاکی درین کاخ مجازی | کنی مانند طفلان **خاکبازی**
جامی

دربیت اول حقه باز در اینجا مانند صفت استعمال شده ولی برای شاهد کافیست بیتی که در آن مانند اسم استعمال شده باشد نیافتیم ولی درست است که مثلا بگوئیم (حقه بازان شهر تهران بسیار چابکدست وزرنك هستند) .

۱۳۹ـ آگاهی «۱۳» ـ اسمهائیکه بالفظ **(بار)** ترکیب میشوند نیز بسیار مهم است واز این روی آنرا نیز جداگانه آوریم لفظ باررا نیز در فارسی معانی بسیارست که آنچه در آخر کلمه های مرکب در آید خود سه نوع باشند یکی بار باشد که برای حمل بر ستور نهند

و کلمات گرانبار وسبکبار و بردبار از این طبقه میباشند.

مثال :

شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هایل کجادانند حال ما **سبکباران** ساحل‌ها

اززبان سوسن آزاده‌ام آمد بگوش کاندرین دیر کهن کار **سبکباران** خوشست

تازبان راغم احوال **گرانباران** نیست پارسایان مددی تاخوش و خندان بروم

حافظ

خشم ندیده است چو تو کینه توز حلم ندیده است چو تو **بردبار**

«۲»

اگرچه بردبار دراین بیت بطور صفت استعمال شده است لکن مشترك با اسم است و میتوان آنرا مانند اسم نیز استعمال کرد ومثلا بردباران گفت.

دوم: ازجمله پساوندها (ادات) باشد که درشماره ۱۷۹ شرح داده میشود مانند رودبار ودریابار وغیره.

سوم : که جزء اسمهای مرکب (ازقسم نهم) شمرده میشود این کلمه‌های مرکب میباشند: ستاره‌بار، آتش‌بار، شرربار، دُربار، گهربار، اشکبار، عنبربار، صاعقه‌بار، مرگبار وغیره که‌ازفعل باریدن ترکیب شده‌است. بباید دانست که این ترکیب اخیر یعنی قسم سوم که‌مرگبار، صاعقه‌بار وغیره است ندرةً مانند اسم استعمال میشوند و بیشتر کلمات آن‌مانند صفت استعمال می گردند ودرفصل صفت باشواهد گفته‌خواهد شد و کلمه آتشبار که اخیراً برای یك دستگاه یاچند دستگاه توپ اختیارشده است این‌زمان بیشتر مانند اسم استعمال‌میشود «۱» این سه قسم اخیر نیز باصفت مشترك است.

۱۴۰ـ آگاهی«۱۴»ـ کلیه اسمهای مرکب قسم نهم مگر معدودی مانند **دارکوب** که‌نام‌مرغی است و**جهان آفرین** که‌نام‌خداست و **کاهربا** که‌نام‌شیئی است معروف و **آهنربا** که‌نوعی‌فلز معدنی است وبواسطه قدمت استعمال واختصاص بیك‌معنی‌مانند

---

۱ ـشمس قیس رازی درالمعجم باروداروبازرا جزء پساوندها ذکر کرده و ازقبیل(زار) و(سار) و(مند) دانسته است ولی مادر این کتاب، وتقسیمات خودآن پساوندهاکه امروز در زبان فارسی به‌تنهائی استعمال نمی‌شوند جزء پساوندها قراردادیم وچون یك قسم باروبازودار صیغه‌مفرد امر حاضر افعال میباشد مرکبات آنهارا جزء اسمهای مرکب آوردیم.

اسم عام‌وعلم وسماعی محسوب میشوند سایرین‌همه قیاسی‌شمرده میشوند وممکن است درموقع لزوم بمناسبت مفهوم ترکیبی تازه بسازند که دیگران تاکنون نساخته باشند وصحیح وفصیح هم‌باشد مانند کلمه **دست انداز** که برای‌ناهمواری‌های‌جاده‌ها استعمال میگردد واز کلمات ترکیب‌شده بیست یاسی‌سال اخیر است و رانندگان درشکه‌و ارابه واتومبیل آنراترکیب کرده‌اند.

۱۴۱ ـ قسم‌دهم‌از اسم‌مرکب وآن‌ترکیب‌میشود از یك‌لفظ ظرف زمانی‌ویامکانی وصیغه امرمفرد ازیك‌فعل مانند دوربین ،هیچ مدان ،همه‌دان،زودباور،دیرجوش،دیرباور، کجرو ،همه‌بین‌وغیره . این‌ترکیب بسیار کم‌و نادراست وبیشتر مانند صفت استعمال میشودو کمتر مانند اسم‌هرچندجزء ترکیبهای‌مشترك است شاهدی که‌در آن مانند اسم استعمال شده باشد نیافتیم ودربیت زیرین مانندصفت استعمال‌شده است .

گرقصه‌خود عرضه رایش‌نتوان کرد   صدشکر خداکاو**همه‌دان‌وهمه‌بین**است

جامی

۱۴۲ ـ قسم‌یازدهم از اسم مرکب این‌طبقه‌مرکب‌میشود ازدو قسمت فعل و بر چهارگونه‌است وهیچکدام باصفت‌یاسایرقسمتهای کلام‌مشترك‌نیست‌و درحقیقت همه این چهارنوع معنی مصدری دارند و میتوان گفت اینهامصدر مرخّم هستند اما هریك نوع از آنها معنی شبیه به معنی‌های مصدرهای مختلف عربی دارد مانند باب مفاعله و تفعل و تفعیل وغیره .

۱۴۳ ـ گونه اول مرکب‌ازصیغه‌ماضی مفرد یك‌فعل‌وصیغه امرحاضر مفرد همان فعل چون : گفتگو ،رفت‌ورو ،شست‌وشو ،جست‌وجوو شاید که‌قسمت‌دوم‌آن ازحیث‌معنی یکی باشد ولی‌ازمصدر فعلی دیگری گرفته‌شده باشد چون‌جست وخیزو«و» الحاق جزء این ترکیب ولازمه‌آنست‌وممکن است باپیش بنویسندودیگر«و» رانتویسند .

مثال :

خدایرابه‌می‌ام **شست وشوی** خرقه‌کنید   که من نمیشنوم بوی خیر ازاین اوضاع

اینکه من در **جست و جوی** او زخود غافل شدم | کس ندیدست و نبیند حسنش از هر سو ببین
حافظ

زدانا بزد پرسش **وجست وجوی** | کسی کاو نداند مپرسید از اوی
فردوسی

دارم عجب ز نقش خیالش که چون نرفت | از دیده ام که دمبدمش کار **شست و شوست**
حافظ

هان وهان این راز را باکس مگوی | گرچه شاه ازتو کند بس **جست وجوی**
مولوی

۱۴۴ - گونه دوم مرکب است ازصیغه مفرد امر یك فعل وصیغه امر مفرد از فعل دیگر که ازحیث معنی یکی باشد یا نزدیك، باشد مانند گیرودار تك و دو، تك و تاز، تك و پوی وغیره .

مثال :

در بزرگی **و گیرودار** عمل | ز آشنایان فراغتی دارند
روز درماندگی و معزولی | درددل پیش دوستان آرند
سعدی

دریغ جان گرامی که رفت در سرتن | دریغ روزجوانی که رفت **در تك و تاز**
کمال الدین اسمعیل

ای مانده به تدویر فریبنده گر | وزبهر دوروز زندگی **در تك و دو**
گفتی که پس ازمرك کجا خواهی رفت | می پیش من آرو هر کجا خواهی رو
خیام

سیاه بخت کسی کاندرین حضیض مغاك | چو ظل طایر او جست هرزه **در تك و تاز**
عمعق

نوك ناوك چو عقل **در تك و پوی** | ازدرون دو دیده مردم جوی
سنائی

اینهمه هیچ است چون می بگذرد | تخت و بخت وامرو نهی **و گیرودار**
سعدی

چو حسن وعشق در جولانگه ناز | عنان دادند لختی **در تك و تاز**
وحشی بافقی

کیخت کوه بگسلد اززخم بانك کوس — گوش زمانه کرشود ازهول **گیرودار**
عمعق

بهر طبعی نهاده آرزوئی — **تك‌وپو** داده هریك را بسوئی
وحشی بافقی

۱۴۵ـ آگاهی«۱»ـ گاهی «و» الحاق ازاین ترکیب‌ها بیفتد مانند رستخیزو گاهی يك‌الف بجای آن‌درآورند .

مثال :

در **تکاپوی خدمتش** جوزا — از کمر بستگان درگاهست
ظهیر فاریابی

سعدیا هر دمت که دست دهد — در سرزلف دوستان آویز
دشمنان را بحال‌خود بگذار — تا قیامت کنند **رستاخیز**
سعدی

وا نمایم راز **رستاخیز** را — نقد را و نقدقلب آمیز را
مولوی

شیر او بر عدوست **رستاخیز** — شیر شمشیر اوندیده گریز
سنائی درحدیقه

۱۴۶ ـ گونه‌سوم مرکب‌است‌ازتکرار امر يك فعل که دروسط آن الف الحاق درآورندچون کشاکش وپیچاپیچ وغیره در کلمه کشمکش يك میم‌نهی در آورده‌اند این نوع کم است ومعنی شبیه‌بمعنی‌مصدر باب‌مفاعله‌عربی‌دهدیعنی فعل‌ازدوجانب‌صادرمیشود نسبت‌بهمدیگر بین‌دونفریادو گروه.

در آن زندان تنك اندر **کشاکش** — بودجانش میان آب و آتش
ناصرخسرو

آغوشم از**کشاکش** حسرت چوگل‌درید — شاخ‌گلی ندیدشبی درکنارخویش
صائب

ازتن و جاه و عقل و جان بگذر — دره حق دلی بدست آور
آن چنان دل که وقت **پیچاپیچ** — جزخدای اندرو نباشد هیچ
سنائی

تـا نبـاشد از سبب در **کشمکش** تا بود هر استعانت از منش

مولوی

۱۴۷ - گونهٔ چهارم مرکب است ازدوماضی مفرد ازدوفعل که معنی آنها متضاد باشد و این ترکیب نیز بمنزلهٔ مصدر باب مفاعله عربی باشد مانند دادوستد ، گفت وشنید، نشست وبرخاست ، آمدوشد ،زدوخورد، آمدورفت میشاید که گاهی دوجزء آنرا پس وپیش قرار دهند چون ستدوداد .

مثال :

گوشهٔ گیرو کناری زهمه خلق جهان تامیان تووغیری نبود **داد وستد**

زانکه باهر که ترا **دادوستد** پیداشد گفته آیدهمه نوعی سخن از نیك وز بد

ابن یمین

ای بخرد باجهان مکن **ستدو داد** کاو بستـاند ز تو کلند بسوزن

ناصر خسرو

چون ملکان عزم **شد آمد** کننـد نقل بنه پیشتر از خود کنند

نظامی

بیا که باتو بگویم غم ملالت دل چراکه بی تو ندارم مجال **گفت وشنید**

چنان کرشمه ساقی دلم زدست ببرد که باکس دگرم نیست برك **گفت وشنید**

حافظ

ناصرخسرودربیت زیرقسمت دوم را مصدر مرخّم نیاورده بلکه مصدر تمام یعنی بانون آورده واین شاذونادر است

صدائی آمد ازبالا بـگوشم نهادم گـوش درراه شنیدن

رسید از عالـم غیبم سروشی که فارغ باش از **گفت وشنیدن**

ناصرخسرو

۱۴۸ - نوع دوازدهم ازاسم مرکب وآن ترکیب میشود ازدوحرف ربط وشرط وغیره که «و» عطفی درمیان آنها میآورندمانند چون وچرا ،بوك ومگر وغیره .این کلمه‌ها به‌تنهائی حرف میباشندلکن چون«و»عطف الحاق درمیان آنهادر آورند وبه شکل مخصوص ترکیبی گفته‌شود وآن کاری راکه‌وقتی حروف میباشدانجام ندهندبلکه‌مقررات اسم بر آنها

جاری باشد اسم محسوب میشودوندرةً گاهی به‌تنهائی نیز مانند اسم استعمال میشوند و در قسمت اسمهای مشتق دیدیم به‌شماره ۹۰ مراجعه‌شود .

مثال :

توهم ابن یمین براین میباش مگذران عمر خود به **بوك و بكاش**

ابن یمین

دراین بیت به‌تنهائی استعمال شده است .

ازاین چون‌وچرا بگذر که روشن گرددت هزمان

مگر کان عالم پرخیر بی **چون‌وچرا** یابی

سنائی

دعوی که مجرد بود ازشاهد معنی باطل شودش اصل به **چونی چرائی**

مزن به **چون‌وچرا** دم که بندهٔ مقبل قبول کرد بجان هرسخن که جانان گفت

حافظ

باعطا های نقد تو نشود آرزو رهنشین **بوك و مگر**

ظهیر فاریابی

بر **بوك و مگر** عمر گرامی مگذارید خود محنت ماجمله ز **بوك و مگر** آمد«۱»

انوری

۱۴۹ ـ قسم سیزدهم از اسم مرکب ،درزبان فارسی مانندسایر زبانهای آریائی حروفی موجوداست که درپیش یادرپی کلمات در میآید برای افاده معنی‌های مخصوص که

۱ ـ شاید کلمات مهمل وتوابع که‌درفارسی معمول واستعمال شده مانند رخت‌وبخت و خانه ولانه تارومارو غیره درنتیجه تقلید از این اسمها بوده است درهرحال بعضی ازاستادان توابع را اعم ازمعنی دارو بی معنی استعمال کرده‌اند .

ازآنجمله خواجه حافظ دربیت آینده‌یکی ازتوابع راطوری استعمال کرده است که هم دلالت برمعنی اصلی وجزوی خوددارد وهم مانند توابع استعمال شده است گوید:

هرآنکس راکه درخاطر زعشق دلبری باریست سپندی گو بر آتش نه که دارد **کارو باری** خوش

وکمال‌الدین اسمعیل نیز همین کلمه راآورده گوید:

مادر غرور دولت وناگه زگوشهٔ دست زمانه زیروزبر کرده **کارو بار**

بعضی آنهارا به‌تقلید از عربی ادوات میخوانند اما حق آنست که اینها سوای ادوات عربی میباشند و آنچه را درعربی ادوات میخوانند غیر از اینهاست .

در بیشتر زبانهای اروپائی (آریائی) آنهائیکه درپس کلمات میچسبد **پرفیکس** یعنی درجلو نصب شونده یاچسبنده و آنهائیکه درپس کلمات میچسبد **سوفیکس** یعنی بدنبال چسبیده مینامند که‌ما نیز آنهائیکه در جلو کلمات میچسبد **پیشاوند** و آنهائیکه در پس کلمات میچسبد **پساوند** نامیدیم .

ازاین پس اسمهائی که آورده می‌شود مرکبات با پیشاوند و پساوند است . «۱»

ازجمله پیشاوندها **بی، نا ،هم ،پر، پرا، پیرا، فر، فرا ،فرو ،وا ،بر** ، میباشند و ازاینها **بی ،نا ،هم، بر،** جزء حروف نیز میباشند که در قسمت ششم این کتاب شرح کامل آن خواهد آمد .

برای تشخیص اینکه در کجا حرف و در کجا پیشاوند و پساوند میباشند کافی است دقت شود در اینکه جزء کلمه است یا جداست هر جا که تفکیك و جدا از کلمه مدخول خود نشود و اگر جدا شود غالباً لفظ مدخول معنی تمام ندهد در اینجا پساوند و یا پیشاوند است و هر گاه بود و نبود آنها تأثیری در اصل معنی کلمه مدخول نکند در آنجا حرف باشد مثلا کلمه باخرد را اگر بدون با استعمال کنیم همان معنی اصلی را تمام دارا باشد ولی اگر لفظ نا را از نادان یا نادانان برداریم دان یا دانان میماند که تقریباً مهمل و معنی تمامی ندارد سایرین نیز کما بیش همینطور است .

بعضی ازاین ترکیبها اسماعی و بعضی دیگر قیاسی میباشند .

پیشاوندها

۱۵۰ - اول : پیشاوند (نا) که یك نوع معنی نفی و سلب بمدخول ترکیبی خود میدهد .

---

۱ - نگارنده تصور میکند که کلیه پیشاوندها درزبانهای قدیمتری کلمات مستقل بوده اند بامعنی مستقل و کم کم بعضی از آنها مختصر و کوچك شده یاچندحرفی از آنها باقی مانده است و ازقرار معلوم درزبان قدیم فارسی از اینها تعداد زیادتری بوده است که مقدار کمی از آنها باقی مانده بعضی ظاهر الترکیب است که عموماً آنها رامیدانند و بعضی فراموش شده و یك یاچند ترکیب از آنها باقی مانده و قاعدهٔ پیدا کرده‌ایم که در کتاب (نحو) شرح داده‌ایم .

۱-برسر اصول افعال یاصیغه امر مفرد حاضر فعل درآید چون ناتوان ، ناپسند ناشکیب ، نادان .

اگر **نادان** بوحشت سخت گوید — خردمندش بنرمی دل بجوید

سعدی

بگرفت عصا چو **ناتوانان** — برداشت تنی دو از جوانان

نظامی

بنادان آنچنان روزی رساند — که صد دانا دراو حیران بماند

سعدی

۱۵۱-آگاهی «۱» - این جنس ترکیب با (نا) کلمه با صفت مشترك میباشد یعنی هم مانند اسم وهم مانند صفت هردو استعمال شود مگر کلمه **ناشور** که پارچهٔ است سفید درشت تر از چلوار و **نارو** که به معنی تقلب وخیانت است که بمرور استعمال از حالت اشتراکی باصفت خارج شده وتنها اسم است .«۱»

۱۵۲-آگاهی «۲»-اگر **نا** برسر صفات مشترك درآید چون نادرست ، نااهل ، ناسزا ، ناخوار وهرچه ازاین قبیل باشد باصفت مشترك است .

برنیان و نسیج بر **نااهل** — لاجورد و طلاست بر دیوار
تراخامشی ای خداوند هوش — وقارست **نااهل** را پرده پوش

سعدی

۱۵۳ - آگاهی « ۳ » - **نا** برسر صفات مشبهه در آید چون نابینا ، ناشکیبا ، ناروا ، ناشناسا واین مرکبات هم باصفت مشترك است .

اگر بینی که **نابینا** و چاهست — اگر خاموش بنشینی گناهست

سعدی

ناشناسا توسببها کردهٔ — ازره دوزخ بهشتم بردهٔ
ناشکیبا کی بدی او ازفراق — کی روان باز آمدی او ازفراق

مولوی

---

(۱) ناقلا معلوم نیست چه لفظی است زیرا قاف درفارسی نیست مردم قزوین قلارا بمعنی صاف ونرم وراحت استعمال میکنند و ناقلا درسایر شهرستانها هم استعمال میشود واصل آن معلوم نشد .

«لقمان حکیم را گفتند حکمت از که آموختی گفت از **نابینایان** که تاجای ندانند پای ننهند» سعدی.

۱۵۴ـ آگاهی «٤» ـ اگر **نـا** برسر اسم جامد یا اسم معنی در آید ودراین ترکیب بیشتر صفت استعمال شودچون نامرد ، ناپرواوچون برسر کلمه‌چاره‌درآید «ه» بدل حرکت آن ساقط شود وناچار گویندونویسند و این کلمه‌ناچار مشترك بین صفت و قید باشد و بیشتر مانند قید استعمال شود. **نامردان** کسانی‌هستند که‌حقوق‌دیگران‌راپایمال میکنند.

ناچار هرکه صاحب‌روی‌نکو بود هرجاکه بگذرد همه چشمی براو بود

سعدی

۱۵۵ـ آگاهی «٥» ـ چون **نـا** برسر کلمه چاره که‌اسم معنی است درآید«ه» بدل حرکت بیفتدوناچار گویندونویسند .

۱۵۶ـ آگاهی «٦» ـ **نا** برسرصیغهٔ‌مفردماضی‌یامصدر مرخّم درآیدچون **ناشناخت** (بمعنی ناشناس)

۱۵۷ ـ آگاهی «٧» ـ **نا** برسرضمیرغیرشخصی (ضمیر مبهم)درآیدچون ناکس و باصفت مشترك باشد .

ناکسانرا ترك‌کن بهر کسان قصه‌را پایان برو مخلص رسان

مولوی

۱۵۸ـ آگاهی «٨» ـ **نا** برسراسم فاعل‌های‌عربی‌وصفات مشبهه‌درآید که‌درفارسی مستعمل میباشندچون .

دمی خواهم که دردریانشینم وزین **نامحرمان** تنها نشینم

نظامی گنجهٔ

۱۵۹ـ دوم: پیشاوندسلب (بی). این کلمه گاهی‌حرف‌پیشین‌باشدو گاهی‌پیشاوند آنگاه که‌پیشاوند باشدغالباً برسر اسم‌های‌معنی‌یااسم جنس‌درآید مانند: بیهوش ،بیداد، بیدانش ، بیتاب ، بیچاره ، بیثمر ، بیکار ، بیکران ، بیدل وغیره و همه این کلمه‌ها مشترك باصفت باشندمگر بیداد که‌ترکیب‌قدیمی‌است وعلم‌شده است برای معنی ظلم و تنها اسم میباشدومانند صفت استعمال‌شود.«۱»

* ۱ـ هده بمعنی‌حق است و بی‌هده‌معنی ناحق‌و بی‌حق‌میدهدرودکی میفرماید :

مهرجوئی زمن و بی‌مهری هده خواهی زمن و بی‌هدهٔ

گه کناردلبران چون‌حلقه گوهر کنی — گاه‌چشم **بیدلان** چون‌چشمهٔ طوفان کنی

عمعق

این‌مدعیان در طلبش **بیخبرانند** — کانرا که خبر شدخبری بازنیامد

سعدی

هردم‌چو **بیوفایان** نتوان گرفت‌یاری — مائیم و آستانش تاجان‌زتن بر آید

حافظ

مردم نشسته فارغ ومن در بلای دل — دل دردمندشد زکه پرسم‌دوای دل

ازمن نشان دل طلبیدند **بیدلان** — من نیز بیدلم‌زکه پرسم‌نوای دل

رمزی بگویمت زدل اربشنوی بجان — بگذارجان که زود به‌بینی لقای‌دل

اوحدی مراغه

که‌مرد، ارچه هشیاروصاحبدل‌است — بنزدیـک **بی‌دانشان‌جاهل** است

سعدی

۱٦۰ - سوم‌پیشاوند (هم) این کلمه‌هر گاه‌معنی‌هردویاهمه‌دهد یعنی‌شمول‌دو یابیشتری رابفهماندوتنها استعمال شودقید باشدچون «اوهم آمد» «مردم هم همین را میگویند» «هم‌این‌وهم‌آن» وهر گاه معنی‌همقطاروهمکار دهدوبا کلمه‌دیگر ترکیب شود پیشاوند باشد مانند :

همسایه ،همنشین ،همکار ،همخواب‌وغیره‌مثال ازنوع اول :

ای فدای توهم دل وهـم جان — وی‌نثار رهت‌**هم‌این وهم‌آن**

هاتف

« این‌قسمت‌درباب ششم که‌حروف است مفصل گفته‌شده است »

مثال ازقسم‌دوم که پیشاوند است :

۱ـ باصیغه‌امر مفردحاضر افعال ترکیب شودچون:

همنشین تو ازتو به بایـد — تاترا عقل و دین بیفزاید

سعدی

گروهی **همنشین** من بگیرند آستین من | خلاف عقل و دین من که دست از دامنش بگسل

سعدی

•**هم نشین** حرف گرفتاری دگر از ما مپرس | همچو طوطی ما زبان را در قفس آموختیم

دانش مشهدی

•چو **همسایه** شدی بادرد عشقش | •چو از سایه خود محرمی را

چو این سرّ سر بر آرد از وجودت | اب و دندان نشاید همدمی را

امیرحسینی هروی

• رواج گوهر افکار من زیاده کند | مگس برانی **همکار** در دکان سخن

شفائی

•ززاژخائی هر سفله بی نرنجم از آنك | هنوز در عدم است آنکه **همقران** من است

خاقانی

بزرگوارا من بنده در میان عراق | به نعمت تو که محسود **همکنان** بودم

کمال الدین اسمعیل

حدیث مدعیان و خیال **همکاران** | همان حکایت زر دوز و بوریا بافست

حافظ

۱۶۱ - بااسمهای جامد و معنی ترکیب شود چون همراه ،همسفر،همنفس ،همدرس، همدستی ، همنبرد . هم آورد ، همدم ، همدست ، همسایه ، همکار ، (بهمان معنی همکن) [۱]

مثال :

مشو یار بدخواه و **همکار** بد | که تنهایی به که با یار بد

بسره چون روی هیچ تنها مپوی | نخستین یکی **نیك همره** بجوی

اسدی طوسی

---

۱ - بنظر مؤلف (همکن) که همیشه بصورت جمع استعمال شده و میشود «همکنان» با کاف تازی است و کاف هم بیش دارد نه با کاف پارسی زیرا همکنان را نمیتوانیم جمع همکن بدانیم وهمکن اسمیست مرکب از پیشاوند هم و صیغه امر فعل کردن یعنی کن چه ممکن است بواسطه اعراب نداشتن کلمات فارسی و یك نوع نوشتن کاف عربی با کاف فارسی در قرنهای اول اسلام این اختلاط روی داده باشد

بقیه در صفحهٔ بعد

●زهمراهی نفس بیجاست منعم	که من خویش از حرص سبقت گرفتم
	مخلص کاشی
●نمی باشد چو خاموشی سراسر بسته مضمونی	لب از گفتار هر کس بست با من همنفس باشد
	تأثیر اصفهانی
●ماناعقیق نارد هرگز کس ازیمن	همرنك این سرشك من ودو لبان تو
	منصور منطقی
پای نهم درعدم بو که بدست آورم	همنفسی تاکند درددلم را دوا
	خاقانی

بقیه ازصفحه پیش

مانند کلمه های بسیاری که بغلط ضبط شده است دراین کلمه نیز اشتباه راه یافته باشد دلیل این فرض آنست که کلمه گن باگاف فارسی درزبان فارسی نیست مگر پساوندگین که مخفف آن گن است و اگر اینطور فرض کنیم این کلمه مرکب خواهد بود از یك پیشاوند یك پساوند و این کار نه درزبان فارسی و نه در سایر زبانهای خانواده آریائی نظیر دارد یك پساوند یاپیشاوند بایك اسم یا کلمه دیگر یاریشه واصل یك کلمه دیگر ترکیب میشود و یك کلمه مرکب تشکیل میدهد ،گذشته ازاین هرگاه گن کلمه معنی داری باشد چرامفرد آن راهیچکس استعمال نکرده و درهیچ فرهنگی ضبط نشده است وجائیکه جمع یك کلمه مستعمل باشد البته مفرد آن باید بیشتر مستعمل باشد زیرا در جمع بودن آن جای شبهه و تردید نیست وهمه کس درهمه وقت افعال مربوط به آن را ذکر کرده اندواگر جمع آن استعمال میشود علت آنکه، مفرد آن استعمال نشده و نمیشود چیست؛ اما اگرهمگنان بدانیم هم معنی درست است وهم دچاراین اشکالات نیستیم وهمگن مفرد آن خواهد بود و معنی آنهم همکار وشریك در کار خواهد بود یعنی کسیکه کاری رامیکند که دیگری میکندواین نظریه باترکیبات دیگر درست میآید مادراین عقیده راسخیم مگرخلاف آن بامدارك ثابت شود.

واما شادروان استاد عالیقدر ملك الشعراء بهار راجع باین کلمه ذیل توضیح نگارنده نظریهٔ نوشته اند که عیناً نقل میشود« بی شبهه ضبط فرهنك نویسان صحیح است وهمگن باکسر گاف پارسی است و جمع آنهم همگنان است و پهلوی آن هاموگین ؛ است و کلمه گن و گین ازجمله پساوندهاست مانند شوخگین دروغگین یعنی چرك آلود ودارای چرك ودروغ آلوده ودارای کذب و مکذوب وهم گن دارای اهمیت وجزوجمع وفردی ازافراد خاندان یاهمکاران است.متمنی است اگر قانع شدند

بقیه درصفحه بعد

خاک‌است‌طینت تو و باآب **همزاج** دلو است طالع تو و باحوت **همعنان**
منوچهری

روی بر هرطرف که می آری **همرهانند** نصرت و ظفرت
مسافر ان‌فلک‌را بوهم **همراهی** مدبران قضا را برای **همرازی**
ظهیر فاریابی

ز لعلش کاروان قند سرکرد به‌**همزادان** خود لب پرشکرکرد
فتاحی نیشابوری

هر که باناراستان **همسنگ** شد درکمی افتادوعقلش دنگ شد
مولوی

تو **همشهری** اورا وهم پیشه‌ای هم اندرسخن چابك اندیشه‌ای
اسدی طوسی

بچگان‌مان‌همه‌مانند شمس‌و قمرند زانکه **همصورت** و **همسیرت** هردو پدرند
منوچهری

بقیه ازصفحه پیش

این‌معانی رااز قول‌حقیر ضبط‌فرمایند چه تحقیقات آن مربوط بدیگری نیست وازخود ندوی است.م. بهار».

توضیحات استادعالیقدر شادروان ملك‌الشعراء بهار بنظرمامقنع نیست زیراهاموگین که اشاره نموده‌اند‌درمیان اکرادمستعمل‌است و بجای‌همه‌گان است واین‌کلمه‌هامو،مانع واشکالی ندارد که باکن‌یاگین درپهلوی‌ترکیب‌شده‌باشد واماگن‌خواه درپهلوی وخواه‌درپارسی مخفف‌گین‌است و گن‌یاگین معنی‌آلوده دهد وگفته‌شده ودراینجامعنی‌نمیدهد وترکیب‌یك‌کلمه بایك‌پیشاوند ویك پساوند هم‌بسیار زیاداست‌مگر بایك‌معنی وتناسب مخصوص ازدانشمندان محترم‌خصوصاً استادان محترم فاضل آقایان‌میرزا محمد قزوینی وآقای‌پورداود وسایر دانشمندان متمنی‌است هرگاه برخلاف آن‌نظریه دلیل‌ومدرکی بنظرشان رسیدمرقوم‌فرمایندکه بسیار متشکر خواهم شد (این پاورقی هنگامی‌نوشته شده‌است که دانشمندان فقیدآقایان ملك‌الشعراء بهار و محمد قزوینی درقید حیات‌بودند).

«تاهنگامیکه چاپ سوم این‌کتاب آغاز گردید ازطرف‌استادان محترم نظریه‌ای نرسیدو باید قبول کرد که نظریه‌استادشادروان همایونفرخ صحیح و قطعی بوده‌است ـ رکن‌الدین‌همایونفرخ»

بر نشاط روی او **همسایگان** کوی او مطرب سان رفتند لکن نوحه گر باز آمدند
آه از آن ساعت که **همزادان** او با چشم تر بی برادر خوی چکان با چشم تر باز آمدند
کمال الدین اسمعیل

سوی رزم باید شدن **همگروه** گرفتن سر تیغ و پایان کوه
اسدی طوسی

ما بیغمان مست دل از دست داده ایم **همراز** عشق و همنفس جام و باده ایم
حافظ

کرد تصور که ز هندوستان آمدش از پی یکی از دوستان
تا دهد از **همنفسانش** پیام یا مگرش باز رهاند زدام
خواجوی کرمانی

بقا بادت ای شاه دوران ز دولت سر چتر تو گشته با چرخ **همسر**
عمعق

۱۶۲ـ آگاهی «۱» ـ پیشاوند **هم** همه جا طبعاً در جلو کلمات در آید و چون با بای معیت که بدون الف، مخفف شده ترکیب شود چون (ب) یکحرف است هم در آخر آمده است و اینجا قید است.

چو با موبدان رأی خواهی زدن **بهم** شان مخوان جزجدا تن بتن

۱۶۳ ـ آگاهی «۲» ـ کلیه این ترکیبها هر چند مشترك باصفت است ولی کمتر مانند صفت استعمال شود و بیشتر مانند اسم استعمال شود.

۱۶٤ـ آگاهی «۳» ـ کلیه این ترکیبها سوای کلمهٔ همسایه که قدیمی وسماعی است همه قیاسی است وجز اینها نیز میتوان ترکیب کرد ودرست است مانند هم کجاوه، هم پالکی، هم خوراك، هم منزل، همدرس، هم کاسه، هم پیاله، هم اطاق، هم صحبت، همرای، همپای، همدکان، هم بازی وصدها دیگر.

۱۶۵ ـ قسم چهارم از اسم مرکب باپیشاوند اسمهائیست کـه با پیشاوند های **پر، پرا، پیرا،** ترکیب شده است وچون این ترکیب باستانی ودردوره‌های تطورزبان فارسی ترکیب شده اند ندانسته اند که اینها پیشاوند است ترکیبهای تازه با آنها نساخته اند وازاین روی این ترکیبها قیاسی نیست وسماعی تلقی میشود اشکال مختلف این پیشاوندها در همه

زبانهای اروپائی که‌خواهران‌زبان فارسی میباشند دیده میشودمانند پر ، پر ، پر ، پرا ، پیرا ،درفارسی فقط سه‌شکل آن که‌نوشته‌شده دیده میشود ومعانی‌مختلف مانند پیش یا جلو، دور ، یا، ، گرداگرد ومحیط و غیره بمدخول‌خود میدهندودر کلمه‌های، پرویزن پرهون،پرتو،وغیره‌دیده‌میشود «۱»

این‌ترکیبها هیچکدام باصفت مشترك نیست وتنها اسم میباشد .

مثال :

تانگارمن زسنبل برسمن **پرچین** نهاد
داغ حسرت بردل‌صورتگران چین نهاد
امیرمعزی

هست برجـای خویش مرکز کفر
زود گردش درای چون**پرگار**
مسعودسعد

پیراهنم زآب‌دودیده چوآبگیر
پیراهنم زخون دودیده چولاله‌زار
عمعق

آنکه بر نقش زد این‌دایره‌مینائی
کس‌ندانست که درگردش**پرگار** چه کرد
حافظ

کرده از گرز ونیزه بردشمن
استخوان آرد پـوست **پرویزن**
سنائی

---

۱ ــ این‌سه پیشاوند درکلمه‌های دیگری نیزدیده‌میشود مانندپیراهن‌پیراستن‌وپیرایه‌وپروا وپروانه وپرده‌وپرداختن و پرستیدن وپریشان‌وپرهیز وپرتاب وپروین‌وپروردن وغیره‌و نویسنده این‌سطور شك‌ندارد که‌درتمام‌این کلمات اینهاپیشاوند میباشند و این‌کلمه‌ها اعم‌ازاسم وفعل مرکب میباشند زیرابادقت ومطالعه معلوم‌شده است‌که‌بیشتر کلمات موجوددرزبان فارسی حتی آنهاکـه جامدبنظرمیرسند مرکب ازدوو بیشتر ریشه‌های‌قدیمی‌پارسی‌باستانی‌واوستاوسانسکریت میباشند ولی چون معانی و ریشه قسمت‌های آخر این‌کلمات کاملا برماروشن‌نیست وممکن‌است چندتاازاین‌ترکیبها اتفاقاًمرکب نبوده‌باشند باین‌ملاحظه آنهارا باقیداحتیاط تلقی‌کرده و درحاشیه ذکر کردیم تااگر بعدها دیگران کاوش کرده وریشه وترکیب آنهارا یافتند برماخورده نگیرند.

شکفتم آید از آن، کاتشست خاطر تو سخن چگونه تواندش گشت پیرامن
مسعودسعد

بباغ بر گل‌ماند رخ تو مالامال زمانه بسته ز شمشاد گرد آن پرهون«۱»
قطران تبریزی

در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد عشق پیدا شد و آتش بهمه عالم زد
حافظ

پیراهن سبز بر درختان چون جامه عید نیك بختان
سعدی

زلف آشفته وخوی کرده وخندان لب و مست
پیرهن چاك و غزلخوان و صراحی در دست
حافظ

ببال و پر مرو ازره که تیر پرتابی هوا گرفت زمانی ولی بخاك نشست
حافظ

وشبیه ونزدیك باین سه پیشاوندسه پیشاوند فر، فرا، فرو میباشند که معنی برو بالاو روی وتو یعنی داخل وپائین وپست وبازونزد بمدخول خود میدهند مانند فراخور، فرخنده، فرخجسته، فریاد، فرا گرفتن، فراموش، فراز، فرسودن، فرومایه، فرو گذاردن،

۱ - اینکه بعضی فرهنگها پرهون‌را باباء یك نقطهٔ هم درست دانسته وضبط کرده‌اند درست نیست. شایددر کتابهائیکه در سده‌های اول اسلام تاسده چهارم نوشته میشده ودرنوشتن تفاوتی بین «ب» یك نقطه وپ فارسی نمیگذاشته اند اینطور دیده آنرا درست دانسته‌اند درصورتیکه ماریشه ترکیبی آنرادر فارسی و سایر زبانهای آریائی پیدا کردیم و دیدیم که همه با (پ) فارسی یعنی همان پیشاوند پر میباشد که باریشهٔ کلمهٔ دیگر که هون باشد ترکیب شده ودر این کلمه وترکیب پر همان معنی دورواطراف بمدخول خودمیدهد ومعنی پرهون هالهٔ میباشد که دراوقاتیکه درهوا بخارورطوبت هست در اطراف ماه دیده میشود.

پرگار یعنی دورزننده ودورگیرنده وپیرامن دورو اطراف وحوالی وپراکندن یعنی در دورو بر آکندن وانباشتن وریختن وپرویزن یعنی غربال یعنی آلت بیختن که آن معمولا مدور است وپرهون هر چیز گردمیان تهی را نیز گفته اند و پرتو - تو آخر آن ازهمان ریشه تافتن و تاب و تابیدن است و معنی اصلی آن نور و روشنائی خصوصاً نوری که دراطراف سر مقدسین در تصویرها میکشند وپرچین حصاری باشد ازچوب یاخار که دورمزرعه‌ها بر میآورند برای ممانعت از ورود چهارپایان وغیره.

فروماندن ،فریفتن ،فروکش کردن ،فرجاد ، فرساد ، فرمان ، فرزانه و شاید فرامرز و فرتوت‌و بسیاری‌دیگر ، این‌سه پیشاوند برای‌ساختن‌صفت وفعل بیشتر بکاررفته و کمتر برای اسم چون ترکیبهای تازه از آنها دیده نمیشود آنها را هم باید سماعی دانست

آگاهی«۱»ـ **پیشاوند (وا) نیز** که‌معنی‌عقب‌و بازیعنی‌دوباره‌و‌مکرر و برو علیه بمدخول خوده‌یدهددر ترکیب افعال دیده‌میشود.

مانند واگفتن ، واگذاردن ، واشورانیدن ، وارهیدن ، واخواستن ، وچند فعل دیگر و این پیشاوند سوای پساوند **وا** میباشد که در آخر کلمات آید و در ترکیب پساوندها گفته‌آید .

آگاهی«۲» ـ **دیگرپیشاوند(بر)** میباشد که‌معنی‌بالاوروی‌وغیره‌به‌مدخول‌خودمیدهد وبیشتر برای ساختن افعال بکاررفته است مانند : برانگیختن و برنشستن (بمعنی سوار شدن) وبرآمدن ونیزجزء حروف پیشین هم میباشد که در قسمت ششم این کتاب گفته شده است .

آگاهی«۳»ـ **دیگرپیشاوند (باز)** که‌معنی‌پس‌ودوباره بمدخول خودمیدهدو آن نیزدر ساختن افعال بکاررفته است مانند بازگشتن و بازخواستن و بازآمدن وبازداشتن وغیره واین کلمه‌جزءحروف هم‌هست که‌درقسمت‌ششم (حروف) گفته‌شده است .

رواق منظر چشم من‌آشیانه تست — کرم‌نماوفرود آ که‌خانه‌خانهٔ‌تست
نشان عهدووفانیست در تبسم گل — بنال بلبل بیدل که‌جای**فریاد** است
سر**فراگوش**‌من‌آورد‌و‌بآواز‌حزین — گفت ایعاشق‌دیرینه‌من‌خوابت‌هست؟

حافظ

پساوندها:

۱۶۶ ـقسم چهاردهم ازاسم مرکب .این‌طبقه‌اسمهائی‌میباشند که باپساوندها ترکیب‌شده‌و میشوندیعنی‌یك پساوند بآخر کلمه‌درآمده‌ومعنی مختلفی بمدخول‌خود داده است این‌اسمهای‌مرکب بعضی باصفت مشترك است وبعضی تنها اسم است و بعضی تنها صفت‌میباشند که‌هریك رادرذیل‌شرحیکه داده شده است ذکر نموده‌ایم .

۱۶۷ - نوع یکم - مرکب شده با پساوند (ور) «و» زبردار و «ر» ساکن که معنی صاحب ودارنده و بجا آورنده و کننده بمدخول خود دهد مانند پیله‌ور، پیشه‌ور، سرور، هنرور، تاجور پهناور، جانور، بارور وغیره و ازاین قبیل باید شمرد کشور که کش‌را بمعنی اقلیم گفته‌اند، وشناور وشاید داور چنانکه میتوان گفت داور مخفف دادور میباشد وزیور مخفف زیب وراست دلاور را نباید ازاین طبقه شمرد زیرا مرکب است ازدل و آور که صیغه مفرد امر حاضر فعل آوردن است که در اسمهای مرکب گفته‌شده است.

مثال:

پیموده شد از گنبد برمن چهل و دو — جویای خرد گشت مرا نفس **سخنور**

ناصرخسرو

گرهیچ خشم **کینه‌ورش** تیز ترشود — برخیمه نهاد نماند طناب **پی**

ظهیر فاریابی

بینی آن **جانور** که زاید مشك — نامش آهو و آن همه هنراست «۱»

خاقانی

سر سبز باد بخت جواد توسال و ماه — تا از نهال **سایه‌ور** بخت بر خوری

بریك اندر همی شد باره تازان — چو در غرقاب مرد **آشناور**

منوچهری

گفتم ز چیست چرخ به آمیزش مزاج — گفتا ز نور خور، شد ممزوج و **بارور**

انوری

زعونش درعنایت چار عنصر — زسیرش با سعادت هفت **کشور**

انوری

خاك درت عروس جهانرا چو **زیور** است — ای شاه ملك حسن چه دربند **زیوری**

عمعق

دل بسته بحسن رأی میمونت — امید بفضل ایزد **داور**

مسعودسعد

---

۱ - آهو درفارسی و پهلوی دو معنی دارد یکی آهو که حیوانیست معروف و دیگر بمعنی عیب و در اینجا خاقانی مقصودش کنایه بمعنی دوم است. «هو، و آهو نیز گفته‌اند».

بیارایند چون خوبان بحلقه | زنعل مرکبش هر **تاجور** گوش
ظهیر فاریابی

پوشیده تاج و تخت سراپای من ازانك | چون تخت پایدارم وچون تاج **سرورم**
سید حسن غزنوی

هنرور که بختش نباشد بکام | بجائی رود کش ندانند نسام
چو در بسته باشد چه داند کسی | که گوهرفروش است یا **پیله‌ور**
سعدی

شعرم به یمن مدح توصد ملك دل گشاد | گوئی که تیغ تست زبان **سخنورم**
حافظ

* دست سخن کی رسد در تو که از پاس تو | تا که سخن رنگ زد رنگ سخنور شکست
انوری

* مانا که خلد پرده ز رخسار بر فکند | یا ساده گشت **ریشور** دهر را عذار
اثیراخسیکتی

* دیـدم کاز **جانوران** جهان | نیست بمـانـنده او **جانور**
سوزنی سمرقندی

* ببازی همی زین دو پرده برون | خیال آرد از **جانور** گونه گون
اسدی

باسیر اختر فلکم داوری بسی است | انصاف شاه باد در این قصه **یاورم** «۱»
حافظ

فرّ شعر تو باد در گیتی | تا بود جاه و کلك **یاور** تیغ
* نطق و طبعش چو آب و آتش دید | آتش و آب گشت **زیور** تیغ
مختاری غزنوی

گردن و گوش لعبتان چمن | شد ز بارنده ابر **برزیور**
گشت او دلیر و **نامور** از بهر آنکه او | بسیار بر د جان دلیران **نامور** «۲»
مسعود سعد سلمان

۱ – راجع بکلمه یاور معلوم نشد اصل آن چیست آیا از این ترکیب است یا کلمه ایست جامد بعضی گفته اند که فارسی نیست ولی چون در نوشته‌های سده‌های دوم وسوم هجری هم دیده میشود وفصحا استعمال کرده اند ما آنرا فارسی میدانیم تا خلاف آن معلوم شود.

۲ – چون گاهی نام آور و نام آوران را در مقام نامور استعمال کرده اند ممکن است این کلمه را مرکب از نام ـ آور که جزء اسم‌های مرکب که در قسم نهم اسم مرکب ذکر شده نیز محسوب داشت ولی ظاهراً جزء طبقه مرکب با پساوند است که ما در اینجا آوردیم.

• تاجورانی کـه سریر افکنند کوس نفس بـر در دل میزنند
شیخ فیضی

• اگر چنانکه‌درستی و راستی بکند خدای‌باد بمحشر میان ما **داور**
انوری

• میان‌آبگیری به‌پهنای باغ **شناور** شده ماغ از هر کناغ
اسدی

• بدان‌خدای که‌درصنع خویش‌بی‌آلت بیافرید بدینگونه چرخ **پهناور**
انوری

• خدایگانا امیدداشت، بنده همی که‌درثنای‌تو برسر**وران**شودسرور
انوری

آگاهی «۱» ـ کلمات زیور کشور جانور وپیله‌ور تنها اسم می‌باشند و با صفت مشترك نیستند وتاجورو سخنور،هنرور و بارور و سایرین باصفت مشترك می‌باشند یعنی هم‌مـانند اسم استعمال‌میشوند وهم مانند صفت‌ودرقسمت صفت نیز گفته‌شود .

آگاهی «۲» ـ این‌ترکیبها سماعی است وقیاسی تلقی‌نشده است .

۱۶۸ ـ نوع‌دوم‌مرکب‌شده‌های با(ور) «و» ساکن‌ماقبل‌مضموم به«ر» خورده مانند: رنجور، دستور ، مزدور و گنجور . بعضی از فرهنگها دیجور را هم از این طبقه وفارسی دانسته‌اند و بعضی از فضلا آنرا عربی میدانند و داج ودیجور هر دو در فرهنك های عربی‌هم بمعنی شب تاریك آمده است بنابراین فارسی بودن آن محقق نیست .

• الاتا نرگس‌خوبان همی برمشتری‌تابد بودشان‌درشکنج زلف‌رخ چون‌ماه‌**جوشن‌ور**
عنصری

• سرنیزه‌**زیور**زوالاگرفت زخار سنان شعله بالا گـرفت
قاسمی گنابادی

• گوئی که‌روز بزم‌تواز بس‌عطای‌تو **زیور** زنند روی زمین رازززّ ناب
مختاری غزنوی

* گشاد صورت دولت بشکر شاه دهان — چو بست زیور اقبال بر عروس جهان

سیدحسن غزنوی

* یارب مده این عیب که زحمت بدهم باز — درزیور این زشت براهین حکم را

عرفی شیرازی

* حسن تو زیور تو بس است اینقدر چرا — بر گوش وسینه زحمت زیور نهاده‌ای

نظیری نیشابوری

* یکی حمله آورد کافور سخت — بر آن بارور خسروانی درخت

فردوسی

۱٦۹ ـ آگاهی«۱» ـ از این چهار کلمه (دستور) همیشه مانند اسم استعمال شده است ومشترك باصفت نیست وسه دیگر باقیمانده هم مانند اسم استعمال شوند و هم مانند صفت «۱» و دیجور را اعم از آنکه عربی بدانیم یا فارسی همیشه مانند صفت استعمال کرده‌اند.

مثال:

قصهٔ رنجور و رنجوری بگفت

مولوی

از گران سنگی گنجور سپهر آمده کوه — وزسبکساری بازیچهٔ باد آمده خس

سنائی

گنجور هنرهای خویش کردی — گر باشد حالت وگر نباشد

منوچهری

آن ملیحان که طبیبان دلند — سوی رنجوران به پرسش مایلند

مولوی

۱ـ بعضی گفته‌اند که این ترکیب باترکیب پیشین یعنی کلمات سخنور وپیله ور یکی است واول یکی بوده وبعد زبر«و»افتاده و حرف پیشین«و» پیش گرفته است وشاید در زبان پهلوی اینطور بوده‌است ولی فعلا درفارسی این دوقسم ازهم متمایزاست ودستوررا، دست ور، نمیگوئیم وهمچنین گنجورورنجوررا رنج وَر ـ گنج وَر نمیگویند.

خردمند کاز دشمنان دور شد تن دشمن او چو **رنجور** شد
فردوسی

ملك عدل تا بتخت نشست به ز رأی تو نامدش **دستور**
آخر ای آفتاب روز افزون کی دمد صبح این شب **دیجور**
مسعود سعدسلمان

* شاه ازل را چوتو **دستور** نیست گنج تورا همچوتو **گنجور نیست**
شیخ فیضی

* زآمدن شاه اختران بحمل گشت هرشجری چون گشاده گنجی **گنجور**
سوزنی سمرقندی

* هست مرا آرزوی لهوو تماشا تا بسرت سُراید این دل **رنجور**
سوزنی

* این کوزه که آبخواره **مزدوری** است از دیده شاهی و دل **دستوری** است
خیام

* شه اقلیم عشقم بیخودی تخت روان من
نه چون فرهاد **مزدورم** نه چون مجنون زمین دارم
فطرت قمی

۱۷۰- نوع سوم مرکب شده های با(وار) که معنی مثل و شبیه و لایق و دارنده بمدخول خود دهد مانند دشوار، امیدوار، گوشوار وغیره.

۱۷۱ ـ آگاهی «۱» ـ پساوند **وار** اصلا برای ساختن صفت میباشد و بیشتر کلماتیکه با **وار** ترکیب میشود صفت است و مانند صفت استعمال میشوند و نیز ترکیبات واربیشتر باقید وظرف مشترك است تا بااسم ولی چون بیشتر صفات درفارسی با اسم مشترك میباشند و بعضی از ترکیبهای باوار گاهی مانند اسم استعمال میشوند و در اینحال اسم میباشند دراینجا ذکرشد، برای صفت وقید درفصل های آنها هم گفته شده است.

مثال :

ما همه **امیدواران** توایم ریزه چین خوان احسان توایم
مولوی

سحر چون خسرو خاور علم بر کوهساران زد بدست مرحمت یارم در **امیدواران** زد

حافظ

بزرگوارا از دست گوهر افشانت همیشه کار زمین و زمان گهر چین است

ظهیر فاریابی

ز گشت گردون نقصان از او شود افزون زبخش کیهان **دشوار** از او شود آسان

آن درختان اندران مانندهٔ حور بهشت از زمرد جامه و زیاقوت و مرجان **گوشوار**

قطران

ززیر زلف دو تا چون گذر کنی بنگر که از یمین و یسارت چه **سوگوارانند**

حافظ

• **ناسزاوار** مکن ایفت کاتب بشود **بسزاوار** کن ایفت که جاهت دارد

دقیقی

• پیش ازمن و تو لیل و نهاری بوده است در هر قرنی **بزرگواری** بوده است

خیام

• چه آهست این بدین باکی که شاخ گلبنان دارد همی در باغ زرین تاج و سیمین **گشوار** آید

لامعی گرگانی

۱۷۲ـ آگاهی «۲»ـ از این ترکیب کلمه‌های سوگوار ، امیدوار ، راهوار ، استوار ، دشوار ، هموار وغیره یعنی آنهائیکه قدیمی میباشند همه بنظر سماعی وصفت وظرف مشترک بااسم میباشند و آنهائیکه ترکیبشان نسبةً تازه است قیاسی و بین صفت وظرف مشترک میباشند که در صفت وظرف گفته خواهد شد.

۱۷۳ ـ آگاهی «۳»ـ دانسته شد که ترکیبات نسبةً سماعی یعنی گوشوار و دستوار و سوگوار همه صفت میباشند که بااسم مشترک هستند در مقابل سایر ترکیبات قیاسی که همه صفت و مشترک باقید میباشند پس برای آنکه از سماعی ها اسم مطلق بنا نمایند که باصفت مشترک نباشد «ه» بدل حرکت که آنرا در این گونه مواقع «ه» تخصیص و «ه» تسمیه مینامند در

آخر آن اضافه کرده اسم شده‌اند (بااندك تفاوتی درمعنی) و این «ه» چنانکه در پیش اشاره شد برای تغییر دادن کلمات فارسی بکارمیرود مانند ساختن اسم ازصفت چون: سبزه از سبز زرده اززرد و ساختن ظرف وقید ازصفت و اسمی از اسمی دیگر و تغییرات بسیاردیگر که کم کم دانسته خواهدشد و آنها که ازاین طبقه بااضافه کردن «ه» از حالت اشتراکی خارج شده و اسم شده‌اند اینها هستند گوشواره و آن زینتی است که در گوش کنند. فغواره یعنی کسیکه مانند بت یعنی خاموش نشسته باشد و از کثرت حیا و شرم یا اندوه سخن نگوید زیرافغ (بغ) بمعنی بت وخداو بزرك است چنانکه عنصری گفته :

گفتم فغان کنم زتوای بت هزار بار گفتا که از **فغان** بودا ندرجهان فغان

عنصری

دیگر **دستواره** یعنی چیزیکه دردست گیرند مانندعصاوچوب دست وغیره و **راهواره** یعنی **راه آورده** (ره آورد) یعنی آنچیزی که ازراه آورندبرای دوستان وعوام آنرا سوقات نامند و **گاهواره** یعنی چیزی مانند تخت که تخت خواب کودکان است که آنراحرکت میدهند و چراغواره یعنی قندیل یافانوسی که آنراازسقف یاجای بلندآویزند که در آن چراغ گذارند و **ماهواره** یعنی آنچه در یك ماه بدهند یعنی ماهیانه و ازاین جنس است **نیواره** که آنراوردنه گویندو آن چوبی است که خمیربا آن پهن کنند برای نان یارشته و **مشتواره** که رنده نجاری است وهم یك مشت ازچیزی را گویند.

مثال :

زین هردو **گوشواره** زیباکه از تو یافت در گوش عرش حلقه منت کشیده است

کمال الدین اسمعیل

ای کرده جهانی به جفا **غمخواره** تاروی تودیدم شده‌ام **فغواره**

دست تهی نماید گردون بخدمت تو مه برطبق برارد برشر ط **راهواره**

اثیرالدین اخسیکتی

وقت قیام هست عصا دستگیرمن بیچاره آنکه او کنداز **دستوار** پای

کمال الدین اسمعیل

دراینجا «ه» برای وزن شعر افتاده ودر اصل آن دستواره است.

این آبگینه‌خانهٔ گردون که روزوشب — ازشعله های آتش الوان مزین‌است
بادا **چراغوارهٔ** فراش جاه تو — تاهیچ درفتیلهٔ خورشید روغن‌است

انوری

در بلخ ایمنند زهر شری — میخوار و دزدولوطی و زن باره
آزاد بنده و پسر و دختر — پیر و جوان و طفل به **گهواره**

ناصر خسرو

• چه خوری نان **دستوارهٔ** او — نظری‌کن بدست **پارهٔ او**

اوحدی

• وقت قیام هست عصا دستگیر من — بیچاره آنکه‌او کند **ازدستواره**‌پای

کمال اصفهانی

• برپای ظلم هیبت او پای بند شد — دردست‌عدل‌دولت‌او **دستوار** گشت

ابوالفرج رونی

• همیشه میکند ازمن کناره — چو طفل‌کینه جو از **گاهوار**

محمدقلی‌سلیم

« **پشتواره** بابیست‌من‌بنه‌بافغانستان‌فرستادندتاازآنجادرازدنبال‌وادوات‌دهقانت آورند.

«تاریخ‌هرات»

۱۷۴ ـ نوع چهارم پساوند(سار) که معنی شباهت و حالت بمدخول خود دهد ونیزبر موضع و کثرت و انباشتگی دلالت کند مانند کوهسار ، چشمه‌سار وغیره.

۱۷۵ ـ آگاهی«۱» ـ مرکبات با(سار) دوقسم میباشند .

۱ ـ آنهابیکه‌سماعی و باستانی هستند و دلالت بر موضع و کثرت نمایند اینها فقط اسم هستند وباصفت مشترک‌نیستند مانند کوهسار ، چشمه‌سار ، رخسارو غیره.

مثال:

یك **کوهسار** نعرهٔ نخچیر جفت‌جوی — یك‌مرغزار ناله وافغان مرغزار

عمعق

ز بس شمامهٔ کافور دل گمان میبرد — که برف دامن این سبز **کوهسار** گرفت

ظهیر فاریابی

نقش خورنق است همه باغ و بوستان — فرش ستبرق است همه دشت و کوهسار

عمعق بخاری

سیل از **کهسار** آمد باشتاب — بست و بند و پشته و پل شد خراب

مظفر کرمانی

دیرزی ای صدر کازمدیح توخواندن — آب حیواة است **چشمه‌سار** لسانم

سوزنی سمرقندی

سحر چون خسرو خاور علم بر **کوهساران** زد — بدست مرحمت یارم در امیدواران زد

حافظ

* یارب زچشمه سار کرم شربتی فرست — کان خوشگوار باده جام بقا نماند

اثیر اخسیکتی

و گاهی «ه» تخصیص اسم که در شماره «۱۷۳» گفته شد در آخر بعضی اضافه کرده‌اند مانند :

یارب به که بتوان گفت این نکته که در عالم — **رخساره** بکس ننمود آن شاهد هرجائی

حافظ

۲ ـ آنهائیکه بنظر قیاسی میآیند چون مشگسار ، کافورسار ، خشگ سار ، بادسار ، میش سار ، گاوسار ، سبکسار ، شرمسار ، زیرکسار وغیره . این کلمات با صفت مشترك میباشند .

دراینجا مثالی چند برای اسم ذکر میشود ودرفصل صفت نیز امثالی آورده خواهدشد که مانند صفت استعمال شده‌اند «بشماره ٤۳۷ کتاب صفت مراجعه شود »

به**رخشگساری** که خسرو رسید — ببارید باران گیا بردمید

نظامی گنجه

یکی تخت را نام بد **میش سار** — سرمیش بودی براو برنگار

فردوسی

از این پیش بی‌حرز مدح تو بودم — چو آسیه هوشی و **دیوانه‌ساری**

کنون گشته‌ام در ثنا عندلیبی چومن یافتم در پناهت بهاری

مسعود سعدسلمان

ازشرار تیغ بودی **باده‌ساران‌را شراب** وز طعان رمح بودی **خاکساران**‌راطعام

امیرمعزی

ترا بودم ز گاه **مشگساری** کنون برگشتم **ازکافور ساران**

قطران تبریزی

دیوساری کاز سفاهت‌درقدم دارد قعود اژدهایی کاز مهابت در زفر دارد زفیر

اثیرالدین‌اخسیکتی

ترا شاهان ز جمع خاکبوسان ترا خصمان زخیل **خاکساران**

قطران

توچون نمک‌باب‌فراداده‌ای‌بنوك یکدشت‌خصم‌را به **نمکسار** روزگار

انوری

ربودند‌آن‌**دیوساران**‌زجای چوکُه برگرا مهرهٔ کهربای

نظامی گنجهٔ

شیر بی‌دم‌باش گوای **شیرسار** که‌دلم سستی گرفت اززخم کار

مولوی

۱۷۶ ـ آگاهی «۲» ـ سبکسار وبادسار وشیرسار و دیوسار و آسیمه‌سار را بعضی شکلی ازسبکسر و بادسر و آسیمه سرو دیوانه سر و غیره دانسته‌اند و این صحیحتر بنظرمیرسد .

توضیح آنکه خودلفظ (سار) بتنهائی اسم هم‌هست یعنی ریشه و معنی آن از این ریشه‌ومعنی پساوند نیست وچندین‌معنی‌دارد .یکی طعم‌و مزه مخصوص است نزدیك به ترشی‌مانند طعم پوست اناروبعضی میوه‌های ترش‌نارسیده‌وآنرا«گس» هم گویندودیگر چهارنوع مختلف پرنده که عوام‌همه‌آنهارا سارمینامند که‌یکی سیاه ویکی خالهای سفید تیره‌داردوعدهٔ‌زیادی باهم پروازمیکنند ودرپرواز دسته‌جمعی‌پیچ وتاب مخصوصی‌دارند و دراسفندو فروردین پیدا میشوند وآنرازیاد شکار میکنندومعروف است دیگر مرغی

است که‌از‌اوایل اردیبهشت پیدامیشود قدری از کبوتر کوچکتر است رنگش بیشتر سبز رنك است شبیه به‌سبزقباو بیشتر‌روی سیم‌های تلگراف می‌نشیند بتر کی آنرا زنبور ربا نامند چون ملخ وزنبورصیدمیکندو بانگلیسی هم آنرازنبورخوار نامند.

دیگرپرنده‌ای است به‌بزرگی گنجشك وسیاه‌وسفید که درآذربایجان در تابستان پیدامیشودوآفت میوه‌تود است ونیزدشمن ملخ است وباملخ‌جنك‌میکند.

۱۷۷-نوع پنجم‌پساوند«زار»است که‌معنی اختصاص‌محل‌و موضع و انبوهی ومنبت بمدخول خود میدهد و بیشتر برای‌منبت و مغرس باشد مانند لاله‌زار، گلزار، سمنزار، یونجه‌زار،علفزار،چمن‌زار،مرغزار،بنفشه‌زار، وغیره و گاهی دلالت بر کثرت و انبوهی درمحل نماید مانند گلزار ،لجن‌زار ،شن‌زار ، ریگزار ،نمکزار وغیره وکارزار از این‌جنس است (در این کلمه‌کار بمعنی جنك و زار بمعنی انبوهی و کثرت است یعنی جائیکه جنك زیاد است یعنی میدان جنك و ازاین روی کم کم‌بمعنی جنك‌نیز استعمال شده است).

۱۷۸ -آگاهی«۱» - این نوع‌اسم‌چون‌دلالت برمکان‌دارد(و گاهی به جای اسم مکان‌است) باصفت‌مشترك نیست وتنهااسم‌است«۱».

مثال :

یك‌کوهسار نعره نخجیر جفتجوی	یك **مرغزار** ناله وافغان‌مرغزار
پیرامنم زآب دودیده چو آبگیر	پیراهنم‌ز خون‌دودیده چو**لاله‌زار**

عمعق

گشت نگارین تذرو پنهان‌در کشتزار	همچو عروسی‌غریق دربن‌دربای‌چین

منوچهری

۱- بعضی زاررا باساریك‌اصل‌دانند و گویند چون‌در پهلوی هردو یکی‌است درفارسی هم یکی است ولی‌چون استعمال آن‌درفارسی تفاوت‌کرده بایدرزبان‌امروز فارسی‌آنرادوقسمت متمایز و جداگانه‌دانست زیرا مورد استعمال آنهاباترکیب‌های کلمات امروزه‌فارسی کاملامتفاوت شده‌است ونمیتوان‌آنرایکدسته‌ویکنوع فرض‌کرد گواینکه‌اصل‌آن‌دراول یکی‌بوده‌باشد.

بنفشه زلفا گرد **بنفشه‌زار** مگرد مگـرد لاله رخـا گرد **لاله** رنگین

فرخی

سخنم خود معرف هنراست چون نسیمی که آید از **گلزار**

ظهیر فاریابی

کی شود **گلزار** و **گندم‌زار** این تا نگردد زشت و ویران این زمین

گر تن سیمین بران کردت شکار بعد پیری بین تنی چون **پنبه‌زار**

مولوی

چه بودت گر نه دیوت راه گم کرد که بی موزه درون رفتی به گلزار

ناصرخسرو

زعفران‌زار رخم تازه‌شود زاب دو چشم چون کند سنبل خوشبوی تو گل‌فرسایی

ظهیر فاریابی

دی همی گفتی که پایندان شدم که بُودتان فتح و نصرت دمبدم

مولوی

• باغ مجلس بین و مرجان شاخ و زر بخته بار **سبزه‌زارش** از زمردهای ریحانی نگر

امیرخسرو

• **بشوره‌زار** جمادی که‌شد مجاور خس طراوت طرف **لاله‌زار** کی‌داند

صفااصفهانی

هرکه پایندان او شد وصل یار او چه ترسد از شکفت **کارزار**

مولوی

۱۷۹ - نوع ششم از پساوندها (بار) میباشد و بار در فارسی سه قسم است :

یکم - مطلق اسم است و چند معنی دارد: ۱- باری که بر ستور نهند و آن در ترکیبهای سبکبار ،بردبار وغیره آید . مانند :

درشاهراه جاه و بزرگی خطر بسی است آن به کازین کریوه **سبکبار بگذری**

حافظ

• سرکش و تازنده ستوری بدست زیر ادبهاش **گرانبار** کن

ناصرخسرو

۲ - میوه درختها و بوته‌ها باشد مانند :

باغ است اینجهان و همه خلق **بار** او بهتر ازاین وزیر نیاورد باغ **بار**

قطران

منکر اندر بتان که آخر کار نگرستن گرستن آرد **بار**
سنائی

• بی بر درخت گل از برگ و **بارش** گهی معجر و گاه دستار دارد
ناصر خسرو

۳ ـ دفعه و مره باشد چون ده بار، صد بار مانند :

هزار بارم بقهر گفتی که ریزمت خون نگفتمت نه **هزار بارت** بعجز گفتم که بوسمت پای نگفتی آری
«۲»

٤ـ بچه در شکم مادر که نزدیك بهمان معنی بار درخت است مانند :

زنان **باردار** ای مرد هشیار اگر هنگام زادن مار زایند
از آن بهتر بنزدیك خردمند که فرزندان ناهموار زایند
سعدی

۵ ـ مس و سایر فلزات که باسیم و زر مخلوط کنند .

٦ ـ رخصت بحضور پادشاهان و درخانهٔ شاهان و دیگر معانی که در فرهنگها ضبط است و چون در اینجا بحث لغوی نیست محتاج بشاهد نیستیم چه قریب بیست معنی مختلف دارد .

دوم ـ امر فعل باریدن است یعنی فروریختن باران از ابر که درقسم نهم اسمهای مرکب شرح داده شد مانند دلبر و جنگجو و گوشه گیر کبوتر باز و غیره که گفته شد معنی فاعلیت از آن‌ها فهمیده می‌شود مانند دربار ، آتشبار ، اشکبار وغیره . (رجوع شود به شماره ۱۳۹)

سوم - **پساوند** است که در اینجا مقصود ذکر آن و شواهد آنست . این پساوند در آخر بعضی ترکیبها دیده می‌شود و دلالت بر کثرت نماید و به تنهائی آن معنی خاص ترکیبی از آن فهمیده نمیشود . اگرچه چون تعمق و دقت شود همه این معانی مختلف از همان یك یا دو معنی لغوی اصلی درنظر گرفته شده است ولی بمرور زمان مورد استعمال تفاوت کرده و مفهوم‌های گوناگون از آن استنباط می‌شود.

مثال :

هفته دیگر به‌سعی ابرمروارید**بار** | آوردشاخ شکوفه عقد مروارید **بار**

سیدحسن غزنوی

دراین بیت **بار** اول معنی میدهد ابری که مروارید بارنده‌است و ازفعل‌باریدن گرفته‌شده و**بار** دوم بمعنی ثمر ومیوه‌درخت است . همچنین در این بیت ناصر خسرو که‌میفرماید :

شاخ‌وشجردهرغم‌و**مشغله‌بار است** | زیرا که براین شاخ‌غم‌و**مشغله، بار است**

در مصراع اول**مشغله‌بار** مرکب‌ومعنی میدهد مشغله‌ریزاست یعنی ازآن مشغله وگرفتاری میباردودرمصراع دوم معنی میدهد **بار** وحاصل آن مشغله‌وگرفتاری است .

واما مثل برای قسم‌سوم که‌منظورمادر این‌باب‌است و معنی ساحل‌رود و دریا به‌مدخول خود میدهد وآن‌درترکیبهای رودبار ،زنگبار ، هندوبار، جویبار ، دریابار و غیره دیده میشود«۱»واین‌نوع‌سوم باصفت‌مشترک‌نیست و تنها اسم است در صورتیکه قسم دوم که مرواریدبارومشغله‌بارواشکبار وغیره است همه باصفت مشترکند .

مثال :

رنگ‌است‌ورنگ‌رنگ‌همه کوهسار و کوه | طرفه‌است‌طرفه‌طرفه‌همه‌طرف**جویبار**«۲»

عمعق

خیز که شد منهزم کوکبه **زنگبار** | تیغ زراندود زد خسرو نیلی حصار

ظهیر فاریابی

۱ـ بار درترکیب‌های رودبارـ زنگبارـ هندوبارـ جویبارـ دریابار،راعده‌ای ازدانشمندان لغت معتقدند که‌همان«بر»میباشد یعنی پهلو و کنارو در ترکیب های گفته شده معنی میدهد کنار و کناره وساحل یعنی کنارزنگ‌و کناردریا ورود وجوی ـ محله‌هائی که بنام جوباره‌و یاجوی‌باره‌هست بهمین‌معنی‌است یعنی کنارجوی«رکن‌الدین همایونفرخ .»

۲ ـ جوباره اسم محلی است در شهر اصفهان و آن مخفف جویباره است وازقدیم اختصاص به‌یهودیان داشته‌واین(ه) برای تغییر معنی‌ومحل واختصاص‌است وچون‌جویبار اسم عام است‌هادرآخر آن‌افزوده‌اند که اسم‌خاص‌شود وگفته‌شده‌است که درفارسی چون خواهند کلمه راازطبقه به‌طبقه‌دیگر برند غالباً«ه» درآخر آن بیفزایند ودرچند جاشرح‌داده‌شده‌است .

سرخروئی زآب جوی مجوی | زانکه زردند اهل **دریا بار**

سنائی

بدان امید که همچون تو گوهری یابد | شدست مردم چشمم مقیم **دریابار**

خواجوی کرمانی

گر طرهٔ توشد سبب خط غریب نیست | زیرا که باشداصل بنفشه **زهند بار**

ظهیر فاریابی

قد تو تابشد **ازجویبار** دیدهٔ من | بجای سرو جز آب روان نمی بینم

حافظ

گرزجود تو نسیمی بگذرد بر **زنگبار** | ورزخشم توسمومی بروزد برهندیان

هندوانرا آتش‌سوزنده رو یدشاخ رمح | زنگیانرا شوشهٔ زرین بر آیدخیزران

فرخی

بنفشه رسته اززمین بطرف **جویبارها** | ویا گسسته حورعین زبندزلف تارها

قاآنی

بحضرت تو که هنگامهٔ سخن‌سنجی است | نشسته اهل‌هنرصف صف‌ازیمین و یسار

من این قصیده که آورده‌ام بدان ماند | که برده‌زیره بکرمان ودر، به **دریابار**

امیدی تهرانی

مانده گرد ازباره توخاکرا از سنگلاخ | گشته خون‌ازخنجر توآب‌درهر **جویبار**

مسعودسعد

گهی **ازجویبار** ودشت سوی بوستان آید | گهی از بوستان‌و باغ سوی جویبار آید

لامعی گرگانی

۱۸۰ـ نوع هفتم: پساوند «باره» است . باره بر دوقسم است **قسم اول:** اسم و آن چندمعنی دارد بشرح زیر:

یکم- دیوارو حصاریا برجها که بردور شهرها درقدیم برمیاوردهو بنا میکرده‌اند و آن معروف است.

دوم- بمعنی طرزوطور باشد چنانکه‌فردوسی گوید:

ازاین **باره** گفتار بسیار گشت | دل مردم خفته بیدار گشت

۳ - بمعنی دفعه و کرت است مانند :

دکر **باره** اسبان ببستند سخت　　بسر برهمی گشت بدخواه سخت

فردوسی

٤ - بمعنی حق باشد مانند اودر بارهٔ من حسن ظن دارد یعنی در حق من.

۵ - بمعنی اسب باشد و بهمین ملاحظه طویله اسبان را باربند گفته اند و اینکه بعضی تصور کرده اند مخفف بهاربند است خطا است .

منوچهری گوید :

بریك اندرهمی شد **باره** تازان　　چو درغرقاب مرد آشناور «۱»

پساوند باره :

قسم دوم پساوند است که بتنهایی هیچیك از این معانی را ندارد و چون بآخر کلمات دیگر ملحق شود معنی دوست بمدخول خود دهد ومعنی آن شبیه بمعنی باز باشد در کلمه های کلباز و کبوتر باز وغیره.

این ساختمان اگرچه ظاهراً برای اسم باشد لکن در استعمال اسم مشترك با صفت شده است یعنی هم مانند اسم وهم مانند صفت استعمال شود .

آنچه در اشعار و گفته فصحاء آمده است اینها میباشد : ـ سخن باره ، جامه باره ، عشق باره ، گاو باره ، روسبی باره ، **زن** باره ، غلام باره ، شب باره ، قول باره ، ریاضت باره درهر حال هرچند این ترکیب قیاسی است ولی ترکیب آن کم است .

۱۸۲ ـ آگاهی «۱» ـ «ه» آخر این کلمه همان «ه» تخصیص و اسمیه است که در گوشواره وغیره گفتیم ولی باوجود «ه» بازهم این ترکیب را مشترك نموده ومانند صفت نیز استعمال کنند .

مثال :

که آنجا پیر و برنا شاد خوارند　　همه **زنبارگی** را جان سپارند

ص: ۱ - باره نوعی از مسکرات بوده است مولوی فرماید - : کازان معزول آمد خمر و نبگ و باره و شیره بمعنی جعد و گیسو هم آمده است ـ سنائی فرماید : تازه خونی هدراندر خم هر باره اوست - فرهنك رشیدی . «رخ»

جوانان بیشتر **زنباره** باشند | در آن **زنبارگی** برچاره باشند
فخر گرگانی درویس و رامین

ماهوك در میان چو در گردد | مجلس از خرمی دگر گردد
طقطق پای او چو بر خیزد | شادی و لهو درهم آمیزد
مادر قحبه را نکو خلف است | **روسبی باره** را نکو علف است
مسعود سعد
«در هجو وصف ماهوك رقاصه»

دلی که عشق ندارد ز سنگ خاره بود | چه دولتی بود آن دل که **عشق باره** بود
شرف شفروه

در بلخ ایمنند ز هر شری | میخوار و دزد و لوطی و **زنباره**
ناصر خسرو

خلق رنجور دق و بیچاره‌اند | وز خداع **دیو سیلی باره‌اند**
هر کجا باشد **ریاضت بارهٔ** | از لگدهایش نباشد چاره
مولوی

من گر نه همچو ذرّه **هواباره** بودمی | گرد جهان چرا شده آواره بودمی
در گوشم ار بدی سخن عقل گوشوار | بر ساعد سپهر چو مه **یاره بودمی**
اثیر الدین اومانی

۱۸۳ **ـ هشتم پساوند «ستان» است** که در آخر اسمها در آید و معنی تخصیص موضع بمدخول خود دهد و معنی آن شبیه « زار » باشد در کلمه گلزار . این گونه کلمه‌ها یا اسمها دو گونه است یکی آنکه از اسمهای خاص طوایف گرفته‌اند مانند: عربستان ، گرجستان ، افغانستان ، بلوچستان ، لرستان ، کردستان و غیره که جمع نگیرند و دیگری گرفته شده از اسمهای عام مانند : گلستان و تاکستان و غیره که جمع گیرند.

۱۸٤ ـ آگاهی «۱» ـ چون آخر اسمهای فارسی ساکن یعنی بی‌جنبش است

بنابراین لفظ **(ستان)** بهر اسمی که ملحق شود حرکت سین را به حرف پیش از آن دهند چون گل، گلستان، افغان، افغانستان، مگر در اسم هائیکه حرف آخر آنها «و» یا «ه» بدل حرکت باشد مانند «بو» که حرکت سین بیفتد و گفته نشود چون بوستان و در دومی که حرکت سین بجای ماند مانند لاله ستان مگر گاهیکه «و» را برای سهولت تلفظ یا وزن شعر انداخته بستان گویند چون این بیت ظهیر فاریابی.

چون عندلیب ناطقه ازغصه لال شد — زین پس نگر بطایر بستان روزگار

ظهیر فاریابی

۱۸۵ ـ گاهی برای ضرورت و وزن شعر در سایر کلمات حرکت سین را باقی گذارند مانند:

گرفته گلستان لطف نطقت — همه روی زمین گلزار و گلشن

ظهیر فاریابی

۱۸۶ ـ آ گاهی «۲» ـ این قسم اسم مرکب ازجمله اسمهائی است که با صفت مشترك نیست وهمیشه مانند اسم استعمال میشود. اسم های خاص طوایف که با این پساوند ترکیب شده اینها میباشند عربستان، بلوچستان، لرستان، ترکستان، کردستان، افغانستان، هندوستان، خوزستان، ارمنستان؛ زابلستان، سجستان، (معرب سگستان)، طبرستان، گرجستان، غرجستان، بلغارستان، فرنگستان و اخیراً انگلستان لهستان مجارستان هم آورده اند مثال:

تبارك الله آنساعت خجسته که بود — که بازگشت مظفر زملك **گرجستان**

چون زغزنین کردم آهنك ره **هندوستان** — ازسپاه روم فیل زنك می بستد جهان

سید حسن غزنوی

بهنگام بشکوفهٔ **گلستان** — برون برد لشکر **بزابلستان**

فردوسی

به در بند **سجستان** او چها کرد — مثال کرده حیدر به خیبر

ازرقی

هم نهٔ هدهد که پیکی ها کنی — نی چولك لك که وطن بالا کنی

درزمستان سوی **هندستان** روی — دربهاران سوی **ترکستان** شوی

مولوی

بنازی قلب **ترکستان** دریده
ببوسی دخل **خوزستان** خریده
نظامی گنجهٔ

و این سخنش چون رسید کاز پس پنجاه سال
هم بتواند قدم در **طبرستان** نهاد
اثیر اخسیکتی

سروستان یعنی: ۱ ـ جائیکه درخت سرو بسیار باشد ۲ ـ اسم یکی از لحن های باربد است ۳ـ قصبه ایست درفارس. نظامی بدومعنی اول در این بیت آورده.

چو بانگ راه **سروستان** گذشتی
صبا سالی **بسروستان** نگشتی

شهرستان ـ شهری بوده است در خراسان بین نیشابور وخوارزم ـ شهر را هم شهرستان گویند مخصوصاً با حومه و توابع آن که یك حکومت نشین و تابع استان نباشد و حصاردورشهر (وجائیکه آبادی وشهر زیاد باشد) رانیز گویند.

از اسم های عام آنچه با، **ستان** ترکیب شده ودر نظم شاهد یافت میشود اینها هستند.

امید هست که روی ملال در نکشد
از این سخن که **گلستان** نه جای دلتنگی است
سعدی در گلستان

نه درباغ سبزه نه در راغ شخ
ملخ **بوستان** خوردو مردم ملخ
بوستان سعدی

بشنو از نی چون حکایت میکند
وزجدائیها شکایت میکند

کاز **نیستان** تا مرا ببریده اند
از نفیرم مردوزن نالیده اند

من شکستم حرمت ایمان او
پس یمینم برد **دادستان**«۱» او
مولوی

زمویش خانه گردد **سنبلستان**
زرویش **بوستان** اندر **شبستان**
قطران

ابجد نعت توحاصل زان **دبیرستان** شود«۲»
کاوستادش اعلم الانسان مالا یعلم است
انوری

این است همان ایوان کاز نقش رخ مردم
خاك در او بودی دیوار **نگارستان**
خاقانی

۱ـ دادستان یعنی جای عدل باصطلاح امروز داد گستری.

۲ـ دبستان بمعنی مدرسه وشاید مخفف دبیرستان باشد

بنفشه زلف من آن آفتاب **ترکستان** همی بنفشه پدید آرد ازدو **لاله ستان**
کنون زسنك بنفشه دمد عجب نبود اگر بنفشه دمد زیرعارض جانان
فرخی

بس غریب افتاده است آن مورخط گرد رخت گرچه نبود در **نگارستان** خط مشکین غریب
حافظ

• جانا **بغریبستان** چندین بنماند کس باز آی که درغربت چندین بنماند کس
انوری

• دست حسنش باز بر رخ زاف پیمانی شکست **سنبلستانی** در آغوش **گلستانی** شکست
طالب عاملی

• زدردرآو **شبستان** ما منور کن میان بزم حریفان چوشمع سر بر کن
حافظ

• رخ او **لاله ستان** بود وسر زلفك او زنگیان داشت ستان خفته بر آن **لاله ستان**
ازرقی هروی

• نیست از بند بندگی آزاد هیچ آزاده در **غریبستان**
حمیدالدین احمد مستوفی

فرستش بسوی **شبستان** «۱» خویش سوی خواهران و **فغستان** «۲» خویش
فردوسی

آن رخ که شکر بود نهانش بلطافت اکنون **شکرستان** شدتا بادچنین باد
سنائی

صفاهان را بهر یك چندولتها جوان گردد هوابش عنبرافشاند زمینش **گلستان** گردد
زخارستان اندوهش گل عشرت ببار آید درو دیوارش ازشادی بهشت جاودان گردد
کمال الدین اسمعیل

نقل **خارستان** غذای آتش است بوی گل قوت دماغ سرخوش است
مولوی

۱ــ شبستان محل خواب و خوابگاه وجای شب ۲ ــ فغستان یعنی بتخانه و مجازاً بمعنی حرم پادشاهان هم استعمال شده است.

گر بگورستان مشتاقان سواره بگذری ... جان‌دمد در تن صدای سم اسبت مرده‌را

جامی

بوستان با ناحال و خبر بستان چیست ... و ندرین بستان چندین طرب مستان چیست

گل سروستان بیهوده در آن دستان چیست ... این نواها بگل از بلبل پردستان چیست

در سروستان باز است بسروستان چیست ... اوُرمزداست خجسته سرسال و سر ماه

منوچهری

برجیس چون شمامهٔ کافور پر عبیر ... کیوان چو در بنفشه ستان برگ ارغوان

سیدحسن غزنوی

جزو هر خاکی به خاکستان برد ... موج بحر جان سوی جانان برد

مثنوی را مشرح و مشروح ده ... صورت امثال او را روح ده

تا حروفش جمله عقل و جان شوند ... سوی خلدستان جان پرّان شوند

مولوی

دوش دیدم شکفته بستانی ... دیدم امروز محنتستانی

نظامی

وینت گوید گر جهانرا صاحب عادل بدی ... بر جهان وخلق یکسر داد او پیداستی

ریگ و شورستان و سنگ و دشت و غار و آب شور ... کشت و میوستان و باغ و زاغ چون میناستی

ناصرخسرو

رخان جانان بستان و سنبلستان بود ... اگرچه کسرا بستان و سنبلستان نیست

زمین همچون بدخشان شد ز رنگ ارغوانی گل ... هوا همچون میستان شد ز بوی نرگس و نسرین

قطران

شرح دارالملك و باغستان وجو ... بس براو افسوس دارد هرعدو

مولوی

فلك که پهلو باهستیش زند باشد ... چو آبگینه که گردد بگرد سنگستان

کمال‌الدین اسمعیل

انس تو باشیر و بابستان نماند ... نفرت تو از دبیرستان نماند

بر نکندی یك دعای لوط راد ... شهر های کافران را المراد

کشت شهرستان چون فردوسشان ... دجلهٔ آب سیه رو بین نشان

وان مؤذن عاشق آواز خود — درمیان **کافرستان** بانك زد

مولوی

چون رخ معشوق خندان شد بصحرا لاله‌زار — ابر نیسانی همی گرید ز عشق لاله‌زار

از نسیم باد **خارستان** همه شد **گلستان** — وزسرشك ابر **شورستان** همه شدلاله‌زار

قطران

حصن‌مارا قند و **قندستان** ترا — من نخواهم هدیه‌ات بستان ترا

گفت باز ، اريك پر من بشكند — بيخ **جغدستان** شهنشه بركند

آمد اسرافيل هم سوی زمين — باز آغازيد **خاكستان** چين

آبرا در غورها پنهان كنم — چشمه‌هارا خشك **خشگستان** كنم

مولوی

•دوش تاروز فراغ آن صنم تنگدهان — لب چون لاله همیداشت زمی**لاله‌ستان**

ازرقی

• تنی چند در خرقه راستان — گذشتیم از طرف **خرماستان**

سعدی

•صحاب لطفش از فیض گهر تاب — **بخارستان** ماهی میدهد آب

محمدقلی سلیم

مولوی **ستان** را بااسم‌خاص اشخاص نیزترکیب کرده هرچنددرست است ولی دیگران ندرةً آورده‌اند .فرماید:

نور جستم خود بدیدم نور نور — حورجستم خود بدیدم رشك حور

یوسفی جستم لطیف و سیمتن — **یوسفستانی** بدیدم در تومن

از ترکیب‌های دیگر که مستعمل است تاکستان ، ریگستان ، بیمارستان و بهارستان ونخلستان میباشند و ازمرکباتی که‌جزءِ اسم‌های‌عام‌محسوب ولی شاهد برای آنها یافت‌نمیشود خمستان است که‌بمعنی‌میکده‌وخمخانه گفته‌اند و کارستان بمعنی کارها ونیزسرگذشت اشخاص است که‌کارهای‌بزرگ کرده‌باشندو اسم‌کارنامه اردشیر بابکان هم‌هست وبمعنی اول‌خواجه‌حافظ‌فرماید .

خم زلف تو دام کفر و دین است — ز **کارستان** او یك شمه‌این است

۱۸۷- نهم پساوند «لاخ» است‌وآن‌نیز معنی کثرت‌ووفور بمدخول خود دهد

وبر مکان نیز دلالت کند ولی برای چیزهای مخوف وهول انگیز ومنفور وسخت ومشکل استعمال شود مانند: سنگلاخ، دیولاخ، اهرمن لاخ، رودلاخ، آتش لاخ ورشك لاخ که بمعنی سر یا جای پر از تخم شپش باشد استعمال کرده‌اند.

۱۸۸ ـ آگاهی «۱» ـ این ترکیب تقریباً سماعی و بسیار کم و آنچه در نوشته فصحاء فارسی دیده شد اینها هستند.

مانده کرد از باره توخاکرا از **سنگلاخ**	گشته خون ازخنجر تو آب در هر جویبار
	مسعود سعد
بچشمی کامده در **سنگلاخش**	شکوفه وار کرده شاخ شاخش
	نظامی
ازاین سان شدم تا یکی **سنگلاخی**	چو قعر جهنم مخوف ومقعر
	عمعق
شیوهٔ نازك دلان نبود سلوك راه فقر	سخت دشوارست بارشیشه وره **سنگلاخ**
	جامی
در **دیولاخ** آزمرا مسکن است و من	خط فنون عقل به مسکن درآورم
	خاقانی
درآن **اهرمن** لاخ نرم و درشت	ز ماهی شکم دیدم ازمار پشت
	فردوسی
●آن بیابان که گرد اینطرف است	**دیولاخی** مهیب و بی‌علف است
	نظامی
●جریده **دیو لاخ**. آکنده پهلو	تن فربه میان چون موی لاغر
	عنصری
ز بس کشته افتاده در **دیو لاخ**	شده روزی زاغ و کرکس فراخ
	هاتفی
●ز تاج ملك زادهٔ در ملاخ	گل اعلی افتاده در **سنگلاخ**
	سعدی
●منال کاتبی از **سنگلاخ** وادی فقر	ملنگ وار بیابان برین طریق و ملنگ
	کاتبی

برای **گنك لاخ** که‌در فرهنگ‌ها ضبط‌شده مثال‌وموردی که‌استعمال‌شده باشد دیده نشده‌ومعنی آنرالال (النکن) گفته‌اندو شاید فصحیح‌ودرست‌نباشد .

۱۸۹ـ دهم‌پساوند «کده» وآن‌معنی‌خانه‌ومکان‌وجا بمدخول‌خوددهدچون‌بتکده وآتشکده یعنی خانهٔ بتان‌وجای آتش ازاین ترکیبها بتکده و آتشکده و میکده از ترکیبهای باستانی است .

۱۹۰ ـ آگاهی «۱» ـ همین کلمه‌یاریشه« کده» میباشد که‌در کلمه‌های کدخدا و کدیورو کدبانودیده‌میشود کدخدا یعنی‌صاحب‌خانه و کدبانویعنی بانوی خانه و کدیور مرکب‌است از« کد» بمعنی‌خانه‌وور(نگاهبان ـ دارنده) معنی میدهدخانه‌دار، یعنی نگاه دارندهٔ خانه‌چنانکه از ابیات زیر بر میآید :

بدهقان **کدیور** گفت انگور
مرا خورشید کرد آبستن‌ازدور
فرو ریزی به خم خسروانی
درآن سالی مرا میدار معذور
منوچهری

شاه عشقش‌چون‌یکی بر **کدخدای** روم‌تاخت
گفتی افریدون برآمدگرز برضحاك‌زد
سنائی

بهین گنج او هست داننده مرد
نکو تر سلیحش یلان نبرد
دگر نیکتر دوستداران او
کدیور مهین بایکاران او
سپهدار و گنج آگن وغم گسل
کدیور بطبع سپاهی بدل
اسدی‌طوسی

فغفور بترسد زتو در **بتکده** چین
چیپال بترسد زتو درساحل‌جیحون
امیرمعزی

چون کرم کردگار جلوه‌کند کعبه را
بست کند روزگار **بتکده آذری**
ظهیر فاریابی

بی سر و نپایم کم مرا آتش هجران
آتشکده کردایندل‌واین‌دیده‌**چوچرخشت**
عسجدی

این‌حدیثم چه‌خوش آمد که سحر که میگفت
بردر **میکده ای** بادف‌و نی ترسایی
گرمسلمانی ازاین است که‌حافظ دارد
وای اگرازپس امروزبود فردایی
حافظ

۱ـ چیپال اسم‌یالقب‌خان‌های‌ترکستان و پادشاهان لاهورهند بوده است.

• میزبان کرمت گفت به ترحیب درآی
•ازدست نهاد توانگشت کزان جنت
که بمهمانکده کام و مراد آمده
خاصه که شدی اکنون حوراکده دیگر

اثیراخسیکتی

• این خط سیه سپید ایام
محنتکده غم آشیانیست

کمال‌الدین زیاداصفهانی

۱۹۱ - در ترکیبهای آینده که نسبةً ترکیب های تازه‌تری میباشند **کده** با اسم‌معنی‌هم ترکیب‌شده است‌ولی کمتر استعمال شده‌اند

گل بی‌خاردراین **غمکده** کم‌سبزشود
دست‌در گردن‌هم‌شادی‌وغم‌سبز شود

صائب تبریزی

منزلگه خورشیداست‌از نور رخش تیره
دولتکده چرخ‌است‌ازقدروقدش‌مرکب

سنائی

گفت اگرپایم بدی یا مقدمی
خود بپای‌خود به مقصدرفتمی
اندرین **دشمنکده** کی ماندمی
سوی‌شهر دوستان میراندمی

مولوی

رضوانکده میخانه‌ها حوض جنان‌پیمانه‌ها
کف برقدح دُرّ دانه‌ها عقد ثریا ریخته

خاقانی

هم زخودسالك شده واصل شده
محفلی‌واکرده در **دعوت‌کده**
جمله مغروران براین‌عکس آمده
برگمانی کاین بود **جنت‌کده**

مولوی

امروزکه درکفم نبید است
اندوه جهان بتا چه دارم
در **مغکده‌ها** بود مقامم
در مصطبه‌ها بود قرارم

سنائی

بُرد جوان رازه‌ساز وسوز
سوی **ضیافت‌کده** خود سه روز

خواجوی کرمانی

زین **دیوکده** نه‌جای‌میل‌است
بر خیزکه‌رهگذر به سیل است
پیشم آمد هزار **دیوکده**
در یکی صد هزار بود دده

نظامی

• گویند **کدخدا** شده او در شب زفاف
این زو عجیب نیست بلی گویا شده

امیدی تهرانی

• چو **کدخدای** بهشت و شفیع محشر اوست
اگر بصدق نیابی چگونه جات بود

نصیرا

• سرای و باغ چو بی **کدخدای** خواهد بود
گل بنفشه مُرست و سرانی باغ مَرَست

فرخی

• این چنین موسمی عجب باشد
که به بندند **میکده** بشتاب

حافظ

• جعد کرده در گره **افسونکده**
سلسله در سلسله **مجنونکده**

شیخ فیضی

• ای روی تو در دو چشم من **بتکده** یی
مردی نبود ستیزه با دلشده یی

ازرقی

• گرد بستان ز فروغ لاله
گوئی **آتشکده** برزین است

ابوالفرج رونی

• دل که ز رعنا صنمی کامجوست
دل که نه **حسرتکده** آرزوست

• پیرهنی تنک و تنی در میان
تاخته **آتشکده** در پرنیان

شیخ فیضی ازمثنوی مرکز دوار

• زآنست که مرز رود راور
دولتکده ایست شادی آور

خاقانی

• ای آنکه من ازعشق تو اندر جگر خویش
آتشکده دارم صدو برهر مژه صد زی

رودکی

• **اندهکده** خصم ز سیلاب حسامش
گرخود همه طاق فلکی بود ظلل شد

اثیراخسیکتی

• شب همه **خلوتکده** راز توست
روز همه پرده برانداز توست

شیخ فیضی

«دانشکده‌هم استعمال شده است».

مثل‌است این‌که‌در **عذابکده** حد زده به بود که بیم زده

سنائی

پرستشکده‌شد ازایشان بهشت ببست اندرو دیورا زرد هشت

دقیقی

ونیز بااسمهای‌مشترك باصفت ترکیب کرده‌اند ندرة مانند:

شوخی مکن‌ای پیرکه‌هرموی‌سپیدی شمشیر زبانی است زبهرادب‌تو

هرلوح مزاری ز**فرامشکده** خاك دستی است برون آمده‌بهرطلب‌تو

صائب

همت پیغمبر **روشنکده** پیش خاطرآمدش آن‌گمشده

مولوی

فراموش کده‌وروشنکده‌رابغیر از صائب و مولوی دیگری دیده نشد که استعمال کرده باشد بعضی **کده** راباﺍسم‌خاص‌اشخاص‌نیزترکیب کرده‌اندواین‌هم‌شاذاست‌هرچند این ترکیب اساساً بنظرقیاسی‌میآید .

آن یکی درویش زاطراف‌ودیار جانب تبریز آمد وام دار

نه‌هزارش وام بود از زر مگر بود در تبریز بدرالدین عمر

محتسب بود او یکی بحر آمده هر سرمویش یکی **حاتم کده**

مولوی

مریمکده‌هابسی‌است لیکن کسرا چو مسیح یك پسر نیست

فرزند بسی است چرخ‌رالیك انصاف بده چنودگر نیست

سنائی

۱۹۲ـ یازدهم‌پساوند«گار»میباشد که‌معنی کننده‌وبجاآورنده‌یعنی‌معنی‌فاعلیت بمدخول خوددهدمانند : آموزگار ، آفریدگار ، خداوندگار ، پروردگار ، کردگار سازگار ونیزترکیبهایی که‌بعدهاباکلمات‌عربی‌پیداشده است مانندطلبگاروغیره‌ومیتوان ازاین‌طبقه‌شمردیادگار وروزگاررا .

بعضی‌را عقیده آنست که **گار** درفارسی برای صیغه مبالغه است دراسم فاعل و آفریدگار یعنی بسیار آفریننده شاید که دربعضی‌ازترکیبها مانند آفریدگار وپروردگار و روزگار چنین معنی هم بدهد ولی نه‌درهمه ترکیب‌های آن‌وچون‌معنی فاعلیت از آنها استنباط میشود این تصور پیداشده است .

۱۹۳ ـ آگاهی «۱» ـ **گار** باگاف پارسی درزبان امروزه فارسی سوای پساوند کارباکاف تازی است «۱»

۱۹٤ ـ آگاهی «۲» ـ بعضی از ترکیبهای با «گار» تنها اسم هستند و با صفت مشترك نیستند مانند : کردگار، آفریدگار وبعضی با صفت مشترك هستند که هم‌مانند اسم وهم مانند صفت هردو استعمال‌می‌شوند چون: سازگار، آموختگار ،(آموخته گار) وغیره.

۱۹۵ ـ آگاهی«۳» ـ هرگاه تصحیفی دراین بیت‌فردوسی راه نیافته باشدودرست باشد فردوسی پروردگار رابمعنی پرورده‌شد ، یعنی به‌معنی اسم مفعولی هم استعمال کرده است فرماید :

کسی کاو برآن پایکار منست — اگر ویژه **پروردگار** منست
کنم زنده درگورجایی که‌هست — مبادش نشیمن مبادش نشست

یعنی اگر خدمتکار مخصوص یا پرورده مخصوص منهم باشد او را زنده در گور کنم .

مثال :

چون کرم **کردگار** جلوه کند کعبه را — بست کند **روزگار** بتکده آذری
بزرگوارا دانم که برخلاف قدر — حقیقتی‌است که‌جز **کردگار** قادرنیست

ظهیر فاریابی

۱ ـ هرگاه اصل این‌دو پساوندمانند زار وسار در پهلوی یکی بوده درزبان امروزفارسی بایدآن‌را دوپساوند مختلف شمرد زیرا مثلا خطاکاررا نمیتوان خطاگار خواند ونوشت وکردگار وپروردگار وآموزگار را نمیتوان کردکار وپروردکار وآموزکار خواندونوشت وبنابراین‌درزبان امروزفارسی‌دوپساوندمختلف‌میباشندکه ازحیث ترکیب ومعنی نزدیك بیکدیگرهستند .

هر آنکس که گوید که دانا شدم ... بهر گونه علمی توانا شدم
یکی نغز بازی کند **روزگار**«۱» ... که بنشاندش پیش **آموزگار**

فردوسی

چوهر خاکی که باد آورد فیضی برد ز انعامت ... زحال بنده یاد آور که خدمتگار دیرینم

حافظ

همه هستند سرگردان **چو پرگار** ... پدید آرنده خود را **طلبگار**

نظامی گنجوی

دلربائی همه آن نیست که عاشق بکشند ... خواجه آنست که باشد غم **خدمتگارش**

حافظ

زیرا که روزی همه آفریدگان ... اندر عطیت تونهاد **آفریدگار**

مسعود سعد

ای کاینات را بوجود تو افتخار ... وی بیش از آفرینش و کم ز **آفریدگار**

انوری

کرم بین و لطف **خداوندگار** ... گنه بنده کرده است او شرمسار

سعدی

آنکه بکان اندر همچون گهر ... مهر مر او را بد **پروردگار**
پادشاهی را چنین گیرد بدست ... هر که را دولت بود **آموزگار**

مسعود سعد

• بلعجبی چنددرین روزگار ... اهل سخن را شده **آموزگار**

شیخ فیضی

خلاص حافظ از آن زلف تابدار مباد ... که بستگان کمند تو **رستگارانند**

حافظ

---

۱ ــ روزگار یعنی روزکننده یا روز دارنده بسیار . کردگار یعنی فعال . پرگار یعنی دورزننده .

سهو وخطای بنده گرش اعتبار نیست
معنی عفو ورحمت **آمرزگار** چیست

«۲»

یادگار یعنی در یاد باشنده و یاد آورنده پس جزء این طبقه و ترکیب محسوب میگردد.

یادگار جهان شدی و مباد
که جهان از تو **یادگار** شود
مسعود سعد

گر تو به تبار فخر داری
من مفخر گوهر تبارم
اشعار بپارسی و تازی
بر خوان و بدار **یادگارم**
ناصر خسرو

ملك دین را نصرتی کردی که ازهندوستان
این حکایت ماند خواهد تا قیامت **یادگار**
مسعود سعد

ه ازهمه چون باد باشد بی طمع
باهمه چون آب باشد **سازگار**
امیر حسینی هروی

از ترکیبهای با«گار» کلمه‌های آموزگار وخدمتکار وطلبکار باصفت مشترك میباشند یعنی مانند صفت نیز استعمال میشوند وکلمه‌های پروردگار و کردگار، روزگار وپرگار و خداوندگار ویادگار تنها اسم میباشند و باصفت مشترك نیستند و مانندصفت استعمال نشده و نمیشوند.

۱۹۶-دوازدهم :پساوند کار (باکاف تازی)

اگرچه کار نیز مانند گار معنی کننده و بجاآورنده و اسم‌فاعل بمدخول خودمیدهد ودر استعمال مانند گار باشد ولی تفاوتی که باگاردارد آنست که گار پساوند است و در زبان فارسی امروزه به‌تنهائی معنی ومفهومی ندارد وظاهراً معلوم نیست که اصل آن چه بوده وازچه ریشه گرفته‌شده اماکارازدوریشه‌مختلف به‌دومعنی میآیدودر حقیقت پساوند نیست و کلمه است ومرکبات آن را بایدجزء اسمهای مرکب دانست لکن بواسطه شباهت ونزدیکی معنی و اینکه بعضی ازدانشمندان و فضلای قدیم آنراجزء پساوند شمرده‌اند و آنها را با مرکبات گاریکی دانسته‌اند برای آنکه حتی‌الامکان ازتقسیمات قدماهم دور نشویم جزء این طبقه یعنی مرکبات باپساوندها آوردیم والا باهردوریشه‌مختلف باید آنرا جزءاسمهای مرکب از اسم و فعل امر شمرد و هم اسم مرکب از دو اسم و این تحقیق

درشماره«۱۳۵»زیر آگاهی«۹»شرح داده‌شده‌است و گفته‌شده که یك کاراز ریشه‌فعل کاشتن‌است یعنی‌صیغه امر کاشتن است در کلمات گندم‌کارسبزی‌کارجوکار برنج‌کارتریاك‌کار و غیره که معنی گندم‌کارنده‌وجوکارنده‌وغیره‌دهدیگری‌حاصل‌مصدر یااسم‌مشتق از فعل کردن است که‌بجای صیغه‌مفرد حاضرفعل کردن بکارمیرود‌و بمعنی کننده است در کلمه‌های نیکوکار نیك‌کارزشت کارسیه‌کاراسراف‌کارهرزه‌کار گناهکاربزهکارنازك کار «کارهای‌ظریف هرصنعتی راناز‌ککاری گویند» (بنایی که‌روی‌کاروسفیدکاری و گچبری وغیره راانجام میدهد بنای نازککار مینامندبرخلاف بنای‌سفت‌کار که‌پی‌ومجردی ودیوار و اینگونه‌کارهارا میکنند) راستکاردرستکاروغیره.

۱۹۷ ـ آگاهی«۱» ـ ستیزه‌کاروکامکاروستمکارو‌راستکاررا بعضی باکاف تازی‌وبعضی باگاف‌پارسی میدانند و مینویسند وعلت‌آنست که‌در چهارپنج قرن اول اسلام‌بین کاف تازی‌و گاف‌فارسی درنوشتن‌تمیزوتفاوتی‌نداشته و در کتاب‌هابیك شکل نوشته شده است صحیح آنست که‌اینهارا باکاف‌تازی‌بدانیم زیرادرفارسی‌امروزه **گار** بمعنی **کار** که‌عربی آن‌عمل میباشد نیست و استعمال نمیشود ستمکاریعنی کسی که‌کارش وعملش ستم کردن است‌وستیزه کار یعنی کسیکه کارش‌ستیزه است‌وراستکار یعنی کسی که کارش راستی و درستی است‌وکامکار کسی که‌کارش‌کامرانی است.

۱۹۸ ـ آگاهی«۲» ـ پاکار یاپایکار ازاین‌جنس‌وترکیب نیست و ریشه این کلمه **کار** از کلمه‌کاره‌زبان‌فرس‌قدیم‌میباشد که‌آن‌جماعت وسپاه ومردم میباشدودر کلمات کارزار یعنی‌جاییکه‌مردم‌یاسپاه‌زیاد است که‌میدان‌جنك باشدو کم کم بمعنی‌خودجنك‌هم‌استعمال شده است و پیکارهم معنی سپاه زیاد و بزرك میدهد که کم کم بمعنی جنك استعمال شده است.

کلمه‌ی کاره بمعنی‌مردم‌و جماعت و سپاه در کتیبه‌های بیستون مکرر ذکر شده است به اشکال‌مختلف صرفی ونحوی‌چون **کاره**، **کارا**، **کارم‌**و غیره کلمه پایکار فعلا

دردومحل استعمال میشود یکی دردهستانها کسی را گویند که کارهای عمومی ده را ازقبیل رسیدگی و تقسیم آب و پادوی سایرین با او میباشد و در عوض سهم معینی از هرخرمن میبرد و دیگری در شهرهاودوایردولتی معمول بوده است که امروزه پادو و محصل مینامند.

آنچه در شهرما معمول بوده دیگر مصطلح نیست و فقط در مثال باقی مانده و در محاوره ومثال گویند: مگرفلانی فضول و پا کار است یعنی مگر انجام کارهای مردم با اوست . در دوایر دولتی قدیم ودربارهای قدیم هم کسی بوده است که اسم و شهرت او پایکار بوده و این است آنچه دربعضی اشعار قدما دیده میشود وفردوسی مکرر استعمال کرده است .

مثال :

این طرفه که خسته می نگردد
عفو تو ز جستن **گهنکار**

ظهیر فاریابی

فتنه را درجهان گلی نشگفت
که نه ازنوك رمح او خاریست

هرکجا تیر او رود گویی
صفت حاصل **ستمکاریست**

سیدحسن غزنوی

چو پیش صبح روشن شد که حال مهر گردون چیست
بر آمد خندهٔ خوش برغرور **کامکاران** زد

حافظ

بیا به میکده وچهره ارغوانی کن
مرو به صومعه کانجا **سیاهکاران**ند

حافظ

بربندگان اگر به ستیز است کار تو
برخواجه عمید چرایی **ستیزکار**

دانی که **کامکارتر** ازاو نبود کس
درمرتبت زهرکه مفارندو زکبار

سیدحسن غزنوی

بهین گنج اوهست داننده مرد
نکوتر سلیحش یلان نبرد

دگر نیکتر دوستداران او
کدیور مهین **پایکاران** او

اسدی طوسی

ازآنها که درغیبت خواجه رفت
دراین شهر خاصه بر اصحابنا

چه ازپادشاه وچه اززبر دست
چه از **پیشکار** وچه از **پیشوا**

کمال الدین اسمعیل

من که عیب **توبه کاران** کرده باشم بارها / توبه ازمی وقت گل دیوانه باشم گر کنم

من همانساعت که ازمی خواستم شد **توبه کار** / گفتم این شاخ اردهدباری پشیمانی بود

حافظ

کسی کاو برآن **پایکار** من است / اگرو بژه پروردگار من است

فردوسی

۱۹۹ـ آگهی «۳»ـ ازترکیبهای با «کار» فقط پایکار و پیشکار تنهااسم میباشند ودیگرترکیب‌هاهمه با صفت مشترك هستند یعنی‌هم مانند: اسم و هم مانند: صفت استعمال میشوند.

۲۰۰ـسیزدهم‌پساوند«گر» این‌پساوند معنی‌دارنده‌حرفت‌وصنعت بمدخول‌خود میدهد و افاده معنی فاعلیت نیز کند چون‌زرگر، آهنگر، کوزه گر و بخشایشگر یعنی دارنده صنعت زرگری و آهنگری و سازنده کوزه، درگر یعنی در سازو بخشایشگر یعنی بخشنده.

۲۰۱ ـ آگاهی «۱» ـ بعضی ازقدماو بعضی ازنویسندگان اخیر و حاضر را عقیده‌آنست که **گر** مخفف کار است زیرا دیده‌اند که بیکدیگر نزدیك است و معنی هم قریب‌ونیزدیده‌اند که‌ستمگروستمکارهردو امده است بنابراین‌این‌دو(حتی‌این سه ـ یعنی گار ـ کار ـ گر) رایکی دانسته‌اند ولی درزبان امروزه فارسی اینطورنیست برفرض آنکه درزبان‌پهلوی آنها یکی بوده و ازیك‌ریشه آمده‌باشنددرزبان‌فارسی امروزه هریك‌تطوراتی کرده‌و ازیکدیگر جدا و متمایز شده‌اند چنانکه نمیگوئیم زرگار و آهنگار و نیز نمیگوئیم یادگرو روزگر وخداوندگر وخدمتگر، پس فعلا این سه پساوند بکلی از یکدیگر جداهستند بعلاوه اگر **گر** رامخفف کاربدانیم هرجا که **گر** استعمال‌شده است اگربجای آن **گار** بگذاریم باید بهتر ودرذهن‌راسخ‌تر باشددرصورتیکه اینطور نیست بعضی کلماتیکه با **گر** ترکیب میشوند میتوان باکاف تازی‌ترکیب کرد مانند زرکار دادکار کمانکارو غیره‌ولی‌معنی ترکیبی کلمه‌هامختصر تفاوتی پیدا میکندمعنی‌نزدیك بهم

میباشند اما یکی نیست .

بعضی ترکیبها بایکی از این پساوندها وبعضی بادوممکن است ترکیب شوندو این معنی باعث شده است که آنهارا یکی بدانند وچون دیده‌اند ستمگر استعمال شده است وستمکار هم استعمال شده همه‌را یکی دانسته‌انددرصورتیکه ستمکارچنانکه شرح داده‌ایم در ترکیب بکلی باستمگر فرق دارد و فقط معنی این دوترکیب یکی است نه ساختمان آنها.

۲۹۲ ـ آگاهی «۱۰» ـ این ترکیب نیز مشترك باصفت است جز کلماتیکه ترکیب آنهاقدیمی یاسماعی هستند مانند کوزه گر وزر گر ودر گر وغیره که فقط اسم میباشند.

مثال :

بشنو و نیکوشنو نغمه **خنیاگران** به پهلوانی سماع به‌خسروانی‌طریق

مسعودسعدسلمان

چنان کازفسونگر گریزند دیوان بصدمیل از ایشان گریزد **فسونگر**

توانگر نخواهدکه درویش گردد چودرویش خواهد که گردد**توانگر**

قطران تبریزی

نگذاشت خواهد ایدرش بر رغم او **صورتگرش**

ناصرخسرو .

عقل قوت گیرد از عقل دگر **پیشه‌گر** کامل شود از **پیشه‌گر**

مولوی

بهم آمیخته شد اندرگوش نوش ساقی و لحن **خنیاگر**

مسعود سعد

زلف هزار مو بیکی تارمو ببست راه هزار **چاره‌گر** ازچارسو ببست

حافظ

غارتگر حوادث در خانه وجود جز رخت زندگانی یغما نمیکند

کمال‌الدین اسمعیل

میچکدشیرهنوزاز لب همچون شکرش گرچه درشیوه**گری** هرمژه‌اش قتالیست

حافظ

بروزگارسعادت شکستگان دریاب که پاس خاطر مسکین بلا بگرداند

چوسائل از توبزاری طلب کندچیزی بده وگرنه **ستمگر** بزور بستاند

سعدی

بزیرهر که بود اسب تیزتك نشود / بدست هر که بود تیغ **کارگر** نبود

مسعود سعد

برفتند بارودو **رامشگران** / بباده نشستند یکسر سران

برفتند **کاریگران** سه هزار / زهر کشوری هر که بُد نامدار

منادی‌گری کرد اندر سرای / برفتی که و بازگشتی بجای

بخالیگران شاه شیروی گفت / که چیزی زخسرو نباید نهفت

فردوسی

ای صنم گرمن بمیرم ناچشیده زان لبان / **دادگر** ازتو بخواهددادمن روزحسیب

سعدی

آخر دیری نماند اِستم**استمگران** / زآنکه جهان آفرین دوست ندارد ستم

منوچهری

الا بادمشکین چون این نقش کردی / در آویزش ازدامن آن **ستمگر**

دودستش چنان چون دوچوگان گل کن / دوبایش چو دو خرکمان کمانگر

عمعق

بفرمود تا **درگران** آورند / سزاوار چوب گران آورند

فردوسی

خورشید صانع است مر آتش را / بشناس ز آتش ای پسر **آتشگر**

ناصرخسرو

اگر **بتگر** چوتو داند نگاریدن یکی پیکر / روا باشد اگردعوی یزدانی کند **بتگر**

قطران

بگفتا جاودان **پیروزگر** باش / همیشه نامجوی ونامور باش

فخر گرگانی

ای شاه نجیب **کفشگر** دانی چیست / آنکس که ازوخزانت ازمال تهیست

سمیت زگل حبه طلب ورنه ازو / سك داندو **کفشگر** که درانبان چیست

انوری

گرچه هست ای پربوش مه روی / **بتگری** رارخت مآب شده

انوری

• بهر برزن آوای **روشنگران** بهر گوشه ای دست‌بند سران

اسدی طوسی

• درزنگ خلاف تو رخساره بیفروزد آئینه مشرق رابی‌صیقل **روشنگر**

اثیر اخسیکتی

• زهر گوشت ازمرغ و ازچار پای **خورشگر** بیاورد یک‌یک بجای

فردوسی

• خورشیدسهای دل‌شود طالع **روشنگر** مشرق سها گردد

حکیم صفا

• گفت حق : **ادبارگر** ادبارجوست خار روییده جزای کشت اوست

مولوی

• ده **منادی‌گر** بلند آوازیان ترك و کرد و رومیان وتازیان

مولوی

۲۰۳ـ چهاردهم: پساوند «مند» این پساوندمعنی صاحب ودارنده و خداوند به مدخول خود دهد چون هوشمند و دولتمند که معنی میدهد دارندهٔ و خداوند هوش و صاحب دولت.

۲۰٤ ـ آگاهی «۱» ـ تمام ترکیبات با پساوند **مند** بدون استثناء باصفت مشترك هستنددر اینجا شواهد برای مواردی که مانند اسم استعمال شده است آورده میشودو در فصل صفت هم برای مواردی که مانندصفت استعمال شده گفته خواهدشد.

گر باده‌خوری تو **باخردمندان** خور یاباصنمی لاله‌رخ وخندان خور

بسیار مخور فاش مکن ورد مساز اندك‌خورو گه گاه‌خورو پنهان‌خور

خیام

بلاگردان جان‌و تن‌دعای **مستمندان** است که بیندخیر ازآن‌خرمن که ننك ازخوشه‌چین‌دارد

برسینه ریش **دردمندان** لعلت نمکی تمام دارد

حافظ

دربند بود **مستمندبندی** توشاد چرایی به‌بند و خندان

ناصر خسرو

بقحط سالی افتادم **ازهنرمندان** که گر بیان‌کنم آنرابشرح‌نتوانم

اگر بیابی آنرا که شعر دریابد بدو دهم صلتی تاسخن براوخوانم

کمال الدین اسمعیل

چه خوش است بوی عشق نفس **نیازمندان** دل ازانتظار خونین دهن از امید خندان

سعدی

هنرمند باید که باشد چوپیل کازین نوع هرجای بسیار نیست

ابن یمین

آنکه دستش بدادن روزی آمد اندر زمانه **روزی‌مند**

انوری

بدو زدشره دیده **هوشمند** درآرد طمع مرغ وماهی ببند

بیك نا تراشید در مجلسی برنجد دل **هوشمندان** بسی

ای کار براور بلندان نیکوکن کار **مستمندان**

نظامی

چوجایی بپوشد زمین راملخ بره سبزه **کشتمندان** بشخ

فردوسی

بادرنگ ازدردل در بوستان دید آذرنگ زردو پرچین شدچوروی **دردمندان** بادرنگ

قطران

درد دل من ، دانی و لکن رحمی نداری ، بر **دردمندان**

جامی

خیل **نیازمندان** بر راهت ایستاده گر میکنی برحمت بر کشتگان نگاهی

سعدی

۲۰۵ـ « **مند** »، اززبان پهلوی و اوستا گرفته‌شده است ودرزبان‌پهلوی بجای مند، امند یااومند بوده است که‌درزبان‌پارسی الف باحرکت‌پیش یا بعبارت دیگر «و» ساکن که‌حرف‌پیش ازآن الف باحرکت واوی‌بوده افتاده وفقط **مند** آنرا گرفته و استعمال کرده‌اند وفقط‌در ترکیب‌با **تن** باقی‌مانده است که‌عموماً تنومند گفته‌ومینویسندودر بعضی ترکیبات دیگر و هم برای‌وزن‌شعر و قافیه‌غالباً این‌تلفظ‌راعودداده‌وازتلفظ ازپهلوی‌تقلید کرده‌اند .

مثال :

تنومندراکاوخرد یار نیست | بگیتی کس اورا خریدار نیست

دگر دانشومندکاو از بزه | نترسد چوچیزی بود بامزه
بشد دانشومنداز پیش شاه | سخن گفت با پهلوان سپاه

فردوسی

دو منزل زمین تابرهیرمند | براز آب وخوش میوه وگشتمند

اسدی طوسی

زاد دانشمند آثار قلم | زاد صوفی چیست آثار قدم

مولوی

بدخشی خاره پیرای هنرمند | ز آب دست شبنم برشرر بند

زلالی خونساری

آنکه دستش بدادن روزی | آمد اندرزمانه روزی مند

انوری

لیك گویم که هیچ مسلم را | حاجتومند تو نگر داناد

سنائی

برومند باد آن همایون درخت | که در سایه او توان برد رخت

سعدی

علوی بی و دانشومندی | هیز مردی ولی خردمندی

سنائی

با این شکل بجز این چهار ترکیب برومند تنومند دانشومند حاجتومند دیگر بنظر نرسید.

کلمه‌های دیگر این ترکیب که نسبةً قدیمی هستند ارجمند سودمند آرزومند بهره‌مند کند مندزورمند، نیرومندو آبرومند است.

اخیراً نیز با کلمه‌های عربی هم ترکیب کرده‌اند مانند اخلاصمند و غیرتمند ارادتمند عیالمند وغیره ولی شواهدی که این ترکیبها مانند اسم استعمال شده است بنظر نرسید اما شواهد برای مواردی که بعضی از آنها مانند صفت استعمال شده است درفصل صفت گفته شده است.

۲۰۶-پانزدهم - پساوند «گون» : این پساوند معنی شبیه ورنك به مدخول خود

میدهد چه‌لاله گون :یعنی مانندلاله و برنك لاله‌ومخصوص ساختن صفت میباشد ولی چون‌چند کلمه ازترکیبهای این پساوند مانند اسم هم استعمال شده و میشوند‌در اینجا ذکر شد .

۱ـ آذر گون یعنی برنك‌آتش و مانند آتش ونیزنام گلی است .

«گل همیشه بهار آتشی‌رنك که‌معروف است ـ ولاله که آنرا شقایق و خشخاش صحرایی نامند ـ درست معلوم نیست کدام است نام یکی ازآنها است یاهردورا باین نام خوانده‌اند ».

کلگون‌وقتی صفت باشد بمعنی گلرنك باشد ووقتیکه اسم باشد چیزی است که زنان بصورت مالند تارنك صورت گلی یا گلرنك شود و برای‌آنکه کلمه ازصفت بودن خارج شود گاهی«ه» اسمیه بآخر آن میافزایند و گلگونه خوانند ونویسند و گلگون‌را بفارسی‌عازه‌نامند وسرخاب نیز گویند‌درصورتیکه‌سرخاب غازه مایع است .

مثال :

گلگون وصف‌حسن‌اگر نیست‌عارضت — صحرای‌دل زبهر چه گشتست پر غبار
شبدیز آهم از فلك **نیلگون** گذشت — **گلگون**اشکم ازکمر بیستون گذشت

ظهیر فاریابی

چند**گلگونه** بمالید از بطر — سفره رویش نشد پوشیده تر
رنك سبزت زردشدای قرع زود — زانکه‌از **گلگونه** بود اصلی نبود

مولوی

۲۰۷-۱۶ ـپساوند «ین» این پساوند نیز مخصوص ساختن صفت است‌ولی‌چون بعضی مرکبات‌آن مانند اسم استعمال‌شده وچند کلمه اسم وعلم شده‌اند در اینجا ذکر شدودرفصل صفت مفصل گفته شود این‌پساوند به‌تنهایی‌هیچ معنی‌ومفهومی ندارد و چون‌در آخر اسمی درآیدمعنی‌نسبت وآلودگی وساخته‌شده بمدخول خوددهد مانند مشگین و وخاکین‌سیمین‌و گلین که‌همه‌صفت میباشندومعنی‌میدهند.آلوده بمشك‌وساخته‌شده‌ازسیم‌و مرکب ازخاك وآلوده یاساخته‌شده ازخاك اما بعضی ازمرکبات این‌طبقه که‌اسم‌شده‌اندو

دراینجامنظور ذکر آنها میباشند اینها هستند .

۱ – **پوستین** :دراصل‌صفت‌بوده‌یعنی‌ساخته‌شده ازپوست ودرحقیقت اول‌میگفته‌اند جامه پوستین‌و کم کم این کلمه‌صفت ، مانند اسم استعمال‌شده‌ودیگر موصوف آنراذکر نمیکنندو نام لباسی‌شده است مخصوص که‌ازپوست میدوزندوآن‌معروف است .

۲ – **شیرین** :یعنی چیزی که‌مانند شیر باشد یعنی طعم شیر بدهد و پیداست که ایرانیها طعم مخصوص شکر و این چیزها رااسم مخصوصی برایش وضع نکرده و آنرا نسبت به‌شیر داده‌اند و این کلمه هم‌صفت بوده کم کم برای‌اسم‌خاص‌زن‌هم‌انتخاب‌شده و نام یکی ازشاهزاده خانمهاومحبوب‌خسرو پرویز بوده است .

۳ – **نگارین** :نگاربمعنی پرده‌نقاشی و تصویر و بت و خوبروی است و اسم است ونگارین‌صفت است که از اسم‌ساخته‌شده‌معنی میدهدصورت‌دار یا منسوب به بت و خوبروی ولی‌همین کلمه‌صفت بدون تغییری مانند اسم‌هم‌شده‌ومعنی‌محبوب‌دهد .

مثال ؛

چون به‌سختی در بمانی تن به عجز اندرمده
دشمنان را پوست بر کن دوستان را **پوستین**
سعدی

یعقوب صفت کبودکازپیرهن یوسف
او بوی‌پسر جوید خود نور بصر یابد
تاتشنه چو اعرابی درچه فکندلوی
دردلو **نگارینی** چون‌تنگ شکر یابد
منسوب به شمس تبریزی از گفتهٔ مولوی

۱۰۸-۱۷-پساوند«وش»ویا«فش»میباشد . این پساوند نیز در اصل برای ساختن‌صفت است‌ولی مرکبات آن‌مشترك بین اسم است وصفت و ترکیبات آنرا مانند اسم‌هم استعمال کرده‌اند.وش‌وفش‌هردو استعمال‌شده ویکی است‌و معنی مثل و مانند و شبیه به‌مدخول‌خودمیدهد مهوش‌یعنی‌مانندماه‌و پریوش یعنی مثل‌ونظیرپری در فصل صفت هم گفته‌آید «بشماره ۵۳٤ صفت مراجعه‌شود »

مثال :

نازنین‌تر زو هزاران **حوروش**
هست بگزین زان‌همه‌یك‌یارخوش
مولوی

آن آشنا وشی که خیال است نام او — درموج همچو دیده من آشناور است
سیدحسن غزنوی

مکن مکن که زخیل پریوشان هرسو — هزار عاشق دیوانه بیشترداری
جامی

درچمن حوروشان انجمنی ساخته اند — چشم بددور بهشتی چمنی ساخته اند
عرفی

قلم به نسخ خط مهوشان بکش کامروز — بخط حسن توماهی دراین قلمرو نیست
ای خاك نعل توسن توتاج سرکشان — دیوانه جمال تو خیل پریوشان
آمد : آن آفتاب ماهوشان — دربر افکند زلف مشك فشان
جامی

• تنی چند بگزید عیّار وش — کماندار وسختی کش وسخت کش
نظامی

• گرچه هست ای پریوش مه روی — بتگری را رخت مآب شده
انوری

• درجشن آسمان وش توریخته بناز — ساقی ماهروی تودرساغر آفتاب
انوری

• گنجوش ازحاك نشين آمدی — گنج ازل را تو امين آمدی
• صبحوش ازنور علم گیر شو — ورنه نفس درکش ودم گیر شو
شیخ فیضی درمثنوی مرکز دوّار

• آن تلخوش که صوفی ام الخبائثش خواند — اشهی لنا واحلی من قبلة العذارا
حافظ

• زاقصای قبچاق رستم وشی — بجولان در آورد رستم کشی
هاتفی

۲۰۹ ـ آگاهی : سیاوش اگرچه ظاهراً بنظر میآید که ازاین ترکیب است ولی ازاین ترکیب وجنس نیست و اصل آن سیاوخش بوده است و معنی آن سیاه چشم است رسیاوشان (یاپرسیاوش) که داروبی زوییدنی ومعروف است چون شاخه آن سرخ و سیاه ست می شاید گفت ازاین ترکیب است .

۲۱۰-هیجدهم پساوند،دیس،یا،دس ،یا،دیسه است. این هرسه‌شکل استعمال شده .است این پساوندنیز برای صفت است ولی ترکیب شده های باآن بـا اسم مشترك است بطوریکه بعضی ازمرکبات آن‌اسم وعلم شده است برای چیزی مخصوص و معنی مثل‌و مانند ورنگ بمدخول خودمیدهد مانند فرخاردیس ،خایه‌دیس،تندیسه وتندس و نیزباکلمات بیگانه ترکیب شده‌است مانند حوردیس وطاقدیس . دراینجا شاهد برای مواردی کـه مـانند اسم استعمـال شده است آورده میشود و در فصل صفت هم گفته خواهد شد.

۲۱۱ ـ آگاهی «۱» درزبان پهلوی دیس کلمه بوده وپساوند نبوده وبه‌تنهایی‌هم استعمال میشده ومعنی‌آن شبیه ونظیر ومثل بوده است .

مثال :

نگارند **تندیس** اوگر بکوه رسنك وقارش شود کُه ستوه

دقیقی

بیاراست آنرا به‌نه پیکران باشکال و **تندیسه** بیکران

معروفی

فرود کاخ یکی بوستان‌جو باغ‌بهشت هزارگونه براوشکل‌و **تندس** دلبر

فرخی

۲۱۲ ـ آگاهی «۲ »ـخایه دیس نوعی روییدنی است که نام دیگرآن سماروغ است وعموماً نام آن قسم‌ها که خوردنی است امروز قارچ مینامند وآن هاییکه‌خوردنی نیست هم قارچ وهم کلاه شیطان مینامند زیرا ساختمان آن بـه تخم مرغ می‌مـاند. و بـاین ملاحظه آنرا خایه دیس یعنی تخم مـرغ مـانند نامیده‌انـد تنـدیس مجسمه راگویند و معنی ترکیبی آن تن‌مانند یا پیکرمانند میباشداین ترکیبها بسیار کم استعمال‌شده است.«۱»

۱ـ بعضی راعقیده آنست وگفته‌اند که‌شبدیزازاین ترکیب‌است که« س»آن بدل به «ز»شده است وچون‌شبدیز که« نام‌اسب‌خسرو پرویز» بوده سیاه رنك‌است بااین‌مناسبت آنرا شبدیز نامیده‌اند صحت آن‌معلوم نشد .

۲۱۳ - **نوزدهم: پساوند «گین» میباشد** این پساوند نیز برای ساختن صفت استعمال شده وازجنس این میباشد ترکیبات آن کم و گاهی مانند اسم بکار میرود و بنابراین،طبقه مشترک با اسم است. گین معنی آلودگی ودر برداشتن وانباشته به‌مدخول خود دهد در اینجا چندشاهد برای مواردی که مانند اسم استعمال شده است بیاوریم و در کتاب صفت نیز ذکرخواهدشد باشواهد.

مثال :

ترا دل‌خوش ازحشمت خوبرویی چه‌دانی غم‌ودرد **اندوهگینان**

جامی

ازرادیش نظر نبودسوی**غمگنان** وزمستیش خبر نبود ازعیان برف

کمال‌الدین‌اسمعیل

هرآنجاکه‌ویران بدُآبادکرد دل **غمگنان** ازغم آزاد کرد

فردوسی

« گن و گین هردو یکی است و گن مخفف گین‌است .»

۲۱٤ ـ آگاهی:مدخول‌این‌پساوند بیشتر احساسات نامطبوع و ناپسند را نشان میدهد مانند غم وخشم‌واندوه وسهم وشرم وندرةً بعضی ازاستادان با کلماتی دیگر مانند گری که دردی است جلدی وشوخ بمعنی چرك و کثافت ترکیب کرده شوخگن و شوخگین و گرگین گفته اند.

۲۱۵ - **بیستم: پساوند « ناك » میباشد .** این‌پساوند مخصوص ساختن‌صفت است وشواهدی که استادان زبان‌فارسی مرکبات آنرا مانند اسم استعمال کرده باشند دیده نشد فقط بمناسبت جمع بودن پساوند هادر اینجا نام بردیم در کتاب صفت مفصل وبا شواهد گفته شده‌است .

۲۱٦ **بیست و یکم : پساوند «بآن» میباشد.** که‌معنی‌پاسبان‌ونگهبان وحافظ و صاحب‌ودارنده‌به‌مدخول‌خوددهدمانند: دربان،شیربان،فیلبان ، باغبان‌سایه‌بان، بوستانبان دژبان ، گله‌بان شتربان ، نخجیربان، فالیزبان، ساربان ، کشتیبان،قایقبان ، رزبان ،

دیده بان، پاسبان، نگاهبان، مهربان، وغیره .

کلمه «شبان» نیز ممکن است از همین ترکیب باشد چه معنی آن نگاهبان گوسفند است ولی حقیقت قسمت اول آن معنی مدخول بـآن معلوم نویسنده نشد زیرا از زبـان پارسی باستانی سوای چند کتیبه که چهار صد یا پانصد کلمه در آنها بکار رفته از فارسی باستانی آثاری دردست نیست مگر آنچه درزبان امروزه باقی است که اگر در پهلوی واوستا دیده نشود باید آنرا پارسی باستانی دانست دراینکه «شب» یـا «شیب» کلمه آریایی است شکی نیست وممکن است از ریشه کلمه‌ای بـاشد که کلمه انگلیسی شیب کـه بمعنی گوسفند است از آن آمده است .

همینطور کلمه چوپان که بعضی فرهنگ‌ها نوشته‌اند «چوب بان بود» و چوب هم بزبان پارسی قدیم یعنی گوسفند آمده و ممکن است چوب هم تبدیل همـان کلمه شیپ باشد «۱»

۲۱۷ ـ آگاهی: کلیه ترکیب شده های با **بـان** تنها اسم میباشندو باصفت مشترك نیستند مگر کلمه مهربان که مشترك با صفت است که در مثالهای زیـر روشن میشود .

مثال :

رحمت او بی حد است و بیکران
ای کریم ذوالجلال **مهربان**

او حکیم است و کریم و **مهربان**
دائم المعروف دارای جهان

مولوی

آنجا آنروز نگیردت دست
نه پسر و نه پدر **مهربان**

ناصرخسرو

میان **مهربانان** کی توان گفت
که یار ماچنان گفت وچنین کرد

حافظ

۱ـ ممکن است اصل کلمه چوپ یاچوب بوده ودر ترکیب «ب» افتاده است وچوپان شده زیرا کلمه چوبدار که بمعنی گوسفنددار و تاجر گوسفند است و امروز معمول میباشد این نظر را تأیید میکند .

سایبان سپهر نه پوشش — آستان در سرای من است
ظهیر فاریابی

الا یا خیمگی خیمه فروهل — که پیش آهنك بیرون شد ز منزل

• سایه پرورد غمت در آفتاب رستخیز — فرش استبرق بزیر **سایبان** انداخته
عرفی

• شبت زبهرچه بردورِ **سایبان** انداخت — که روز من بشب تیره در کمان انداخت
امامی هروی

• خطّ سبز عارضت را نقشبندان قضا — **سایبان** از عنبر تر گرد نسرین بسته‌اند
حافظ

• طهماسب شه که ظلّ همای سعادتش — خورشید را در اوج شرف **سایبان** دهد
صدفی استرابادی

• نرفته حسرت آن سرو قد از دل پس مردن — کشید از بال قمری **سایبانی** بر مزار من
فنوت مشهدی

• چو صبح از دم گرك بزد زبان — بخفتن درآمد سگ و **پاسبان**
نظامی

تبیره زن بزد طبل نخستین — **شتربانان** همی بندند محمل
منوچهری

بدربانی آن در روی بارو — نشسته چند قندز پوش جادو
فتاحی

گله‌بانان او نهند از قدر — مهرو مه را چوسنك در بلخم«۱»
مؤیدالدین

ای فلك قدری که هر شب نور رای روشنت — **دیده بانان** افق را دیده‌ها گریان کند
ظهیر فاریابی

نگهبان تن جان پاك است لکن — دلت را خرد کرد برجان **نگهبان**
ناصرخسرو

۱– بلخم فلاخن است که عوام آنرا قلاب سنگ گویند.

ساربانا«۱» بند بگشا زاشتران شهر تبریزاست وکوی دلبران
مولوی

برسرهر پیل مست نشسته یك **پیلبان**...
مسعودسعد

بادبان بر کشید باد صبا معتدل گشت باز طبع هوا
ابوالفروج رونی

بی**شبانی** کردن وآن امتحان حق ندادش پیشوایی جهان
تاشود پیدا وقار و صبرشان کردشان پیش از نبوت **حق شبان**
گفت سائل که توهم ای پهلوان گفت من هم بوده‌ام دیری **شبان**

هر امیری کاو **شبانی** بشر آنچنان آرد که باشد مؤتمر
لاجرم حقش دهد **چوپانیی** برفراز چرخ مه روحانیی
مولوی

خواجهٔ بزرك است ومال دارد و نعمت نعمت ومالی که کس نیابد ازاو کام
بخلش جایی رسیده کاو نگذارد شوخ«۲» **بگرمابه‌بان** وموی بحجام
نقل از المعجم

باش **کشتیبان** دراین بحر صفا که تونوح ثانیی ای مصطفی
مولوی

بس نماند تا نشاند شهریار ازدست خویش شهرهارا شهریار ومرزهارا **مرزبان**
قطران

چه خانیست کایزد براو هرزمان بی‌اندازه آرد همی **میزبان**
اسدی طوسی

زین نمط بیهوده میگفت آن **شبان** گفت موسی با کیستت ای فلان
مولوی

راستی حدتو حافظ نبود صحبت ما بس اگر برسراین کوی کنی **سگبانی**
حافظ شانه تراش

۱- ساربان بعنی شتربان ولی حقیقت کلمه سار دراین ترکیب بر نویسنده روشن نشد.
۲- شوخ در اینجا بمعنی چرك بدن است.

ظلم وستم گرچه ز **دربان** بود از اثر غفلت سلطان بود

خواجوی

رفت **رزبان** چورود تیر به پرتاب همی تیر راند بشتاب از ره دولاب همی

منوچهری

درخت افکن بود کم زندگانی بدرویشی کشد **نخجیربانی** «۱»

نظامی گنجه‌ای

۲۱۸ ـ آگاهی «۲» ـ در کلمه‌های پشتبان وساربان غالباً «ب» را بدل به «و» کرده‌اند مانند:

ساروان بارمن افتاده خدارا مددی که امید کرمم همره این محمل کرد
سر منزل فراغت نتوان زدست دادن ای**ساروان** فروکش کاین ره کران ندارد

حافظ

باده وراوی وشادی هرسه یکجا زده اند این مر آنرا **پشتوان** و آن مراین رادستیار

مسعودسعدسلمان

۲۱۹ـ بیست ودوم: پساوند «دان» میباشد . این پساوند معنی محفظه وجا وظرف بمدخول خوددهدمانند: شیردان، شمعدان، پیه‌دان، سوزن‌دان، قلمدان، چای‌دان، قنددان، انفیه‌دان، گلدان، سرمه‌دان، گلابدان، زهدان، نمکدان، کاهدان، روغن‌دان، سلفدان، ابدان، چینه‌دان، آتشدان، خاکدان و مانند آنها وهمه این مرکبات تنها اسم میباشند وباصفت مشترك نیستند.

مرا مرغی سیه سار است و گلخوار گهربارو **سخندان** در **قلمدان**

ناصر خسرو

رخش بردیده بستان می نماید بر آتش آب حیوان می نماید
زپسته گر **نمکدان** ساخت نشگفت شکر بین کاز **نمکدان** می نماید

سیدحسین غزنوی

بدندان رخنه در فولاد کردن بناخن راه خارا را بریدن

۱ـ انجمن آرا گوید: «که بان معنی کثرت در چیزی بمدخول خوددهد مانند نخجیربان یعنی کسیکه زیادصید نماید» ماچنین مفهومی درك نکردیم

فرورفتن به **آتشدان** نگونسار — به پلك دیده آتشپاره چیدن
جامی

فرشهای خسروی بربود باداز کوهسار — چون همی دارد زره برسر فکنده **آبدان**
قطران

از **نمکدان** دهانت سخنی میگویم — میکشم خوان کرم میکنم ایثار نمك
شاه نعمت الله

در دهانها فسرده آب دهان — ازدم سرد همچو **یخدان** است
کمال الدین اسمعیل

ازنم کلك توشد شاخ امل بارور — وزسم اسب توشد چشم خرد **سرمه دان**

دل چومردان سرد کن زین **خاکدان** بیوفا — انگهی بستان کلید قصر فردوس برین
سنائی

یارب چه فتنه بود که از سهم تیغتش — مریخ تیرخود همه در **دوکدان** نهاد
کمال الدین اسمعیل

هرکجا آن شاخ نرگس بشکفد — گلرخانش دیده **نرگسدان** کنند
حافظ

•این فراویزی و آن بازافکنی خواهدزمن — من زجیب آسمان یك **شانه دان** آورده ام
خاقانی

•ازکفل آهوان **هیچ** نخیزد بصید — پیرسگی را که رخت بردر **کهدان** نهاد
اثیرالدین اخسیکتی

•بهرام نیم که تیره گردم — چون چرخه و **دوکدان** به بینم
خاقانی

•زان در کف الست کمر بسته ای چو چرخ — تا پنبه وار بازنشینی **بدوکدان**
اثیر اخسیکتی

•**زنخدان** فرو برد چندی بجیب — که بخشنده روزی فرستد ز غیب
سعدی

•رونق پالیز رفت اکنون که بلبل نیم شب — برسر پالیزبان کمترزند پالیزبان
ضمیری

۲۲۰ ـ آگاهی: این «دان» که پساوند ظرفیت است نباید باد ان که امر فعل دانستن

است اشتباه کرد زیرا آن نیز با کلمات بسیار دیگر ترکیب شود مانند غیب‌دان، سخندان نکته‌دان وغیره چه این نوع اسم مرکب است که در شماره «۱۲۶» قسم نهم از اسم مرکب شرح داده شده است و این قسم باصفت مشترك است .

گفتم به نقطه دهنت خود که برد راه — گفت این حکایتی است که با **نکته‌دان** کنند
حافظ

مرا مرغی سیه ساراست و گلخوار — گهر بارو **سخندان** در**قلمدان**
مسعود سعد

در بیت آخر قلمدان ازقسم اول و اسم است و سخندان ازقسم دوم و مشترك باصفت است .

۲۲۱ـ بیست و سوم: پساوند «بَد» میباشد به فتح با وسکون دال ـ این پساوند معنی محافظ واستاد ونگاهدارنده و بزرك بمدخول خود دهد **باربد** یعنی رئیس یا بزرك بار «دربار» و **سپهبد** یعنی رئیس و بزرك سپاه و **کهبد** یعنی مستحفظ ونگاهبان کوه و **موبد** «شاید مخفف مغ بد یاموغوبد باشد» یعنی رئیس مغان و **هیربد** یعنی نگاهبان و محافظ آتش یا بزرك آتشکده این ترکیب بسیار کم وبجز اینها که شمرده شد دیده نشد و اینها اسم هستند وباصفت مشترك نیستند .

سپهبد که جانش گرامی بود — نه پیروز گردد نه نامی بود
سپهبد که باشد نگهبان گنج — سپاهی ازاو سر بپیچد به رنج
به **موبد** چنین گفت دهقان سغد — که بر تابد از خانه باز جغد
فردوسی

که ای **کهبد** بحق کردگارت — که ایمن کن مرا در زینهارت
نظامی

چو برداشت برده ز در **هیربد** — سیاوش همی بود لرزان ز بد
فردوسی

من پنجهیر دیدم و آن پنج **هیربد** — از پنج **هیربد** نشود پنجهیر، بد
ربیعی بوشنگی

داد جشن مهرگان **اسپهبد** عادل دهد — آن کجا تنها به کشکنجیر بنداز دخدنگ
منوچهری

* برو خواندند آفرین **موبدان** کنارنگ و بیدار دل بخردان

فردوسی

* همی گفت کاین رسم **کُهبد** نهاد ازین دل بگردان که بس بد نهاد

بوشکور بلخی

هر گاه این مرکب‌ها با کلمات دیگری ترکیب‌شوند آنوقت اسم مشترك با صفت خواهندبود مانند موبدنژاد و باربد طبع وغیره‌درشواهد زیر :

چه خوش گفت دهقان **موبدنژاد** که از نامه باستان کرد یاد

فردوسی

به پیش **باربد**طبعی که راه‌ازارغنون‌سازد زیاده رونقی‌نبود نوای نای انبان را

اثیرالدین‌اومانی

۲۲۴- بیست‌وچهارم: پساوند، «تاش» این‌پساوندمعنی نزدیک به‌معنی **هم** به‌مدخول خوددهدمانندخواجه‌تاش یعنی دوبنده یانوکر که‌متعلق به‌یك‌صاحب باشندیانزدیک‌خواجه‌و آقا خدمت کنند و مطابق باهمقطار میباشد .

بجزسه کلمه‌شهرتاش یعنی‌همشهری و خواجه‌تاش یعنی همقطار در خدمت یك خواجه‌یاآقاوخیلتاش یعنی‌دونظامی‌یاسرباز که‌دریك‌دسته‌یافوج‌یا«خیلی»باشند کلمه‌دیگر درنوشته‌های فصحاو استادان‌فارسی‌دیده‌نشد. «۱»

مرکبات‌باپساوند «تاش» تنها اسم میباشند و با صفت مشترك نیستند کلمه تاش اصلا ترکی است ولی چون ازقدیم داخل ادبیات وزبان فارسی‌شده و مانند فارسی شده است‌ضبط شد .

تاکی‌کنم از فلك شکایت او نیست کاز او بود معاشم
درخدمت او کازوست روزی گر هست کینه‌**خواجه تاشم**

ظهیرفاریابی

خردم یزك فرستد بوثاق **خیلتاشی** ادبم‌طلایه دارد به‌تیاق پاسبانی

نظامی گنجه‌ای

دل بازده بخوشی ورنه ز درگه شه فردات**خیلتاشی** ترك‌آورم‌تتاری

منوچهری

«۱»- بکتاش که دراصل بیک‌تاش‌است نیز آمده‌است

ای اهل فضل را بقدوم تو انتعاش بر آستان تومن و اقبال **خواجه تاش**
چه خوش گفت **بکتاش** با **خیلتاش** چو دشمن خراشیدی ایمن مباش
سعدی

باحکیم او رازها میگفت فاش ازمقام خواجگان و **شهر تاش**
مولوی

من و تو هر دو **خواجه تاشانیم** بندهٔ بارگاه سلطانیم
سعدی

۲۲۴ - بیست و پنجم: پساوند «وند» میباشد که برای نسبت است و در فارسی باستانی معنی آن دارنده بوده است مانند خویشاوند، پیوند، خداوند، پساوند «۱» پستاوند (زمین پشته و ناهموار) و در زبان فارسی قدیم گاووند یعنی گاودار و در اسمهای خاص مردمان و طوایف و اماکن نیز آمده است مانند پولادوند، سگوند (سگوند شاید بمعنی سگ‌دار باشد) و دیرکوند و شیخاوند و باوند «۲»، دماوند و نهاوند و الوند «۳» نیز شاید از این ترکیب باشند.

ترکیبات این پساوند بسیار کم است و شاید جز آنچه گفته شده دیگر یافت نشود «*» یعنی در چند کلمه اسم عام و نام چند طایفه و نام دو کوه معروف، این ترکیب‌ها هیچکدام با

۱ - پساوند قافیه و آنچه در آخر ملحق شود.

۲ - باوند نام یکی از سپهبدان طبرستان و نام طایفه یی از خاندان باو پسر شاپور پسر کیوس پسر غباد است.

۳ - شاید زراوند که نام دارو یی است فارسی و از این جنس باشد.

* ستاوند - پژاوند - آوند - نیز در لغت ثبت است و برای هر یک مثالی آورده اند که در اینجا میآوریم:

* جهان جای بقا نیست به آسان بگذار بایوان چه بری رنج بکاخ و **بستاوند**
طیان

* دل از دنیا بردار و بخانه بنشین بست فرابند درخانه بفلنج و به **پژاوند**
رودکی

* چنین گفت با پهلوان زال زر چو **آوند** خواهی به تیغم نگر
فردوسی
«رخ»

صفت مشترك نیستند وتنها اسم میباشند

مثال

وه که گرمرده باز گردیدی در میان قبیله و **پیوند**
رد میراث سخت تر بودی وارثان را زمرك **خویشاوند**
خداوندان کام نیك بختی چراسختی برند ازبیم سختی
باداست بگوش من ملامت وندوه فراغ **کوهالوند**

سعدی

همه بوج و همهٔ خام وهمهسست معانی از چکامه تا **پساوند**

لبیبی

۲۲۴-بیست و ششم : پساوند « ویه » میباشد . این پساوندنیز برای نسبت و شباهت است و همیشه دنبال اسم اشخاص وخانوادهها الحاق شود و بیشتردر ترکیب اسم اشخاص بکاررود مانند ماهویه شیرویه وغیره .

آگاهی ـ اعراب ومستعربها این پساوندرا اززبان فارسی گرفته تلفظ آنرا کمی تغییر داده استعمال کردهاند والبتهدر مواردی که ارتباط باایران داشته وصاحبان اسم هم ایرانی بودهاند،توضیح آنکه ایرانیها بطوریکه ازاشعار حکیم بزرك فردوسی بر میآید مثلا شیرویه رابروزن بیتوشه تلفظ میکنند وماهویه را بروزن تاتوره میآورند بدیهی است که سایر ترکیبها بااین پساوند باید همینطور تلفظشود یعنی بابویه و سیبویه بر وزن بیرویه ونفطویه بروزن تنبوره ولی اعراب و مستعربها« مثلا»ابن بابویه که در نزدیکی شهرری مدفون است بروزن «نامفیض »تلفظ میکنند و همچنین سایر اسمها را مانند نفطویه وسیبویه ودادویه وآلبویه وماهویه ومشکویه این پساوند و ترکیبهای آن منسوخ شده و استعمال نمیشود وفقطدر کتابهای تاریخ ونام اشخاص تاریخی دیدهمیشود

ومرکبات آنهم بسیار کم میباشد «۱».

• گفت حق است این ولی ای سیبویه«۲» اتقی من شر من احسنت الیه

مولوی

۲۲۵ - بیست و هفتم: پساوند «وا» میباشد. «وا» هم پیشاوند است وهم پساوند در شماره «۱۶۶» گفته شد که پیشاوند و معنی باز یعنی گشاده و دوباره به مدخول خود میدهد اما وا که پساوند است معنی فاعل و اسم فاعل و صاحب شغلی به مدخول خود میدهد مانند نانوا و پیشوا و جز در این دو کلمه دیگر بنظر نرسید و این دو کلمه هم اسم میباشند و باصفت مشترك نیست .

مثال :

آن عصای حزم واستدلال را چون نداری دیده میکن **پیشوا**

مولوی

یکی داستانیست مارا دراز بری از دروغ و جدا زافترا

ازآنها که در غیبت خواجه رفت در این شهر خاصه براصحابنا

چه از پادشاه وچه از زیر دست چه از پیشکار وچه از **پیشوا**«۳»

کمال الدین اسمعیل

«همانا که شه **نانوا** زاده است»

منسوب به فردوسی

۱- اگر اختلاف تلفظ علتی دیگر دارد برجمع کننده این اوراق معلوم نشد و فقط یکی بودن پساوند و اختلاف در تلفظ آن مسلم است. ماهویه در شاهنامه فردوسی نام فرمانده نیشابور است این نام لقب امرای نیشابور بوده است نفطویه شاید نام کسی بوده است که بدنش بدبو بوده است وسیبویه شاید نام کسی بوده است که رنك چهره اش گلگون بوده وسیب مانند یاسیب رنك او را نامیده اند (۲) در اینجا سیبویه معروف نیست بلکه مولوی این اسم را اسم عام استعمال کرده است.

۳- تا باینجا یعنی شماره ۲۲۶ که ۲۷ پساوند میباشد نویسندگان قدیم کما بیش راجع به آنها سخن گفته و آنهارا میشناخته اند و از این پس پساوندهایی میباشند که نویسنده تشخیص داده است .

۲۲۶-**بیست و هشتم: پساوند « سیر » میباشد** سیر در فارسی امروز چند معنی دارد یکی اسم است و نام سبزی خوردنی معروفی است که آنرا برای شناختن برادر پیاز نامند دیگر صفت میباشد وضد گرسنه است سوم دررنك ها وقتیکه مقصود تند وزیاد بودن رنك است استعمال کنند ودراینجا هم صفت است و گویند آبی سیر یعنی پررنك زرد سیر سرخ سیر و غیره و بطور مجاز هم بهمان معنی ضد گرسنه استعمال کنند و گویند من از عمر سیر شدم یعنی دیگر میل نداوم زنده بمانم یا از گردش سیر شدم وغیره واما آنجا که پساوند است معنی نزدیك به «سار» پساوند بمدخول خود میدهد یعنی دلالت بر کثرت وزیادتی نماید ودردو کلمه گرمسیر وسرد سیر دیده میشود یعنی محلی که زیاد گرم ویا زیاد سرد است . ونیز درنام قصبه ازتوابع کرمان دیده میشود که (بردسیر) باشد ممکن است دلالت برهمین مقصود کند چون که این قصبه نسبت به سایر نقاط اطراف هوایش سردتر است .

اخیراً دیهی که نامش قشلاق وتر کی گرمسیر است و نسبت باطراف تهران هوایش گرمتر است ازطرف فرهنگستان گرمسار نامیده شده است.

۲۲۷-**بیست و نهم: پساوند «نگ»(ن ـ گ)** که باتلفظ دماغی ادامیشود چون این پساوند با ریشه لغت بسیار قدیم وازریشه های پارسی باستانی وتر کیبهای اوایل تطورات زبان فارسی جدید یادری ومر کب شده‌های با آن بیشتر کوچك یا یك ریشه ، کوچك از کلمه دیگر است دراول بنظر میرسد که این واژه ها مر کب وآخر آنها پساوند نیست و شاید بعضی تصور کرده بگویند که برحست اتفاق است که آخر چند کلمه شبیه و یکسان افتاده است ولی با تأمل وغور محقق میشود که آخراین واژه‌ها پساوند است و برای این منظور شماره زیادتری ازاین تر کیب را میشماریم وشواهد میآوریم تارفع این

ابهام بشود .هنگ . تنگ، رنگ ، جنگ ، سنگ ، زنگ ، دنگ ، بنگ ، خنگ شنگ ، چنگ، لنگ منگ که حرکت حرف اول آنها زبر است وتنگ و لنگ و کنگ وجنگ که حرکت اول پیش است ودانگ وبانگ و درنگ و زرنگ ملنگ دبنگ نیرنگ خدنگ پلنگ نهنگ شنگ جفنگ چلنگ خلنگ که چهارحرفی و حرکت حروف اول ودوم بازبر است وبالنگ و سارنگ و آهنگ و نیز با درنگ و پالهنگ وآونگ ونارنگ وکلنگ و کدنگ وفهشنگ وفرهنگ وغیره.«۱»

این پساوند بیشتر معنی دارنده و باشنده و کننده بمدخول خود میدهدو بیشتر ترکیب شدههای آن برای اسم است و فقط چند کلمه آن باصفت مشترک است که زرنگ وتنگ لنگ ، منگ باشد که حرکات اول آنها با زبر است و چند کلمه اسم ابزار و آلت است چون دنگ ، کدنگ و کلنگ ومعدودی از آنها اصل افعال میباشد ازقبیل درنگ و جنگ وبقیه همه اسم عام میباشند چون پلنگ، نهنگ بالنگ بادرنگ وغیره.«۲»

آگاهی - «۱» زنگ درفارسی جدید دومعنی دارد یکی آلتی است از برنج ومفرق وغیره که برای صدای آن بکارمیرود که قدیم در گردن شتر وخر وبزمیآویختندودرخانهها و کلیساها نیز بکار میرود . دوم بعضی معدنی ها مانندآهن ومس وغیره که با هواونم نزدیک و ترکیب شود معدنیهای آن تجزیه میشوند و آنچه تجزیه شده است زنگ مینامند .

آگاهی -«۲» کلمه چنگ رانیز دومعنی است یکی پنجه گربه وشیر واین قبیل ددها ومرغان شکاری چون باز که چنگ نامند دیگر ساز یعنی آلت موسیقی قدیمی میباشد که آنرا نیزچنگ نامند.

آگاهی -«۳» رنگ را نیز دومعنی است یکی صفت و عارضه اجسام است که بعربی لون نامند دیگر گوسفندیا قوچ کوهی را نامندو بمعنی سپاه ومردم سیاه هم هست

۱- گمان میرود که واژه های تفنك و فشنك که درقرنهای اخیر ترکیب شده است از این جنس باشد

۲- واژه فشنك گویا ترکی است. در هرحال گمان نمیرود پارسی باشدودر نوشتههای قرن اخیر دیده میشوددر نوشتههای قدیم ثبت نشده است

مثال :

باچشم بر نیرنگ او حافظ مکن آهنگ او | کان طره شبرنگ او بسیار طراری کند

نگاری چابکی شنگی کله دار | ظریفی مهوشی ترکی قباپوش

گیسوی چنگ ببرید بمرگ می ناب | تا حریفان همه خون از مژها بگشایند

رباب و چنگ به بانگ بلند میگویند | که گوش هوش به پیغام اهل راز کنید

می خور ببانگ چنگ مخور غصه ور کسی | گوید ترا که باده مخور گو هوالغفور

طامات وشطح دره آهنگ چنگ نه | تسبیح وطیلسان بمی ومیکسار بخش

حافظ

یکی ناسزا گفت در وقت جنگ | گریبان دریدند ویرا به چنگ

سعدی

غواص گر اندیشه کند کام نهنگ | هر گز نکند در گرانمایه به چنگ

سعدی

فرو افژنگ بتو گیرد دین | منبر ازخطبهٔ تو آراید

دقیقی

ازچنگ منش اختر بدمهر بدر برد | آری چه کنم دولت دور قمری بود

حافظ

ازسر شب تاسحر بودند در بزم بدن | پشه ها سازنده کک رقصنده بنده چنگ زن

گوینده نامعلوم

دهان یار که درمان درد حافظ داشت | فغان که وقت مروت چه تنگ حوصله بود

خود کرفتم کافکنم سجاده چون سوسن بدوش | همچو گل برخرقه رنگ می مسلمانی بود

حافظ

کافور بارشد فلك وکوه سیم رنك | وزکوه کرد روی سوی دشت غرم و رنك

کهسار سیم رنك شدو چرخ سیمگون | آبی زربر گون شد وباده عقیق رنك

قطران

صدهزاران نام خوش را کرده ننك | صد هزاران زیرکان را کرده دنك

مولوی

صبا زان لولی **شنگول** سرمست چه داری آگهی چونست حالش
سهل است آب دیده هر کس که بگذرد گر خود دلش ز **سنگ** بود هم زجا رود
در کمینگاه نظر با دل خویشم **جنگ** است زابرو و غمزه او تیر و کمانی بمن آر
حافظ

از پی وصل تو غمر صرف کنم گرچه هست همچو کرم زود سیر همچو وفا **ننگ بار**
ظهیر فاریابی

روز بردشمن شود **شبرنگ** و گردد **تنگدست** چون در آهختند برشبرنگ تو در جنگ سنگ
قطران تبریزی

• آتش گل چون ز رشک **رنگ** او ساغر زند بوی دودش ز خمار بر جام چون مجمر زند
تنها شهرستانی

• چه زنی طعنه که با حیز ان حیز ند همه که تو بی حیز و تو بی مسخره **باشنگان شنگ**
حصیری

• شعر بی رنگ و لیکن شعر از **ننگ** برنگ همه چون دول روان و همه **شنگند** و **مشنگ**
قریع الدهر

• نشکیبند زلوس و نشکیبند زفحش نشکیبند زلاف و نشکیبند ز **منگ**
قریع الدهر

• مردرا نهار خشم آمد ازین **گاو شنگی** را بکف گردش گزین
زن کنیزک را **پژولیده** بدید درهم و آشفته و **دنگ** و مرید
مولوی

چه خوش گفت زالی بفرزند خویش چو دیدش **پلنگ** افکن و پیلتن
سعدی

گر دشمن تو دیوصفت شد چه باک باشد اینک **خدنگ** تیر روُت میکند شهابی
قضا مثال وزیری که رأی ثابت اوست زروی آینه ملک شاه **زنگ** زادی
ظهیر فاریابی

غمی که چون سپه **زنگ** ملک دل بگرفت زخیل شادی روم رخت زداید باز
حافظ

خدنگ او تگرک آسا بروز رزم مرگ آسا
بگاه حرب ترک آسا بگاه حمله مرگ آیین

قطران

سبکبارند چرخ و انجم از حزم سبک سیرش
گرانبارند گاو و ماهی از حلم زمین **سنگش**

اثیرالدین اخسیکتی

تا بر آید لخت لخت از کوه میغ ماغگون
آسمان آس **رنگ** از **رنگ** او گردد **خلنگ**

باد عمرت بی‌زوال و باد عزت بیکران
بادسعدت بی نحوست بادشهدت بی **شرنگ**

منوچهری

دیگر زشاخ سرو سهی بلبل صبور
گلبانگ زد که چشم بد از روی گل بدور

حافظ

بعضی از این ترکیبها با کلمه‌های دیگر ترکیب شده‌اند مانند: **گلبانگ و آبدنگ وپادنگ ، بارتنگ ، بارهنگ ، خرچنگ** وغیره ریشه این پساوند بطور تحقیق معلوم نشد که درسانسکریت واوستا وپارسی باستانی چه بوده ودرپارسی جدید چه تحولات و تطوراتی کرده است تا باین شکل در آمده همینقدر معلوم است که پساوند است با معانی که گفته شد.

۲۲۸ - سی ام: پساوندهای «مان» و «من» میباشند. این دو پساوند در آخر بسیاری از واژهای فارسی دیده میشوند مانند میهمان ، سامان ، ایرمان ،غرمان، دودمان، پیمان، درمان، شادمان، کمان، گمان، ساختمان، پژمان پشیمان وشاید ترجمان وغیره وپساوند «من» دردشمن وخرمن، چمن، انجمن، پیرامن نشیمن، ریمن وغیره بطور تحقیق روشن نیست که «مان» و من دو پساوند مختلف بوده ویا یك پساوند ولی از سیاق معنی و تأثیری که در معانی مدخول می بخشند باید دو پساوند مختلف باشند . **مان** معنی دارنده و باشنده و کننده نیز معنی شبیه به معنی اسم مصدری به مدخول خود میدهد چون: میهمان وغرمان پشیمان وپژمان وشادمان و ایرمان که اینها معنی نزدیك به معنی اسم فاعل دارند و گمان وساختمان وسامان وپیمان و درمان معنی نزدیك به اسم مصدری دارند **من** نیز دردشمن وانجمن وپیرامن وریمن معنی دارنده وباشنده یعنی معنی نزدیك به معنی اسم

فاعل به مدخول خود میدهند ودرخرمن ونشمین دلالت براسم مکان ومحل مینماید.

ممکن است اصل ریشه «من» ازمنش باشد درهرحال اگر ریشه آن هم کاملا هنوز روشن نشده نباید ازشناختن آن چشم پوشید.

حال برای آنکه محقق شود که این دو، پساوند میباشند چند واژه را تجزیه میکنیم.

اول کلمه ساختمان است که اصل آن «ساخت-مان» میباشد و این روشن است دیگر ریختمان، است که مرکب است ازریخت(ترکیب - بدن - ساخت) به اضافه مان ودرواژه پیمان که شاید ازآپی فرس قدیم که دراوستا «ای بی» میباشد ومعنی آن، هنوز وسیع - دور، میباشد وروی هم معنی دیرپاینده میدهد وممکن است خود کلمه پاییدن نیز از همین ریشه باشد. و دراین صورت می بینیم که **مان** لفظی میباشد که برای اضافه کردن یك معنی به آخر کلمات دیگر اضافه شده است همچنین درترکیب های با «من».

کلمه دشمن مرکب است از «دش - من» ودش درپارسی باستانی و اوستا و پهلوی به معنی بد وزشت است وشکل دیگر آن دژ میباشد واین دو شکل در واژهای دشنام (نام زشت - نام بد - فحش) دشوار (زشت وار - بدوار) یعنی سخت و نیز در کلمه های دشتیاد دشتی دشخوار ودژخیم، دژآباد، دژآگاه، دژبرام، دژکامه، دژبر، دژند، دژوند دیده میشود.

اما دژخیم مرکب است از دژ یعنی بد (زشت) وخیم - خیی وهیم درپارسی باستانی وپهلوی به معنی «خو» میباشد ورویهم دژخیم یعنی، بدخوو بدخواه که بعداً برای معنی میر غضب وجلاد مصطلح شده است وخیم را در ترکیب کلمه خوش خیم می بینیم وقدما استعمال کرده اند چنانکه ابوحنیفه اسکافی دربیتی آورده.

گوید:

مرد باید که مار کرزه بود　　نه نگار آورد چو ماهی سیم
مارو ماهی نبایدش بودن　　که نه آن و نه این بود **خوش خیم**

وخوشخیم یعنی خوش‌خو و مجازاً بمعنی پسندیده وچون دیدیم کـه دُش و دُژ برای‌ترکیب‌واژهای بسیاری بکار رفته است میدانیم که در دشمن هم‌قسمی‌جداست «۱» همچنین در پیرامن لفظ **پیـرا** رادانستیم که پیشاوند ومعنی‌دورواطراف به مدخول خود میدهد وپیرامن یعنی دارای اطراف وحوالی ودور پس‌درمیـابیم که «من»قسمتی جدا میباشد که به‌**پیـرا** وصل شده است وبر ما ثابت میشود که **مان** و**من** هر دو لفظ یا پساوند میباشند.

مثال:

اگرچه حال خصمانش که بدباد گروهی‌را **بسامان می‌نماید**

---

۱۰ ـ ترکیب های **بادُژ**رآ آنچه درفارسی‌بکاررفته باشواهد دراینجا میآوریم دُژآگاه، یعنی به‌خشم آمده:

پلنگ روانکاه در کوه برَبر نهنگ **دُژآگاه** در بحر عمان
عبدالواسع جبلی

ز جور کسان دست کوته کنی **دُژآگاه** را برخود آگه‌کنی
ابوشکور بلخی

در این‌کارگه مرد هشیار جوی نه دنگ و**دُژآگاه** بسیارگوی
بوطاهر خسروانی

بردرخانه تو از فزع هیبت تو شیرجنگ‌افکندوپیل**دُژآگه** دندان
فرخی

فخرالدین اسعد گرگانی درویس ورامین ـ دُژ-دژخیم ـ دژمان‌را بمعانی‌بد. بدخو. بدپسند بکاربرده.

مگر**دُژخیم** ویسه دُژپسند است که مارا این‌چنین درغم فکندست

چو شاهنشه زمانی بود **دُژمان** بخشم اندر خرد را برد فرمان

دژآباد: به بدی و به‌زشتی آبادشده.

بقیه پاورقی درصفحه بعد

• خجسته دولت عالی همین کردای ملک **پیمان** — که فتحی نودهد هر روز از یك گوشه کیهان

عسجدی

• بدخواه توزخانه هستی چورفت گفت — جاوید زی توخانه خدا **کایرمان** برفت

رفیع لنبانی

اگر شیر **دژآبادش** به بیند — چوسگ اندر پس زانو نشیند

بهرامی

دژآلود: خشم آلود. زشت آلود.

یکی شیر **دژآلود** است در جنگ — که دارد از مصاف شیر نر ننگ

خسروانی

دژاکام دژاکامه ـ دژکام ـ یعنی ـ بدخواه ـ خشمگین

مکن **دژکامکی** باآن جوانمرد — بپرور مهر آنرا گاو بپرورد

فخر گرگانی

دژآهنگ: بدقصد ـ بد کردار.

بیك خدنگ **دژآهنگ** جنگ کردی تنگ — تو بر پلنگ شخ و بر نهنگ دریابار

عنصری

دژخیم ـ دژخی ـ دژخم ـ یعنی: بدعادت. بدخو. تند مزاج زشت کردار و مجازاً بمعنی جلادهم آورده‌اند.

بدژخیم فرمود کین را بگوی — بدار اندر آویز و برتاب روی

فردوسی

چنان شو تواضع کنان سوی او — که باز آید از **دژخمی** خوی او

فخر گرگانی

دژم یعنی ترس ـ آشفته دژوند: تند شده خشم آلود ـ دژوند. بدمذهب. زشت مذهب

درود از ما به بهدین خردمند — که دور است از ره و آئین و **دژوند**

بهرام

دشخوار ـ دشوار. هم مانند دشمن در اصل دژوار بوده‌است همچنین دشنام یعنی بدنام: زشت نام و چون در فحش نامهای زشت بر زبان میاورند فحش و فحاشی راهم دشنام گویند:

او کرد ترش گوشه ابرو ز سر خشم — من منتظر آنکه چه **دشنام** بر آید

سالك قزوینی

بقیه پاورقی در صفحه بعد

٭خانه خدای خمول سبزه تازه لقاست
گونه بگردو ندش زحمت ایچ **ایرمان** «۱»
اثیر اخسیکتی

٭چون عنکبوت جولهه چالاك و تیز پای
تن بر مثال ماله و کف همچو **ریسمان**
اثیر اخسیکتی

ملك تا خُلق نیك او بدیداست
ز بد کردن **پشیمان** می نماید
سیدحسن غزنوی

تنها دل من است گرفتار در غمان
یا خود در این زمانه دل **شادمان** کم است
کمال الدین اسمعیل

مکن **ریمنی** «۲» راستکاری گزین
نماند جهان برتو ای راست دین
فردوسی

او راز **ریمنی** گهر پاك بازداشت
ممکن نباشد از گهر پاك **ریمنی**
منوچهری

چراغ دیده محمود آنکه دشمن را
ز برق تیغ وی آتش به **دودمان** گیرد
حافظ

ای کرمت خستگان زخم بلا را
کرده بصد گونه لطف مرهم و **درمان**

۱ – ایرمان میهمان ناخوانده و طفیلی.

۲ – ریمن فریبنده و مکار است.

بقیه پاورقی از صفحه ۱۹۷

واعظ صفت میکده سر کرد بمجلس
در پرده برندان همه **دشنام** فرستاد
واله هروی

امروز چون تو قابل هجوی بکار نیست
دشنام گیرتر زتو در روزگار نیست
شفائی اصفهانی

«رخ»

دشمن خویش را برای فرمان هر زمان دوست‌را کنی‌**غرمان**«۱»
نصیرادیب

این بصورت گر نه در گور بست پست گورهارا **دودمانش** آمدست
مولوی

ای‌زلف توشکسته وعهد تو نادرست عزم‌تو بر شکستن **پیمان**‌مادرست
کمال‌الدین‌اسمعیل

مرادستگاهی که **پیراهن** است پدر گفت میراث‌جد من‌است
سعدی

* خاصه بخراسان که مر شما را آنجازه‌وزادو **خانمان** است
ناصرخسرو

* به **ارمان** در آرند مردو هنر فرازآورد گونه‌گون سیم و زر
فردوسی

* پدر ز بیم همی‌خورد باپسر زنهار سنان بجنگ همی بست باجگر **پیمان**
رودکی

* تذرو و کبک برای چه خود کشی نکنند که‌در **نشیمنشان** شاهباز **مهمان** شد
فردوسی

ناگه‌فرو گرفت درو بامها و پس بگرفت ریش‌خانه‌خدا **ایرمان** برف
ازبسکه سر بخانه‌هرکس فرو برد سردو گران‌و بیمزه‌شد **میهمان** برف
کمال‌الدین اسمعیل

حافظاخلد برین‌خانه موروث‌من‌است اندرین منزل‌و یرانه **نشیمن** چکنم
حافظ

آگاهی- از واژه‌های ترکیب شده با «مان» فقط پژمان پشیمان و شادمان صفت میباشند که ندرة آنها را مانند اسم استعمال کرده‌اند و بقیه تنها اسم میباشند وباصفت

۱ - غرمان: غضبناک خشمناک.

مشترك نیستند «۱».

۲۲۹- سی و یکم پساوند «گان» علامت نسبت و جمع.

در واژهاییکه آخر آنها «ه» غیر ملفوظ یعنی « ه » بدل حرکت میباشد چون خواهند که با الف نون «آن» جمع بندند «ه» را بدل به گاف نمایند چون خسته خستگان تشنه تشنگان بچه بچگان همه همگان زنده زندگان کشته کشتگان پله پلگان مژه مژگان.

• فغان از آن دو سیه زلف و غمز**گان** که همی — بدین زره ببری و بدان زره ببری
عنصری

• ای که بیك تیر توبه، نیم شب اندر — چشم **گرهگان** خفته گردد بیدار
سوزنی سمرقندی

• **تشنگان** حدود عالم را — در یکی جام کی کند بیدار
انوری

• عاشقان **کشتگان** معشوقند — بر نیاید ز **کشتگان** آواز
• **مورچگانرا** چو فتد اتفاق — شیر ژیان را بدرانند پوست
سعدی

بمژگان سیه کردی هزاران رخنه در دینم — بیا کاز چشم بیمارت هزاران درد برچینم
حافظ

ای کرمت **خستگان** زخم بلا را — کرده بصد گونه لطف مرهم درمان
ظهیر فاریابی

۱ – اینکه انجمن آرا ریمن را مخفف ریومند دانسته درست نیست و «من» آخر آن مخفف مند نیست و پساوند (من) میباشد. اینکه ترجمان را معرب تر زبان دانسته درست نیست زیرا ترزبان چیز دیگر است و معنی آن زبان آور و زبان باز و سخن گو و شیرین سخن است. بعضی آنرا فارسی دانسته اند و شاید که در فارسی باستانی بوده و اعراب آنرا از فارسی گرفته باشند زیرا تُرجمان و تَرجمان و ترجِمان در فرهنگهای عربی ضبط شده و معنی آنرا الغتی که معنی لغت دیگر باشد نوشته اند این معنی و تشتت اعراب نشان میدهد که اصل کلمه عربی نبوده است.

• درخطبه خلافه زکلك سخنورش — گشته زبان دره فاروق **ترجمان**
اثیر اخسکتی

۲۳۰ـ آگاهی: گاهی کلمه هاییکه‌با «ه» اصلی چون گره‌و«و» ساکن ماقبل مفتوح مانند گرو،و «و» حرکت که باپیش گفته میشود مانند آهو و «ی» حرکت مانند تازی والف حرکت مانند جدا، ختم‌میشود درجمع به جای« آن» گان‌افزوده‌اند واین نوع جمع‌بستن درزبان‌پهلوی زیاد بوده‌است.

مثال :

مینمود ازخرچنگ‌زهره چون پیش آهنگ — چون بروی شه زنگ برنشسته عرقو
من به‌کنجی در بست‌خفته بودم سرمست — در **گرهگان** زده‌دست‌از برای جلقو

سوزنی سمرقندی

ابوالفضل بیهقی‌دربرتخت نشستن سلطان مسعود وپس گرفتن بخششهای برادرش سلطان محمد گوید «.. ومن که بوسهلم لشگررا بر یکدیگر تسبیب کنم و براتها بنویسند تا این مال مستغرق شود و **بیستگانی** نباید داد تا یکسال تامالی بخزانه باز رسد از لشگر و **تازیگان** که چهل سال است تامال مینهند و **همگان** بنوایند وچکار کرده‌اند».

می‌بینیم که تازی را که بمعنی‌عرب باشد «شاید جمعی عربی نژاد جزء لشکر بوده‌اند»وبا «ی» حرکت تمام میشودبا « گان»جمع بسته‌است.

به عطاها بسی تهی‌کردی — شایگان **گنجهایگان و دوگان**

مسعودسعد سلمان

به‌بود چندان کاز شهری‌وسپاهی‌باك — گزاره کردند ازپیش‌او **یگان‌ودوگان**
چورایت شه گیتی بدشت‌شد پیدا — نهان‌شدندسپه دردرون **یگان‌ودوگان**

قطران

وازهمین جنس باید شمرد جداگانه راکه با اضافه کردن «ه»تخصیص صفت و قید ساخته اند.

واما **گان** که برای نسبت‌آورده‌اند.

مثال :

بگفتا که ازمرد **بازارگان** «۱»
بیابی کنون تیغ **دینارگان**

فردوسی

وریکی آید غریبی روز و شب
آن سکانش میکنند آندم ادب

که برو آنجا که اول منزل است
حق آن نعمت **گروگان** دل است

مولوی

بعطا ها بسی تهی کردی
شایگان گنجها **یگان و دوگان**

مسعودسعد

درجنب بحر جود تو ازذره کمتراست
صدگنج شایگان که ببخشی برایگان

خاقان شرق و غرب که در شرق و غرب اوست
صاحب قران وخسروو شاه **خدایگان**

حافظ

• زندان **خدایگان** که ومن که
ناگه چه قضا نمود دیدارم

مسعود سعد

ومهرگان نیز ازاین ترکیب است

•طفل نبی چندازین، دایه نا مهربان
گاه قمار بهار گه کفن **مهرگان**

اثیر اخسیکتی

وربه نبرد آیدش ستاره بهرام
توشه شمشیراو شودبه **گروگان**

رودکی

• دل برشوت خواستی ایدرزمن
جان همی اکنون بخواهی **رایگان**

قطران

در اینجاباید متذکر بود که زبان فارسی جدید زبان بسیار نرم و خوش تلفظ میباشد وبمرور زمان تلفظ واژه‌های خشن تبدیل به تلفظ های نرم وخوش آهنگ شده است واضافه کردن این گاف درجمع ها ونسبت ها بیشتر ازاین نظراست زیراامثلا گر کشته آن وخسته آن یا مثلا گره آن و راهی آن (رایگان) و شاهی آن (شایگان) تلفظ کنیم هم بگوش ناخوش آیند وهم درتلفظ سنگین است واین است بیشتر علت آوردن

۱ـ بازارگان: یعنی بازاری دینارگان: یعنی دیناری: گروگان یعنی گروی ، مرهون ـ رایگان: یعنی مفت ارزان ،راهی ـ شایگان:،لایق شاه، شاهی.

این کافها «۱».

* قافیه همنای گنج نیست گر از راه لفظ — بر سر هر دو نشست یك لقب **شایگان**

اثیراخسیکتی

*مشاطه داده مژده ایمان به مصطفی — ایمان صفت برهنه عروسی **برایگان**

اثیراخسیکتی

۱ – درزبان پهلوی آخر بسیاری از واژه‌ها کاف (تازی) بوده است که بعضی به «ه» غیرملفوظ بدل‌شده و بعضی بکلی ساقط و حذف گردیده‌است. بدیهی است پس از آنکه کاف افتاده‌است و در فارسی جدید یادری بدون کاف بوده ومیباشد ومطابق معمول و قانون زبان فارسی جدید که دراین قسمت ذیل‌شماره ۱۳۱ گفته‌شده درجمع بالِف ونون آن کاف پارسی میافزایند مانند کلماتیکه گفته‌شد.

چون دوگان و کرهگان و سه‌گان وخدایگان تازی‌تازیگان خداخدایگان جداگانه درضمن امتحان‌کردن واژه‌ها به‌واژه‌نیاکه‌معنی آن پدر بزرك‌است برمی‌خوریم. این واژه‌در پارسی باستانی و پهلوی نیاك بوده وآخر آن‌کاف تازی بوده‌است که‌در فارسی جدیدافتاده‌است. جمع این واژه‌را بیشتر باکاف تازی نیاکان میدانند برخلاف قیاس نویسنده‌را عقیده‌آنست که فارسی جدیدیادری قوانینی پیدا کرده‌است‌سوای قوانین زبان‌هان پارسی باستانی‌واوستا وپهلوی و بیشتر کلماتیکه بزبان‌فارسی ازاین سه زبان‌قدیمی آمده‌همه تغییر وتطور پیدا کرده‌اند از آنجمله‌واژه نیامیباشدکه کاف آن‌افتاده است‌دیگر درموقع جمع‌بستن چگونه‌کاف‌اولی که‌افتاده‌وفراموش شده‌است یکدفعه بدون‌هیچ علت ظاهری برگشته است باید مفرد آنرا همانطور که آمده‌است اصل‌دانست و درجمع مانند سایر واژها رفتار کرد ممکن است چون در قرون اول هجری که بین‌کاف تازی وگاف پارسی در خط تفاوتی نبوده بدون توجه آنرا باکاف تازی خوانده‌اندو همینطور مانده است وبعضی دیده‌اندکه باجمع پارسی باستانی وپهلوی تطبیق میکند آنرا باکاف تازی‌نوشته‌اند واین برحسب اتفاق بوده نه‌تعمد نظیر اینکاررا درکلمه پله می‌بینیم عموم ایرانیان اعم ازباسواد وبی سواد جمع پله را باکاف تازی تلفظ میکنند درصورتیکه واضح است که‌جمع آن پلگان باگاف پارسی است وگاف بجای «ه» بدل حرکت است بطوری در این‌کلمه توجه نمیشود که حتی بسیاری متذکر نیستند که پلکان‌جمع پله است وآنرا مفردمیدانند وتلفظ میکنند. حال‌اگر این اشتباه درموقع تطور زبان پارسی باستانی وتشکیل‌و پیدایش زبان فارسی جدیدکاف اصلی افتاده را برگردانیده‌اند موضوعی است جداگانه از اینگونه‌واژهای مبهم ودرهم برهم شده واژه آخشیجان میباشدکه‌معنی آن عناصر است‌این واژه آنچه در اشعار ونوشته‌های قدما دیده میشود

بقیه‌درصفحه بعد

موضوع پساوندهای مهم خاتمه یافت اگر چه پساوندها و پیشاوندهای دیگری هستند که شمرده نشده است مانند ، نون آخر بعضی واژه‌ها از قبیل گلشن و گلخن و روشن و روزن وغیره و «نود» در، خشنود.

والف نفی دراول واژه‌ها وغیره وغیره ولی چون زیاد نیستند و اهمیت دستوری ندارند وفقط مربوط به اشتقاق میباشند در اینجا ذکر نشد تنها یك موضوع مهم دیگر از اسم های مرکب مانده است که اینك، میخواهم آنرا ذکر کرده و سپس به موضوع دیگر بپردازیم.

همانطور که درزبان فارسی برای کوچك کردن معنی اسم یا تصغیر، ك، و «و» و «چه» و، «ه» بکار میرود مانند پسرك یعنی کوچك و پسره هم یعنی پسر کوچك و باغچه یعنی باغ کوچك و **یارو** یعنی یار کوچك برای بزرك کردن معنی اسم (اکبار) هم ترکیباتی دیده میشود که برای بزرك کردن وغلوبکار میرود از آنجمله کلمه **شاه** است که درجلو مدخول درمیآورند چون شاهباز یعنی باز بزرك شاه توت وشاهدانه یعنی دانه بزرك وشاهتره یعنی تره بزرك وشاه پر یعنی پر بزرك وشاه تیر یعنی تیر بزرك و همچنین شاهکار شاهراه شاه‌نشین شاه اسپرم شهسوار یعنی سوارخوب وماهر که همه دلالت بزر گی وغلودارد.

بقیه ازصفحه قبل

بیشتر بشکل جمع است که آخشیجان باشدو مفرد آن‌را بسیار نادر استعمال کرده‌اند بطوریکه نویسنده شاهدی درشعر نتوانست پیدا کند . این کلمه درزبان پهلوی آخشی میباشد که بعداً آنرا آخشیك و آخشیه وخشیج هم ضبط کرده‌اند ولی این اشکال بنظر میرسد و بظن قوی در قرون اولیه هجری باید روی داده باشد واصل آن آخشی بوده است که جمع آنرا آخشیگان میآورده‌اند و بعداً مستعرب‌ها گاف آنرا بدل به جیم کرده‌اند مانند بروگرد و آذربادگان که بروجرد و آذربایجان کرده‌اند و بعداً الف ونون آنرا فقط علامت جمع دانسته ومفرد آنرا آخشیج دانسته‌اند . این یك حدس و نظریه است تا محققین حقیقت راروشن فرمایند .

مثال :

شه سپهر چو زرین سپر کشددر روی | به تیغ صبح وعمود افق جهان گیرد
برغم زال سیه **شاهباز** زرین بال | در این مقرنس ز نگاری آشیان گیرد

حافظ

همای زلف شاهین**شهپرت** را | دل شاهان عالم زیر پر باد
دولت ازمرغ همایون طلب وسایه او | زآنکه بازاغ وزغن**شهپر** دولت نبود

حافظ

در صلوات آمدست برسر گل عندلیب | در حرکات آمدست شاخك**شاه‌اسپرم**

منوچهری

خیال**شهسواری** پخت وشد ناگه دل مسکین | خداوندا نگه دارش که بر قلب سواران زد
چو**شهسوار** فلك بنگرد به جام صبوح | که چون به شعشعهٔ مهر خاوران گیرد
به پیش چشم خیالش کشیدم ابلق چشم | بدان امید که آن **شهسوار** باز آید

حافظ

شهر **شاهرود** بمناسبت نزدیك بودن برودخانه که نام آن شاهرود بوده یعنی رودبزرك آنرا شهر شاهرود نامیده‌اند اسپرم گیاهی خشبو را گویند و شاه اسپرم گیاهی است شبیه اسفناج و بسیار معطر ، عرق آنرا با دوغ میخورند بسیار گوارا میباشد.

دیگر کلمه **خر** که نام حیوان بارکش معروف است درجلو کلمات دیگر آورند ومقصود ازآن بزرگی جثه وتن میباشد مانند خرگاه یعنی خیمه یاجای بزرك خرگوش یعنی گوش بزرك دارنده وخرچنك که عربی آن سرطان است یعنی دارنده چنك بزرك خرسنك یعنی سنك بزرگ خرپا یعنی پای بزرك یاپای دارنده خرپشته خرمهره خرکمان وشاید خربزه (یا خربوزه) وخرزهره نیزاز این ترکیب باشند . خربت (خربط) یعنی مرغابی بزرك .

مثال :

درو **خرمهره** دریکی رشته | جمع کرد آنگهی پریشان کرد

سنائی

دو دستش چنان چون دو چوگان گل کن دو پایش چو دو خرکمان کمان گر

عمعق

آنروز که از جوشن خرپشته بپوشد از جوشن او موی تنش بیرون جوشد

منوچهری

خربزه چون در رسد شد آبناك گر بنشگافی تبه گشت و هلاك

مولوی

سوم: واژه «گاو» است که نام حیوان اهلی است معروف که برای بزرگی به اول مدخول در آید مانند گاوچاه یعنی چاه بزرگ گاومیش یعنی میش بزرگ که آن حیوانی است شبیه وازجنس گاو همچنین گاو سنك گاودانه گاو زبان که نام گیاه و دارویی میباشد و گاوچشم و گاودم.

و گاو سر و گاورس هم شاید ازاین ترکیب باشند باتلاق گاو خونی که نزدیك اصفهان است . ازهمین ترکیب و باستانی است چه خانی درپارسی باستانی و هم پهلوی معنی چاه است و گاوخانی یعنی بزرك چاه «چاه بزرك»

چون کلیه اسمهای ساده و مشتق و مرکب شده باپساوندها تمام شده وفقط یك نوع دیگر که اسم مأخوذ میباشد باقی مانده است که آنهم فقط یك شکل دارد در اینجا چند شجره نشانداده میشود که هریك ازطبقه های مختلف اسم ها را باسهولت میتوان دید وطبقه بندی آنهارا دانست و به ذهن خود سپرد (به نمودار صفحه ۲۱٤ مراجعه شود)

۲۳۳ ـ گونه ششم اسم . گونه ششم اسم ،اسم مأخوذ یا اسم مأخوذ یایی میباشد «شماره ۲٤ دیده شود». هرچند اسم مأخوذ بایستی بعد از اسم های مشتق گفته شود ولی بملاحظه آنکه درزبان فارسی جدید تقریباً همهٔ اقسام دیگر اسم ساخته میشود ناچار بایستی اول سایر اسمها گفته شود تا دگرباره معلوم گردد که از کدامیك از آنها اسم مأخوذ بنامیشود«۱».

۱ـ بیشتر کسانی که راجع بزبان فارسی چیزی نوشته اند هنگامیکه باین ترکیب و شکل اسم رسیده و دیده اند که یک «ب» ساکن ماقبل مکسور بآخر کلمات بسیاری افزوده شده و درمعنی تفاوتی

بقیه در صفحه بعد

درزبان فارسی جدید یادری چندین نوع «ی» هست که هریك برای مقصودی بآخر کلمه ها افزوده میشود و کم کم همه آنها هریك درجای خود گفته خواهدشد دراینجا بیشتر از «ی» اسم مأخوذ یا بقول قدما «ی» اسم مصدری بحث میشود.

این «ی» برای ساختن اسم مأخوذاست ازسایر اسمها و کلمه‌هاوحالات وچگونگی امری وفعلی یافاعل ومفعولی رابیان میکند وتنها این نوع اسم را باید اسم مأخوذ نامید زیرا حالات وصفات وچگونگی اشیاء یعنی سایر اسمها را ازآنها گرفته و آنرا یك چیز جداگانه تصور میکنیم و تمام اسمهای مأخوذ «یایی» بدون استثنا وجودشان

بقیه از صفحه قبل

ازآنها مفهوم میگردد حقیقت آنرا نشناخته فقط درجاییکه ازحروف الفباء سخن رانده سخنی از این «ی» بمیان آورده گفته اند این «ی» یای نسبت است زیرا بیشترسروکار با زبان عربی داشته اند ودرآن زبان «ی» نسبت راشناخته ودرزبان فارسی هم دیده اند که درآخرواژها «ی» هست به تقلید ازعربی همه جااین «ی»را یای نسبت دانسته اندوباوجود آنکه معانی مختلفی از برای این «ی» بیان کرده اندباز آنرا «ی» نسبت و گاهی هم نوشته اند که «ی» یای مصدری میباشد دیگر متذکر نشده و نتوانسته اند بگویند پس ازآنکه این «ی» (که هرچه میخواهند آنرا بنامند) بآخر کلماتیکه افزوده شدآن کلمات چیستند وچه حال پیدا کرده اند . از جمله مرحوم رضا قلیخان هدایت که شخص دانشمندی بوده و زحماتی برای فارسی متحمل شده است دراول فرهنگ انجمن آراازجمله توضیحاتی که میدهدمیگوید «و برای معنی حاصل مصدر نیز بیآید چون کام بخشی وزرریزی ومردی ورادی ویاری لکن این بحقیقت نیز راجع به نسبت است».

وباز درجای دیگردرهمان مقدمه گوید :و برای لیاقت وسزاواری آمده چون نواختنی برداشتنی کشتنی زدنی.

ودرآخر گوید : بحقیقت معنی نسبت است ودرجای دیگر گوید: ومعنی استمراردهد چون کردنی و گفتنی.

تمام این توضیحات که جزافزون مشکلات نتیجه برای خواننده ندارد ناشی ازآن است که حقیقت آنرا نمیدانسته و نمیخواسته اند پارا ازحدی که دیگران گفته اند فراتر گذارند و چون پایه و مایه اطلاع آنها زبان عربی بوده وباآنکه زبان عربی از خانواده دیگرو هیچ شباهت و همجنسی از لحاظ ساختمان وتقسیمات درمیانه نیست بکلی زبان عربی و تقسیمات آنرادر نظرداشته و همه چیز زبان فارسی راعربی ومانندعربی و تابع عربی میدانسته و تصور کرده اند

ذهنی میباشند ودرخارج وجود ندارند ومانندآب وسنك ودرخت وبهرام وجود خارجی ندارند. مثلا:

«برآمده» و«برنده» دواسم فاعل میباشند یعنی چیزی که نسبت باطراف خود بلندتر باشد یا چیزی که تیز باشد وچیزی رابُبرد ولی بُرآمدگی وبُرندگی حالت آن ها است که ازاشیای جدا در تصورخود میآوریم وفقط ذهن انسان معنی این نوع اسم رادرك میکند نه حس های ظاهری اویعنی چیز برآمده وبُرنده رامیتوانیم به بینیم وحس کنیم اما بُرندگی وبرآمدگی عارضه اشیاء میباشند ونمیتوان درخارج آنها رادیدوحس کرد همچنین سوخته که اسم مفعول است اسم چیزی میباشد که حرارت یا آتش حالت آن را دگرگون کرده باشد چیزسوخته را میتوان دید اما سوختگی حالت چیز سوخته است ودرخارج وجود ندارد همچنین بزرك که اسم مشترك با صفت است و دلالت برچیز کلان یاشخص مهم سالخورده نماید اما بزرگی حالت وصفت آنست و در خارج وجود ندارد خرحیوانی است معروف که آنرا میشناسیم اما خری خوی وحالت صفت ونمایش اخلاق این حیوان است ودیده نمیشود.

درسایر زبانهای آریایی که خواهران زبان فارسی هستند علامت ها یا پساوند های مخصوصی برای این طبقه اسم هست که در آخر اسم های دیگر برای ساختن اسم مأخوذ میافزایند مثلا در زبان انگلیسی تقریباً بیست پساوند مختلف برای ساختن اسم مأخوذ هست که هر یك بآخر یك نوع اسمهایی افزوده میشوند مانند:

tnde‘ience’gy‘tion‘ence‘ment‘y،ure‘sion،ice‘ty,cy،ness‘hood،se

وغیره ولی در فارسی «سوای پساوندهاییکه معنی مخصوصی بمدخول خود میدهند و درپیش گفته شد» فقط یك علامت هست وآنهم یك حرف است که «ی» باشد « سوای موارد استعمال های متعدد دیگری که این «ی» دارد».

ازهمین جهت است که چون یك حرف بوده اهمیتی بآن نداده و آنرا چیز جزیی دانسته تشخیص نداده‌اند که حقیقت آن چیست.

چون بقدرکافی توضیح داده شده‌است‌ودانسته‌شد که «ی» اسم مأخوذسوای «ی» نسبت است باید دانست که اسم مأخوذ «یایی» از بیست ودورقم از اسم ها گرفته شود که بعضی ازآنها نیز خود چندین جزو دارند.

۲۳۲ -یکم- ازاسم های مشترك باصفت (یاصفات مشترك با اسم) گرفته شود. واین حالت وصفت موصوفرا بطرز مجزا از موصوف دلالت کند چون بزرگی، کوچکی، درازی، کوتاهی، بلندی، سیاهی، سفیدی، روشنی، تاریکی، آسانی، دشواری، تری، خشکی، گرمی، سردی، تنگی، فراخی، زیرکی، خوبی، آگاهی نزدیکی، دوری، پلیدی، پاکی، نرمی، زمختی، شادی، خرمی، کمی، فزونی، وتمام‌این طبقه صفات مشترك که ازچندین صدمتجاوزاست.

۲۳۳ - آگاهی «۱»- درشش واژه زیرسوای «ی» وبعوض «ی» گاهی الف‌حرکت در آخر آنها آمده‌است‌وآنهاعبارتنداز: پهنا، فراخا، ژرفا، درازا و گرما وسرما «راجع‌به سرما و گرما بشماره ٥٤ مراجعه شود» درسه واژه ازاین شش‌واژه گاهی پیش ازالف یك نون‌هم اضافه میشود وآن‌رافراخناودرازنا گویند ونویسند «۱»

۲۳۴- آگاهی «۲» درواژهاییکه به‌الف حرکت تمام میشوند مانند رسوا و

---

۱ - یادداشت: کلمات فراخ - ژرف - پهن - دراز - تنگ که برای‌طول وعرض و بعد وعمق وحجم بکار میرود آنرا برای ادای مفهوم ومقصود خاصی بصورت -فراخنا - ژرفنا -پهنا- درازنا - تنگنا - بکاربرند - یعنی «نا» بآخرآن افزایند و اگر دقیق شویم مفهوم. درازنا - ژرفنا - تنگنا - پهنا - فراخنا - جز درازی و پهنی وژرفی و تنگی وفراخی است. ساغراصفهانی در پارسی‌نامه باین اختلاف معنی اشاره‌کرده لیکن آنرا الف پنداشته ومیگوید: «این‌الف‌بمعنی جهت است مانند فراخنای حوض‌و پهنای باغچه یعنی‌جهت فراخی وجهت پهنی»

آنچه مسلم‌است الف نیست و «نا» است و بنظر میرسد پساوند باشد امید است درچاپهای

بقیه درصفحه بعد

جدا ودر کلمه هاییکه به واوحرکت مانند«**نکو**»و«دو»تمام‌میشوندپیش از«ی»یك‌همزه اضافه کنند مانند : رسوا ،رسوایی ، جدا، جدائی ،نکو، نکوئی ،دو، دوئی،

۲۳۵ - آگاهی «۳» در واژهاییکه به «ه» غیرملفوظ (یا بدل حرکت) تمام میشود«ه»رابدل به« گ»نمایند،مانند:تشنه‌تشنگی ، گرسنه گرسنگی،برهنه‌برهنگی وهرگاه «ه» ملفوظ واصلی باشد «ه» باقی ماند و فقط«ی» اضافه شود چون تباه تباهی سیاه سیاهی.

۲۳۶ - آگاهی - «۴»در کلمه روشن هرچند اسم مأخوذ آن روشنی می- باشد وصحیح وفصیح است بیشتر پس از «ن» یك الف حرکت درآورده آنگاه همزه‌و «ی» اضافه کرده روشنائی خوانند ونویسند.

مثال :

شد آراسته کشور هند از تو   گرفته زاقبال تو **روشنائی**

مسعود سعد

بقیه ازصفحه قبل

بعد اطلاعات دقیق‌تر و بیشتری در این‌باره منتشر کنیم اینك چند مثال :

درازنای شب ازچشم دردمندان پرس   تو قدر آب چه‌دانی که بر اب جویی

سعدی

در **تنگنای** حیرتم از نخوت رقیب   یارب مباد آنکه گدا معتبر شود

بخاك حافظ اگر یار بگذرد چون باد   زشوق دردل آن **تنگنا** کفن بدرم

حافظ

دستش فراخ **پهنا** چون‌عرض‌عالم است   قدرش بلند بالا چون‌اوج اختر است

سیدحسین‌غزنوی

باز **پهنا** میرویم از راه راست   بازگردای خواجه راه ماکجاست

مولوی

سودی نکند **فراخنای** بر و دوش   گر آدمیی عقل و هنر پروروهوش

منسوب بحافظ

قلم زان **تنگنا** بیرون کشاندش   به پهلوی من ازیاری نشاندش

آذرمؤلف آتشکده

«رخ»

* سلامی چو بوی خوش آشنائی — بدان مردم دیده **روشنائی**
حافظ

*در فراق رخ چو خورشیدت — **روشنائی** نمیدهد روزم
انوری

شمع جانم را بکشت آن بی وفا — جای دیگر **روشنائی** میکند
سعدی

خرد را گر نبخشد **روشنائی** — بماند تا ابد در تیره رائی
وحشی

چشم داریم ازین شمع سعادت پرتو — که‌جهان را بدهدروشنیی ازسرنو
مؤیدمهنه‌ای

۲۳۷ - آگاهی «۵» چون این صفات مشترک که‌در حالت تفصیلی باشند باز هم میتوان ازآنها اسم مأخوذ ساخت مانند بزرگتر بزرگتری ، کوچکتر کوچکتری . برای اینکه این بحث تازه‌ودارای اهمیت است‌شاهد زیادتری آورده میشود.

مثال :

کجا مرد را **روشنائی** دهد — ز رنج زمانه **رهائی** دهد
فردوسی

بیاموزمت کیمیای سعادت — ز همصحبت بد **جدائی جدائی**
حافظ

سودی نکند**فراخنای** برو دوش — گر آدمیی عقل‌و هنرپرور و هوش
گاوازمن وتو فراختردارد چشم — خر ازمن وتو درازتر دارد گوش
منسوب به حافظ

این سخن را ترجمه **پهناوری** — گفته آید در مقام دیگری .
مولوی

صفت‌هایت‌صفت های خدائی‌است — ترااین**روشنی**زان**روشنائی**است
ناصرخسرو

عنقای‌مغرب‌است‌دراین‌دوره‌**خرمی** — خاص از برای محنت و رنج‌است آدمی
هر کس‌بقدرخویش گرفتارمحنتی‌است — کسرا نداده‌اند برات مسلمی
ابوالفرج سگزی

نکوئی بابدان کردن چنانست — که بدکردن بجای نیکمردان
سعدی

ده‌روزمهر گردون‌افسانه‌ایست افسون — **نیکی**بجای یاران فرصت شمار یارا
حافظ

چو خواهی کسی را همی کردمه — **بزرگیش** جز پایه پایه مده
که چون از گزافت **بزرگی** دهی — نه ارج تو داند نه آن **مهی**

اسدی طوسی

بیایید تا لشکر آز را — به **خرسندی** از گرد خود بشکریم
اگر سك بمحراب اندر شود — مر آنرا **بزرگی** سك نشمریم

ناصر خسرو

بشادیش باید که باشیم شاد — چو داد زمانه بخواهیم داد
چنین داد پاسخ که **آهستگی** — **کریمی ورادی وشایستگی**
بداد وستد درکند راستی — ببندد در **کژی و کاستی**
ابرشاه **زشتی** است خون ریختن — بماندك سخن دل بر آهیختن

فردوسی

تولنگی را به **رهواری** برون بردن همیخواهی — بیا اینرا جوابی گو که ناصر این ز بردارد

ناصر خسرو

شد **راستی** خیانت وشد **زیرکی** سفه — شد **دوستی** عداوت وشد **مردمی** جفا

سنائی

ازآن لعل که **زردی** بَرَد ز روی — ازآن نوش که **تلخی** دهد به کام

ابوالفرج رونی

سپیدی به زر اندر آهو بود — اگر چند در سیم نیکو بود
بس از **تیرگی روشنی** گیرد آب — برآید پس از تیره شب آفتاب
نشاید **بهی** یافت بی رنج وبیم — که بی رنج نارد کس از سنك سیم
بزرگی یکی گوهر پر بهاست — ورا جای در کام نر اژدهاست
بسازید باخوی هر کس به مهر — زنیکان **بتندی** متابید **چهر**
هنرها به **برنایی** آور پدید — زبازی بکش سر چو **پیری** رسید

اسدی طوسی

اگر **پیری** بماند جاودانه — چه اندوهی بُداز هجر **جوانی**

مسعود سعد

ایدل مباش یکدم خالی زعشق و**مستی** — وانگه برو که رستی از **نیستی** و**هستی**

حافظ

آن روشنی دیده چورفت ازنظرم — از سیلی غم چراغم از چشم برید

برهان ابرقوهی

کرا رسد که زند لاف مهتری سخن | نگشته معترف اول به آنکه مهتر اوست
ظهیر فاریابی

به کم خوردن چو عادت شد کسی را | چو سختی پیشش آید سهل گیرد
وگر تن پرورست اندر فراخی | چو تنگی بیند از سختی بمیرد
سعدی

درمذهب طریقت خامی نشان کفراست | آری طریق دولت چالاکی است وچستی
حافظ

۱۳۸ - آگاهی «٦» چون اسم مأخوذ نام غیر جان داراست جمع آنها با «ها» میباشد مانند:

چون شدم آلوده باز آنجا روم | سوی اصل اصل پاکی ها شوم
گر نبودی این پلیدی های ما | کی بدی این بار نامه آب را
هم نبی هندهد که پیکی ها کنی | نی چو لکلك که وطن بالا کنی
مولوی

۲۳۹ - نوع دوم از اسم های مأخوذ و آن از اسم عام گرفته میشود ومعنی آنها شغل وعمل و خصلت و طبیعت و حالت و چگونگی باشد مانند یار یاری ، سوار سواری ، خرخری ، دد ددی ، دیو دیوی ، مردم مردمی، مادر مادری ، اهریمن اهریمنی، شاه شاهی ، گدا گدائی.

مثال :

زشت باشد با چو من درمانده‌ای | شرط و رسم مردمی نگذاشتن
سنائی

از ننك آنکه شاهان باشند بر ستوران | بر پشت ژنده پیلان این شه کند سواری
شاهی بزرگواری کاو را بهیچ کاری | از کس نخواست یاری جز از خدای باری
منوچهری

درویشی و نیاز وغم آید ز کیمیا | وزخدمت توشادی وناز و تونگرای

شرم است و بیم پیش تو در چشم و در دلم | شرم ازخلاف وعده و بیم از مقصری

گر تو ما را دوستی با آفت است این دوستی | ور تو ما را مادری بی‌راحت است این مادری
امیر معزی

به از تنهاییت یاری نباید — که تنهایی به از بدمهر یاری
ای گشته کهن بکار دیوی — وکنون نبوی شده خدایی
چون یك سخن خطا بگویی — بر جهل تو آن دهد گوایی

. ناصرخسرو

نیست عجب کافری از ناصبی — زآنکه نباشد عجب از خرخری
جای حکیمان مطلب بی هنر — ز آنکه نباید زکدو هاونی
تنت بجان ای پسر آبستن است — باز رهد روزی از آبستنی
چونکه نشویی بخرد روی جهل — بر نکشی از سرت اهریمنی
تو با خرد خری و ستودی را — چون خر چرا همیشه خریداری

ناصرخسرو

ای برهمه میران جهان یافته شاهی — می خور که بداندیش چنان شد که توخواهی
میری بتو محکم شدو شاهی بتو خرم — برخیره ندادند بتو میری و شاهی
آن کجا گوی برد از همه گیتی بهتر — پشت پیش تو که از بار کند چوگانی

قطران

گر خدایش پر دهد او پر خرد — رهد ازموشی وچون مرغان پرد
سگ چو از آهو بزاید بچکی — در سگی وآهویی دارد شکی

مولوی

آن شنیدستم که روزی کلکت از روی عتاب — آنکه بی تمکین او نایدز افسر افسری

انوری

نکند جور پیشه سلطانی — که نیاید زگرگ چوپانی
چو رخت از مملکت بربست خواهی — گدایی بهتر است از پادشاهی

سعدی

مرا گر تو بگذاری ای نفس طامع — بسی پادشاهی کنم درگدایی

حافظ

استر، اراهل خرد بودی دراین نیلی خراس — کار او بود بجای استری روغنگری

سنائی

زان خداوند من که ازهمه نوع — داشت برتو بسی خداوندی

کشته اورا یقین که تو شده‌ای / با همه دشمنانش **سوکندی**

مسعودسعد

نرم نرمك گفت شهر تو کجاست / که علاج اهل هر شهری جداست.
اندر آن شهر از قرابت کیستت / **خویشی و پیوستگی** با کیستت
چونکه سرکه **سرکگی** افزون کند / بس شکر را واجب افزونش بود

من ز سرکه می نجویم **شکری** / و ز مخنث می‌نجویم **لشگری**

مولوی

کدخدایی کرد نتوانی بر این ناکس عروس / ز آنکه کس را نامدست از خلق از او **کدبانویی**

اژدهایی پیشه دارد روز و شب با عاقلان / باز با جهال پیشه‌اش **گربگی** و **راسویی**
از بس شیران نیاری رفت از بس بددلی / از بس شیران برو بگذار خوی **آهویی**

ناصرخسرو

۲۴۰- آگاهی «۱» بعضی اسمهای مأخوذ بواسطه کثرت استعمال بآن ماند که اسم مأخوذ نباشد و کمتر کسی در موقع گفتن یا نوشتن متذکر میشود که اسم مأخوذ است مانند کلمه **روزی** که بیشتر معنی خوراك روزانه و نصیب دهد مانند:

روزی **بی‌روزی** هرگز نماند / در دریا ماهی و در کوه رنگ

مسعود سعد

بشنو این نکته که خود را زغم آزاده کنی / خون خوری گر طلب **روزی** ننهاده کنی

حافظ

۲۴۱ - آگاهی «۲» برخلاف قیاس در کلمات زندگانی ومژدگانی بدان ماند که اول کلمه را جمع بسته‌اند و از آنها اسم مأخوذ گرفته‌اند زیرا از مفرد آنها طبق قاعده **زندگی** باید بیاید و این مستعمل هم هست اما از مفرد مژده مژدگی استعمال نشده و نیامده است.

۲۴۲ - سوم: اسم مأخوذ یایی از اسم فاعل و آن شغل و عمل و حالت فاعل را بیان کند و معنی اسم مصدر هم باشد چون **دونده** دوندگی، زننده زنندگی وغیره:

مثال:

متاب ای پارسا روی از گنهکار / به **بخشایندگی** در وی نظر کن

سعدی

بزرگی بایدت **بخشندگی** کن / که دانه تا نیفشانی نروید.
خواجه وسید وسادات ورئیس الرؤسا / همچوخورشید به **بخشندگی** ورخشانی
سنائی

۴۲۳- چهارم :مأخوذازاسم‌فاعل (شبه اسم فاعل) مختوم به «ا ـر» و آن نیز معنی حاصل مصدر و اسم مصدر دهد چون پرستاری خواستاری وغیره .

مثال:

درون پرده فکرت مرا عروسانند / که زهره شان به تفاخر کند **پرستاری**
ظهیر فاریابی

اگر خواسته داشتی بیش از او / بخوردی نگردی زتو **خواستاری**
قطران

من اروفای بزرگان کنم **خریداری** / سزد که مذهب من نیست جزوفاداری
چنان ثنای ترا راست گفته‌ام کاز خود / نباشدم به قیامت بدان **گرفتاری**
مختاری غزنوی

۴۴۴-پنجم:مأخوذازاسم‌مفعول و آن نیز شغل وصفت و حالت مفعول را دلالت کند ومفید معنی شبیه به معنی اسم‌مأخوذ ازصفت میباشد چون سوخته سوختگی درمانده‌درماندگی، شکسته شکستگی ساخته ساختگی‌وغیره.

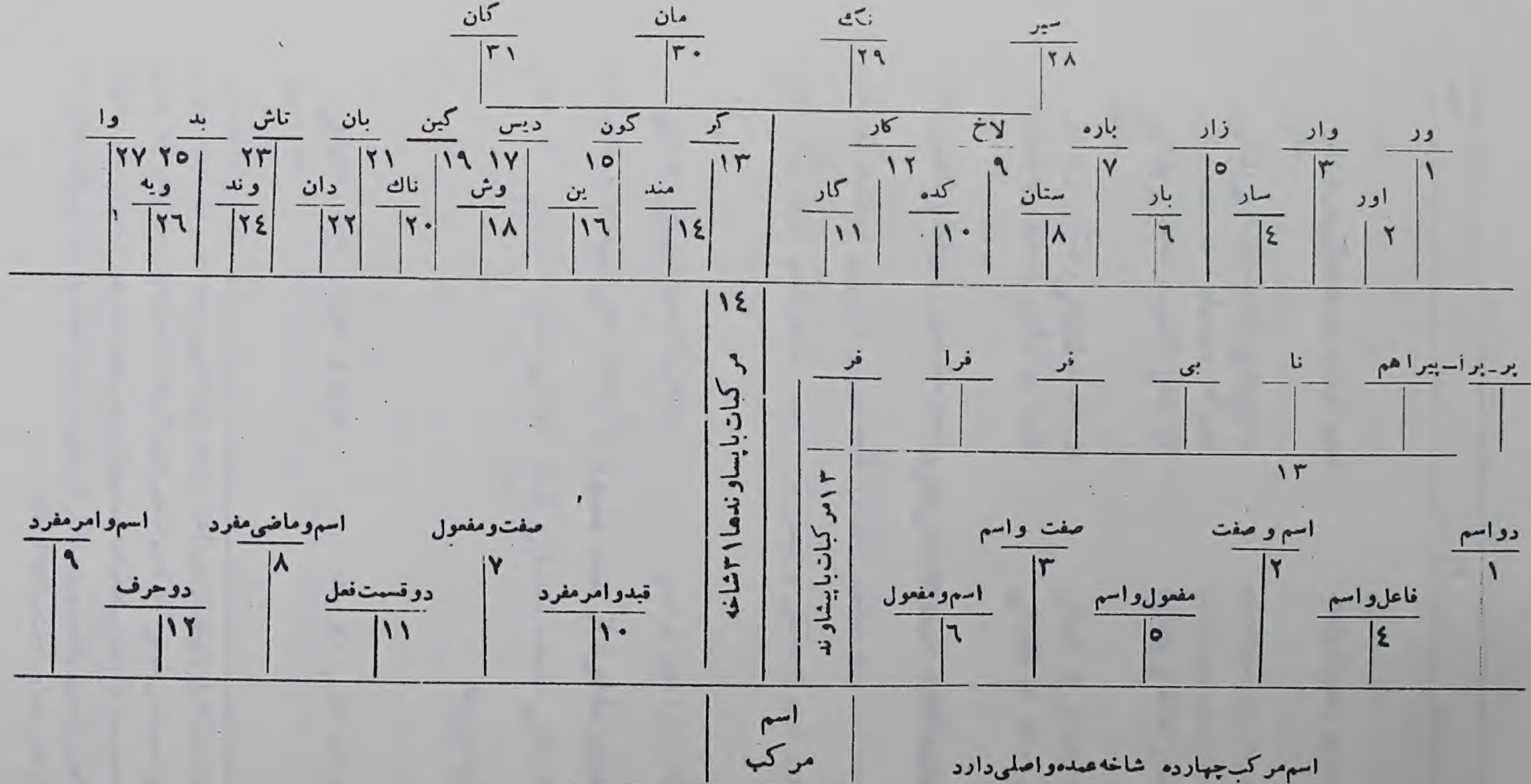
مثال :

بلندی‌غنودن در **افکندگی** / فراهم شدن در **پراکندگی**
نظامی

ای گرفتاروپای بندن عیال / دگر **آسودگی** مبند خیال
سعدی

روز **درماندگی** و معزولی / درد دل پیش دوستان آرند.
بر آن **خستگی**ها بمالید پر / که اندرزمان گشت بازوروفر
فردوسی

۴۲۵- ششم:مأخوذازصفت حالیه و این نوع کم است در طبقه‌بندی این‌قسمت واژه‌های :ویران‌وشادان و آبادان وروان رابابد ازاین دسته محسوب داشت.



نمونه شاخه‌های اسم‌های مرکب: ۱ـماهرو ـ بیلتن ـ گلرخ ـ سنگ‌فرش ـ ۲ ـ تن‌درست ۳ ـ سبکبار ـ گمراه ۴ ـ زنده‌دل ۵ ـ خمیده‌قد ۶ ـ سفر کرده گهر آموده ۷ ـ خراب آباد ۸ ـ سرگذشت ۹ ـ دلبر ـ قلمتراش ـ میفروش ـ کوزه‌پز ـ حلبی‌ساز ۱۰ ـ دوربین ۱۱ ـ شست‌وشو ـ جستجو ـ جست‌وخیز دادوستد ۱۲ ـ بوك و مگر ـ چون‌وچرا ۱۳ ـ مرکبات با پیشاوندها چون نادان نااهل ـ بیوفا بیخبر ـ همسایه همکار ـ پرویزن ـ پرهون ـ پیرامن ـ پیراهن برستار ـ ۱۴ ـ مرکبات باپساوندها چون: تاجور سخنور ـ رنجور کنجور ـ سزاوار ـ امیدوار، رخسار، شاخسار، چشمه سار ـ مرغزار، نیزار ـ دریابار ـ رودبار ـ مشکبار ـ زنباره ـ گلستان ـ سنگلاخ، بتکده روزگار طلبکار ستمکار زرگر دردمند لاله‌گون هوشمند غمگین طاقدیس مهوش سهمناك دربان یخدان سپهبد خواجه تاش سگوند سیبویه نانوا «نمودار صفحه ۲۰۶»

مثال :

خواجه وسید وسادات و رئیس الرؤساء همچو خورشید به بخشندگی و **رخشانی**
سنائی

چراغ افروز چشم ما نسیم زلف جانانست مبادا این جمع را یارب غم از باد **پریشانی**
عجب که روی دلت نیست سوی حال رهی چنین که روی جهان است سوی ویرانی
جمع کن به احسانی حافظ **پریشانرا** ای شکنج گیسویت مجمع **پریشانی**
حافظ

الا تا هست در عالم فزونی یار نقصانی الا تاهست **شادانی** وغمگینی برانسانی
ترا بادا بر افزونی ترادل باد **شادانی** عدورا باد غمگینی وجان وتن به نقصانی
قطران

۲۴۶ـ هفتم مأخوذ ازسوم شخص مفرد زمان حال فعل و آن فقط ازیك فعل که در نفی واثبات آمده است دیده میشود وآن دو کلمه **هست** و **نیست** میباشند که بمعنی موجود و نا موجود است که هستی و نیستی از آنها ماخوذ شده است به معنی وجود وعدم «۱»

ای دل مباش یکدم خالی زعشق و مستی وانگه برو که رستی از **نیستی و هستی**

۲۴۷ـ هشتم: مأخوذ از صفت مشبهه وآن مفید معنی اسم مصدر میباشد مانند بینا بینایی ، دانا دانایی ، شناسا شناسایی، کوشا کوشایی، شکیبا شکیبایی ، که معنی بینش و دانش و کوشش دهد.

مثال :

چون آشنات باشد ابلیس مکر پیشه بارزق و مکر یابی ناچار **اشنایی**
ناصرخسرو

«۱» چون کسانیکه باز بانهای آریایی آشنا نیستند و تنها عربی میدانند و در زبان عربی فعل «بودن» به این مفهوم معنی فارسی آن که سوم شخص مفرد آن «است» میباشد نیست بعضی لفظ **است** را حرف ربط مینامند درصورتیکه فعل میباشد و همه قسمتهای آن در صرف زبان موجود است و در بیشتر زبانهای اروپایی هم از این فعل و از همین ریشه موجود است اگر ایرادی دارند به شماره ۵۲۷ که در فصل افعال است وشماره ۲۷۱ که در فصل ضمایر است مراجعه فرمایند.

مرا دلیست ز انواع فکر سودایی — که هیچ گونه رهش نیست سوی **دانایی**
گهی حواله‌داد وستد بطبع کند — گهی به چرخ کند نسبت **توانایی**
به نیم جو چو ترازو زبان برون آری — و گرچه سنگ نهی بردل از **شکیبایی**
تو غم مخور زپی رزق زانکه بی‌تو ترا — بیافرید و ضمان می‌کند به **دارایی**

کمال الدین اسمعیل

۲۴۷-نهم: از اسم مصدر مختوم به «آر» نیاید زیرا مقصود معنی اسم مصدر میباشد و این واژه‌ها یعنی رفتار و کردار وغیره خود معنی اسم مصدری دارند و هر گاه این کلمات با «ی» دیده شود آن «ی» آخر «ی» اسم مأخوذ نباشد بلکه این «ی» «ی» نسبت است که برای ساختن صفت بآخر اسم ها افزوده میشود مانند این بیت:

من خواجه **گفتاری** بسیار شنید ستم — یك خواجه ندیدستم **گفتاری و کرداری**

اما اگر این اسم مصدر ها باواژه‌های دیگری ترکیب شوند که آن واژه مرکب، صفت بشود در این صورت میتوان اسم مأخوذ از آنها گرفت.

مانند این بیت:

صراط راست که داند در این جهان رفتن — کسی که خو کند اینجا به **راست رفتاری**

درست کرداری، کج رفتاری، غلط پنداری، ستاره شماری و غیره از این قبیل است.

۲۴۹-دهم: از اسم های مرکب که خود بر چند نوع است:

نوع اول-مرکب از دو اسم چون دورو، خربنده، سنگدل، که اسم مأخوذ آنها دورویی خربندگی سنگدلی وغیره آید

۲۵۰-نوع دوم مرکب از اسم، وصفت مانند: دلتنگ، دلگران، سرگران چشم تنگ نظر بلند وغیره که اسم مأخوذ آنها: دلتنگی، چشم تنگی، نظر بلندی آید.

مثال:

چشمت از ناز به حافظ نکند میل آری — **سرگرانی** صفت نرگس رعنا باشد

حافظ

نه در کسی بجز از زلف یار سر سبکی
نه در کسی بجز از رطل می **گرانجانی**

لب لاله دل سبك چند خندد
نمیترسد آخر از این **دلگرانی**

کمال الدین اسمعیل

باضعف و ناتوانی همچون نسیم خوش باش
بیماری اندر این ره خوشتر ز **تندرستی**

حافظ

چمن بس با نوا جاییست کانجا
همه برك گل است و ساز بلبل

نمیشاید تحمل کردن انصاف
به **دلتنگی** غنچه ناز بلبل

به **دل گرانی** باره باحتمال قپان
براستی عمود و درستی طیار

کمال الدین اسمعیل

۲۵۱- نوع سوم مرکب از یك صفت واسم مانند: جوانمرد، خیره‌سر، خیره‌دل گران بار، ترش‌رو، وغیره که جوانمردی گرانباری وترشرویی و مانند آن آید.

مثال:

اگرچه رسم خوبان **تندرویی** است
چه باشد گر بسازد با غمینی

حافظ

هر که فریادرس روز مصیبت خواهد
گو در ایام سلامت **بجوانمردی** کوش

صبر کنم با جهان از آنکه همی
کار نیاید نکو به **تنگدلی**

ناصرخسرو

آن طره که هر جعدش صد نافه چین ارزد
خوش بودی اگر بودی بوییش ز **خوشخویی**

در کوی **نیکنامی** ما را گذر ندادند
گر تو نمی‌پسندی تغییر ده قضا را

سلطان من خدا را زلفت شکست مارا
تا کی کند سیاهی چندین **دراز دستی**

چون شمع **نکورویی** در رهگذر باداست
طرف هنری بربند از شمع **نکورویی**

هنگام **تنگدستی** درعیش کوش و مستی
کاین کیمیای هستی قارون کند گدا را

حافظ

به **سرخ رویی** شنگرف و لب **کبودی** نیل
به **زرد فامی** زرنیخ و دل‌تباهی تار

کمال الدین اسمعیل

به **تنك چشمی** آن ترك لشکری نازم
که حمله برمن درویش یك قبا آورد

شده‌ام خراب و بدنام هنوز امیدوارم
که بهمت عزیزان برسم به **نیکنامی**

حافظ

تو گویی تا قیامت **زشتخویی** / بر اوختم است و بر یوسف نکویی

سعدی

این زمین اندر کنارت گوهری باقیمت است / قدر آن گوهر بدان با آن مکن **بدگوهری**

امیر معزی

نیکنامی را روانی شادکامی را سری / شهریاری را ستونی بختیاری را دری

قطران

نه زشت باشد در مذهب جوانمردی / که راد مرد فرامش کند **نکوکاری**

مختاری غزنوی

نه در کسی بجز از زلف یار سرسبکی / نه در کسی بجز از رطل می **گرانجانی**

درو بسته او همچو نرگس دهن خشك / به سوسن نه لایق بود **تـرزبـانی**

کمال الدین اسمعیل

نیکنامی خواهی ایدل با بدان صحبت مدار / خود پسندی جان من برهان نادانی بود

حافظ

۲۵۲- نوع چهارم مأخوذ از اسم مرکب از اسم فاعل ویك اسم جامد چون درنده خو، گزنده طبیعت وغیره که اسم مأخوذ آن درنده خویی و گزنده طبیعتی آید چون:

اگر این **درنده خویی** ز طبیعتت بمیرد / همه عمر زنده باشی به روان آدمیت

سعدی

۲۵۳- نوع ششم مأخوذ از: اسم مرکب شده از اسم مفعول واسم عام ویا جامد چون آشفته حال، شکسته دل وغیره که اسم مأخوذ آن آشفته حالی وشکسته دلی است.

۲۵۴- نوع پنجم مأخوذ از اسم مرکب از اسم عام واسم مفعول مانند دلشکسته سر شکسته، نمکسوده، سالخورده چشم دریده وغیره که اسم مأخوذ آنها دلشکستگی سر شکستگی نمکسودگی سالخوردگی است.

بیشتر مرکب های این قسمت یعنی اسم عام واسم مفعول با ترکیب های شماره «۲۵۲» یعنی اسم مفعول واسم عام از حیث معنی هیچ تفاوتی ندارند چه بگویید دلشکستگی وچه شکسته دلی اما چون شکل وترکیب مختلف است جداگانه آورده شد این

دوطبقه اسم یعنی شماره «۲۵۳» و «۲۵٤» که گفته شد هرچند صحیح است ولی کمتر استعمال شده‌اند.

۲۵۵ - نوع هفتم مأخوذ از اسم های ترکیب شده از ضمیر مشارکت و تأکید و یك اسم عام یا صیغه امر یك فعل چون خود کام، خودپرست، خویشتن پرست، خود خواه که اسم مأخوذ آنها خود کامی، خود پرستی، خویشتن پرستی، خود خواهی وغیره آید.

مثال :

همه کارم **ز خود کامی** به بدنامی کشید آخر
نهان کی ماند آن رازی کازو سازند محفلها

با مدعی مگویید اسرار عشق و مستی
تا بیخبر بمیرد در درد **خودپرستی**
گر جان به تن به بینی مشغول کار او شو
هر قبله ای که بینی بهتر ز **خود پرستی**
حافظ

۲۵٦-نوع هشتم -مأخوذ از اسم مرکب ازاسم عام یا جامد و صیغه امر یك فعل این طبقه اسم مأخوذ یایی مفید معنی اسم مصدر وحاصل مصدر میباشد چنانکه از بزم آرا، دانش پژوه، خون آشام آفتاب پرست ، دلربا ، عشقباز، سخندان ، گهربار ، دربار، سرایدار، بزم آرایی ، دانش پژوهی، خون آشامی، آفتاب پرستی، دلربایی، عشقبازی سخندانی درباری گهرباری وغیره آید که معنی حاصل مصدری واسم مصدری دهد یعنی عشق باختن، گهر باریدن، بزم آراستن، دانش پژوهیدن، خون آشامیدن، وغیره وازتمام این طبقه اسم مرکب که درشماره «۱۲٦» گفته شد گرفته شود وجمع آنها کلیه با «ه» و «الف» بسته شود وازاین ترکیب بسیار زیاد بکاررفته واستعمال شده است.

مثال

آن کیست کازروی کرم بامن وفاداری کند
برجان بد کاری چون من یکدم نکو کاری کند
دلبر که دل فرسود ازو کام دلم نگشود ازاو
نومید نتوان بود ازاو باشد که **غمخواری** کند
حافظ

کند نام او فتح را **رهنمایی**
کند تیغ او ملك را پاسبانی
امیر معزی

مکن **فراخ‌روی** درعمل اگر خواهی / که وقت رفع تو گردد مجال دشمن تنگ
سعدی

در طاعت بسته برمیان ها / جانها ز برای **جانسپاری**
مسعود سعد

چو گل گرذرهٔ داری خدا را صرف عشرت کن / که قارون را غلطها داد سودای **زراندوزی**

کامبخشی دوران عمردرعوض دارد / جهد کن که ازدولت داد عیش بستانی
زکوی مغان رخ مگردان که آنجا / فروشند مفتاح **مشگل گشایی**
بیا که چارهٔ ذوق حضور و نظم امور / به**فیض‌بخشی** اهل نظر توانی کرد
سبب مپرس که چرخ ازچه سفله پرورشد / که **کام‌بخشی** اورا بهانه بی‌سببی است
کلك تو خوش نویسد درشأن یار واغیار / تعویذ **جانفزایی** افسون عمر کاهی
فکر خود ورأی خود درعالم رندی نیست / کفر است دراین مذهب خودبینی وخودرایی
حافظ

دلستانی را لفظ توهمی سازد ساز / جانربایی را تیغ توهمی دارد هنگ
مختاری غزنوی
عالم که **کامرانی وتن‌پروری** کند / اوخویشتن کم است کرا **رهبری** کند
سعدی
عشقبازی کاربازی نیست ای دل سربباز / زانکه گوی عشق نتوان زد به چوگان هوس
حافظ

۲۵۷ـ نوع نهم مأخوذ ازاسم مرکب از امرمفرد یك فعل ویك اسم عام یعنی معکوس اسم های شماره «۲۵۸» واین قسم بسیار نادر باشد هرچند مطابق قوانین زبان درست است چون گریزپا و نوش خند وغیره که اسم مأخوذ آن گریزپایی و نوشخندی آید.

۲۵۸ـ نوع دهم از اسم‌های مرکب از یك قید یا ظرف و صیغه مفرد یك فعل (بیشتر قیود وظرفیکه باصفت مشترك میباشند) مانند زود باورزود رنج، دیرجوش، پر شوروغیره که اسم مأخوذ آنها زودباوری زودرنجی دیر جوشی پرشوری وغیره آیدواین نیز کم استعمال شود چنانکه: گویی زودرنجی از کم حوصلگی است.

این نبود فضل و نیابی بدین جز که فرومایگی و چاکری

ناصرخسرو

۲۵۹- آگاهی «۱» از پنج قسم اسم مرکب که ازقسمت های مختلف فعل و اسم ترکیب میشوند یعنی قسم «۱۴۳» که جست وجو نشست وشو و غیره باشد و قسم «۱۴۴» که گیرودار، تك ودو، تك وتازوغیره باشد وقسم «۱۴۵» که تکاپوی وزستاخیر وغیره باشد وقسم «۱۴۶» که کشمکش و کشاکش و پیچاپیچ وغیره باشد وقسم «۱۴۷» که داد وستد و گفتو شنیدو آمدورفت وغیره باشد چون **مفهوم** همه این ترکیبها معنی اسم مصدر میباشد اسم مأخوذ از آنها گرفته نمیشود.

۲۶۰- آگاهی «۲» از ترکیبهای شماره «۱۴۸» یعنی بوك و مکر، بوكو کاش چون وچرا، چون اینها اسم یاصفت نیستند که معنی مصدری یاشغل و حرفت و حالت آنها مقصود باشد وفقط جمله هایی هستند که بجای اسم موقتاً و در محل مخصوص استعمال میشوند اسم مأخوذ گرفته نشود

۲۶۱- نوع یازدهم مأخوذ از اسم های مرکب شده از یك پیشاوندیا حرف پیش بند (ملحقات فعل وغیره) ویك قسمت دیگراز کلام که بترتیب آورده میشود.

۲۶۲- یکم- پساوند نفی «نا» که با کلمات دیگر ترکیب شود وآن پنج قسم است:

۲۶۳- الف - نا وامر حاضر یك فعل (یا اصول افعال) چون نارس، ناشناس ناتوان، نا شکیب ،ناپسند ، که اسم مأخوذ آنها نارسی ناشناسی ناتوانی نا شکیبی و غیره آید.

مثال

چنان دارم امید از لطف یزدان که زایل گردد از من **ناتوانی**

مسعودسعد

اگرچه شعر همان است لیك راوی بد تبه کند سخن نیك را به **نادانی**

کمال‌الدین اسمعیل

۲۶۴-ب- مرکب از «نـا » و صفت « مشترك » چون نادرست، ناجور، نا است و غیره که اسم مأخوذ آنها نادرستی ناجوری وغیره آید.

ج-مرکب از «نا» و صفت مشبهه چون نـاروا، ناشکیبا، نابینا و غیره که نـا روایـی نا شکیبایی و غـیره آیـد و این ها حالـت و چـگونگـی فـاعل را بیـان نماید چون:

عـام نادان پـریشان روزگـار / بـه ز دانشمـند **نا پرهیز گار**
کان بـه **نابینایی** از راه اوفتاد / وین دو چشمش بودو درچاه اوفتاد

سعدی

د - مرکب از «نا» و اسم جامد یا اسم معنی مانند نا گزیر، ناچار، ناپروا، وغیره که اسم مأخوذ آن‌ها ناچاری نا گزیری ناپروایی آید مانند:

نا امیـدیها به پیش او نهیـد / تا ز درد بی دوا بـیرون جهیـد

مولوی

ه - مرکب ار «نا» و ضمیر مبهم (وشاید که کلمه کس را اسم هم دانست زیرا این کلمه مشترك بین اسم وصفت است چون نا کس نا کسی)

۲۶۵ - دوّم-دو اسم مأخوذ از مرکب شده های با «بی» سلب- مانند بی باك بیچاره، بینوا، بیهوش، بیخبر، بیدانش وغیره که اسم مأخوذ آن‌ها بیبا کی. بیچارگی بینوایی بیهوشی بیخبری بیدانشی وغیره آید چون:

چواز قومی یکی **بیدانشی** کرد / نه که را منزلت ماند و نه مه را

سعدی

نوا گوی بلبل که بس خوشنوایی / مبادا ترازین نـوا بی **نوایی**

مسعودسعد

اگرچه عرض هنر پیش یار بی **ادبیست** / زبان خموش ولیکن دهان پر ازعر بیست
آدمی سر به سر همه عیب است / پرده عیب هـاش **برنایی** است
زیر این پرده چون برون آید / همه **بیچارگی ورسوایی** است
• بنارحمت آن خوب ترك نوآئین / در آورد در صـبر من **بیوایی**

زینبی

* به پیش **ناکسی** ننهم بخواری تن چو نادانان نهد کس نافه‌ی مشکین به پیش گنده‌غوشایی؟ «۱»

ناصرخسرو

* چیست شرط عاشقی؟ با **بینوایی** ساختن سلطنت را خاك نعلین گدایی ساختن

اثیراخسیکتی

بکوش خواجه و از عشق بی نصیب مباش که بنده را نه خرد کس به عیب **بیهنری**

حافظ

نماند جانور از وحش و طیر و ماهی و مور که بر فلك نشد از **بینوایی** افغانش

بلطافت چو بر نیاید کار سر به **بیحرمتی** کشد ناچار

هر که را بر سماط بنشستی واجب آمد بخدمتش بر خاست

چون مکافات فضل نتوان کرد عذر **بیچارگی** بباید خواست

سعدی

۲۶۶ ـ سوم از اسم مرکب با پیشاوند «ب» گرفته شود بعضی این «ب» را مخفف «ب» معیت دانند وشاید در بعضی جاها اینطور باشد ولی در کلمات بخرد وبهوش این طور نیست. این «ب» پیشاونداست وسوای «ب» معیت است که جزو حرف در کتاب ششم مذکور شده است چنانکه بخردی آمده است وباخردی دیده نشد.

بدو گفت اگر نیستش **بخردی** خرد خلعت روشن است ایزدی

فردوسی

۲۶۷ ـ چهارم از اسم‌های مرکب شده باپیشاوند «هم» (هم گاهی پیشاوند و گاهی قید و گاهی حرف پیشین است) مانند همخواب همنشین هم صحبت همراه همراز همزانو و همکار وغیره که اسم مأخوذ آن‌ها همخوابی همنشینی هم صحبتی همراهی و غیره آید مانند:

ثنای دست گهربار تو زبان رهی نگفت جز زسر انبساط و همکاری

کمال الدین اسمعیل

شرط **همراهی** نبد، کان سایه پرورد مرا باز پس ماندند و خود باشور و شر باز آمدند

به **همنشینی** رندان سری فرود آور که گنجهاست در این بی‌**سری و سامانی**

حافظ

۱ ـ غوشا ـ سرگین خشکیده

۲۶۸ - پنجم از اسم های مرکب شده با پیشاوند پر مانند پرزور، پرخور، پر کار، پر گو وغیره اسم مأخوذ آنها پرخوری پر کاری پر گویی وغیره آید.

۲۶۹ - نوع دوازدهم از اسم مأخوذ یایی و آن از اسم های مرکب با پساوندها آید و بر بیست ودوقسم باشد.

۲۷۰ - یکم - از کلمه های مرکب با پساوند «ور» مانند سخنور هنرور شناور وغیره که اسم مأخوذ آن سخنوری هنروری وغیره آید.

مثال:

تیره شد ماه خرد بر آسمان مهتری — خشک شد سرو هنر در بوستان **سروری**

امیر معزی

با اسیر اختر فلکم **داوری** بسی است — انصاف شاه باد در این قصه یاورم

حافظ

معمار شرع عمده اسلاف سیف دین — فهرست کامکاری و عنوان **سروری**

عمعق

خالقی کاندر قرائت کرد گریان چشم خلق — داور حق است و با او نیست کس را **داوری**

امیر معزی

عذری بنه ای دل که تو درویشی و او را — در مملکت حسن سر تا**جوری** بود

حافظ

قیاس می کنم از شاعران منم تنها — که نیستم ز گرانی به قوت ارزانی
نه از کفایت غمز است خط محرومی — مقدر است همه محنت و تن آسانی
و گرنه در عرصات **هنروری** هرگز — براق باز نماند ز اسب پالانی

کمال الدین اسمعیل

۲۷۱ - دوم از واژه های مرکب شده با «وُر» (با واو ساکن) مانند گنجور رنجور مزدور و غیره و این اسم های مأخوذ یعنی شماره ۱۷۰ و ۲۷۱ دلالت بر شغل و حالت و صفت نماید.

قصه رنجور و **رنجوری** بخواند بعد از آن در پیش رنجورش نشاند
مولوی

روی ازدست و آه درد آلود عـاشقـان را دوای **رنجوری**
منسوب به حافظ

۲۷۲- سوّم- از کلمات مرکب شده با پساوند «وار» گرفته شود مانند: امیدوار، سوگوار وغیره.

مثال:

زمانه اسب حرون بود و کره توسن بزیر دولت تو کرد پیشه **رهواری**
قطران

خدای راست مسلم **بزرگواری** و لطف که جرم بیند و نان برقرار می‌دارد
سعدی

۲۷۳- چهارم- از اسم‌های مرکب شده با لفظ بار: «که ازفعل باریدن است» اسم مأخوذ گرفته شود ولی از اسم هایی که با سایر اقسام **بار** که ذکر شده است چون دلالت بر محل دارند و اسم می باشند اسم مأخوذ یائی نیاید «بشماره ۱۷۹» مراجعه شود.

مثال:

مرا چو نام شریف تو برزبان گذرد زآب چشم رسد نوبت **گهر باری**
کمال الدین اسمعیل

به اغیار از تو این کرم **اختلاطی** ها که من دیدم عجب نبود اگر چون شمع دارم **اشکباری** ها
وحشی بافقی

فرط جود است که چون ابر کند همه اندام تو **گوهر باری**
کمال الدین اسمعیل

۲۷۴- پنجم- از اسم‌های مرکب با پساوند، گر: چون زرگر، کوزه گر وغیره که زرگری و کوزه گری آید و مفید معنی شغل و حرفت و کار و پیشه باشد.

مثال:

ای سپهر بیوفا **بازیگری** دانی مگر کازشگفتی هر زمانی برمثال دیگری

عالمی راازثریا درثری انداختی
کس نکرده است ای عجب زین طرفه تر **بازیگری**

امیر معزی

آگاه نیستند که بر درگه تو هست
خدمت گری بنفع به از **کیمیاگری**
حافظ غبار فقر و قناعت زرخ مشوی
کاین خاك بهتر ازعمل **کیمیاگری**

حافظ

خدمتش آرد فلك چنبری
باز رهد زافت **خدمت گری**

نظامی

آنچنانکه عاشقی بسر سروری
عاشق است آن خواجه بر **آهنگری**

مولوی

عارضم از **سیه گری** بگریخت
خوی چرخ سفید کار گرفت

کمال الدین اسمعیل

استر، اراهل خرد بودی دراین نیلی خراس
کاراو بودی بجای استری **روغنگری**

سنائی

خرامیدن لاجوردی سپهر
همان گرد گردیدن ماه و مهر
مپندار کاز بهر **بازیگریست**
سراپرده‌ای این چنین سرسری است

نظامی

۲۷۵ـ ششم ـ از واژهای مرکب شده با پساوند «گار» مانند: ساز گار، رستگار و غیره.

من اول روز دانستم که این عهد
که با من میکنی محکم نباشد
که دانستم که هرگز **سازگاری**
پری را با بنی آدم نباشد

سعدی

«خردمندان گفته‌اند **توانگری** به هنر است نه به‌مال و بزرگی بعقل است نه بسال»

گلستان سعدی

۲۷۶ـ هفتم ـ مأخوذ از کلمه‌های مرکب شده با «کار» مانند: گنهکار، زشتکار، نیکو کار و غیره.

مثال:

با نصـرت و فتـح و بختیـاری   با دولت و عـزّ و **کامکاری**
مسعود سعد

بخدمت ار به عیادت نیامدم بر تو   رواست ار نکنی حمل بر **گنهکاری**
مختاری غزنوی

تا کی بسوی تعبیه ای جنك ساختن   وین اسب **کامکاری** پیوسته تاختن
مسعود سعد

دانی که نیست آن خر مسکین را   جز جهل هیچ جرم و **گنهکاری**
ناصرخسرو

معمار شرع عمده اسلاف سیف دین   فهرست **کامکاری** وعنوان سروری
عمعق

۲۷۷ـ هشتم ـ مأخوذ از واژهای مرکب شده با پساوند «مند» چون : خـردمند هنرمند وغیره.

مثال :

بد اندیشتان باد با **مستمندی**   هوا خواهتان بـاد با کامـرانی
قطران

بـالای سرش ز **هوشمندی**   می تـافت ستاره بلندی
زورمندی مکن بر اهل زمین   تادعـایی بـر آسمان نـه رود
سعدی

ای بخت مرا **بلندی** ازتو   دلرا همه **زورمـندی** از تو
نظامی

تو چه گویی چنین روا باشد   در مسلمانی و **خـردمنـدی**
مسعودسعد

در پیش شاه عرض کدامین جفا کنم   شرح **نیـازمنـدی** خودیاملال تو
حافظ

بهوشمندی آن سایه خفت نخل حیات   که دیده باز کندر کشاکش منشار
عرفی

۲۷۸ـ آگاهی «۵»: ازصفات مرکب شده با «گون» چون: لاله گون ونیل گون وغیره که ازروی قیاس باید لاله گونی وغیره باشد اسم مأخوذ نیامده است وفصحا استعمال

نکرده‌اند. هرچند غلط نیست ولی بواسطه استعمال نشدن بگوش غیر مأنوس آید بهتر است که استعمال نشود.

۲۷۹- نهم- مأخوذ از صفات مرکب با «فام» مانند: سرخ‌فام سیاه‌فام لعل‌فام وغیره که اسم مأخون آن‌ها سرخ‌فامی وسیاه‌فامی ولعل فامی وغیره آید.

مثال:

دژم روی گیتی را، کند آنار تو خرّم — **سیه‌فامی** عالم را، کند دیدار تو روشن
قطران

بسرخ روی شنگرف ولب کبودی نیل — به **زردفامی** زرنیخ ودل تباهی قار
کمال الدین اسمعیل

۲۸۰- آگاهی «۶»- از اسم‌های مرکب‌شده با «زار» مانند: گلزار مرغزار و غیره اسم‌مأخوذ یابی نیامده است وچون این طبقه‌اسم باصفت مشترك نیست وهمیشه‌اسم‌است و اسم محل و مکان است اسم مأخوذ از آن گرفته نمی‌شود و معنی ندارد و هرگاه دیده‌شد که‌در آخر این ترکیب‌ها «ی» نسبت آمده است آن «ی» نسبت است نه «ی» اسم‌مأخوذ مـانند:

یاری ز خرد خواه و از قناعت — بر کشتن این دیو **کار زاری**
ناصر خسرو

۲۸۱- آگاهی «۷»: از صفت‌های مرکب‌شده با «وش» نیز مانند مرکب‌شده با «گون» هرچند قاعده‌درست است امانیامده وفصحا استعمال نکرده‌اند.

۲۸۲- دهم: از صفات مرکب‌شده باپساوند «ناك» چون خشمناك: بیمناك غمناك وغیره اسم مأخوذ خشمناکی وبیمناکی وغیره آید این نوع اسم‌مأخوذ هم هر چند صحیح وفصیح است ولی چون خود کلمه‌های غم وخشم وبیم تقریباً همان معنی اسم مأخوذ دارد این ترکیب راهم بسیار کم استعمال کرده‌اند.

۲۸۳- یازدهم: مأخوذ از اسم‌های مرکب‌شده باپساوند «بان» مانند: دربان

سکبان دژبان مهربان وغیره که دربانی سکبانی دژبانی وغیره آید این نوع اسم مأخوذ نیز دلالت بر شغل وحرفت وصناعت وحالت نماید.

راستی حدتوحافظ نبود صحبت ما — بس اگر برسر این کوی کنی **سگبانی**
حافظ

توآن تاج بخشی که هر تاجداری — در ایوانت هرشب کند **تاجبانی**
کرا **مهربانی** نماید نگاری — بخوبی گذارد همه روز کاری
قطران

من آن افراخته کوهم که گویی — مرا فرمود گردون **دیدبانی**
مسعود سعد

مرادماغ بدان غایت ازغرور تباه — که در سرای توشایسته‌ام به **دربانی**
کمال الدین اسمعیل

کند نام او فتح را رهنمایی — کند تیغ او ملکرا **پاسبانی**
امیر معزی

لکن ازعقل روا نیست که از دیوان — خویشتن را نکند **مردنگهبانی**
خوش‌ما وشب کسی که او را — کرده است زمانه **میزبانی**
ای مسکین حجت خراسان — بر خوك رمه مکن **شبانی**
ناصر خسرو

۲۴۸ - آگاهی «۸»: از اسمهای مرکب با «دان» اسم‌مأخوذ نیامده‌است زیرا این طبقه اسم دلالت برجاوظرف می کندواسم‌مأخوذ برای شغل‌وحرفت‌و صناعت وحالت و خصلت واین گونه چیز هاست و اگر «ی» در آخر این گونه اسم مرکب دیده یا آورده شودبرای ساختن صفت ازاسم می‌باشد که آن‌را «ی» نسبت نیز خوانند و دلالت بر شکل و هیئت دارد چنان که هرگاه گفته شود مثلا در «جعبه قلمدانی» معنی می‌دهدجعبه‌ای که به‌شکل وترکیب قلمدان‌باشد ودراین صورت کلمه‌مدخول«ی» یعنی قلمدانی صفت است نه‌اسم.

۲۸۵ - دوازدهم: مأخوذ از اسمهای مرکب‌شده باپساوند «بد» مانند موبد

سپهبد، کهبد وهیربد که اسم مأخوذ آنهاوبدی،سپهبدی و کهبدی وهیربدیوغیره آید واین طبقه اسم مأخوذ نیز برشغل ومنصب وحرفت دلالت دارد.

۲۸٦-سیزدهم: از اسمهای مرکب باپساوند«سار» مانند : سبکسار نگونسار وغیره، که اسم مأخوذ آن‌ها سبکساری نگونساری شرمساری وغیره آید.

ازاین طبقه اسم فقط از آن‌هاییکه مانند صفت هم استعمال می‌شوند اسم مأخوذ گرفته شود واز آنهاییکه مطلق اسم می‌باشندوبا صفت مشترك نیستند مانند کوهسار وچشمه‌سار ورخسار که دلالت بر محل نمایند اسم مأخوذ نیاید.

واما در کلمه سنگسار که ظاهراً مانند چشمه‌سار و کوهسار است در صورتیکه مقصود **سنگباران** شده باشد که در این حال وباین معنی صفت است واسم مأخوذ از آن گرفته شودواما اگر مقصود محل پر سنك و سنگلاخ باشد اسم است ودلالت بر مکان دارد واسم مأخوذ از آن گرفته نشود

در حقیقت ترکیب هاییکه اسم مأخوذ از آن‌ها گرفته می‌شود کلماتی می باشند که لفظ آخر یعنی «سار» پساوند نیست وتبدیلی ازسر و بمعنی سر است چنان که، سبکسار یعنی سبك سر وهمچنین است سایرین :

مثال :

که گر نه راستم اورا چوتیر بادتنم
چو کلك او به سیه رویی و **نگونساری**

تو بی که هرچه گرانتر دهی بخلق صلت
قوی تر افتد امید بر **سبکساری**

مختاری غزنوی

ژاژ گویم همی و این گفته
همه است از سر **سبکساری**

مسعود سعد

سنگش برفت ازدل و بر تارك آمدش
یعنی که **سنگساری** اصحاب فیل یافت

ظهیر فاریابی

اینها ز بهر علم بکار آید
از بهر سرکشی و **سبکساری**

جانت آسمانی است به بیباکی　　چندین برومشو به **نگونساری**

ناصر خسرو

۲۸۷-چهاردهم: مأخوذ از اسم‌های مرکب‌شده با پساوند «تاش» که خواجه تاشی، و شهرتاشی و خیلتاشی آید واین طبقه اسم مأخوذ نیز حالت و حرفت را دلالت کند.

خجسته بادمرا خواجه **تاشی** اقبال　　به یمن آنکه رسیدم به درگه تو فراز

کمال الدین اسمعیل

۲۸۸-پانزدهم: مأخوذ از اسم‌هاییکه با پساوند «مان» ترکیب‌میشوند مانند: میهمان، یرمان شادمان سامان که میهمانی وسامانی شادمانی ایرمانی آیدوغیره.

مثال:

گر استماع تو تشریف نظم بنده دهد　　کند به مایده عیسویش **مهمانی**

مرا زغیرت خون جگر بجوش آمد　　چو آنچنانش بدیدم زنا **بسامانی**

کمال الدین اسمعیل

توای شهریاری که همتا نداری　　زباقی و ماضی و انسی و جانی

ستوده سخا و ستوده وفایی　　ز دوده روانی ز دوده سنانی

بدین **میهمانی** کنی مردمان را　　بدان کرکسی را کنی **میهمانی**

قطران

چو آنجا مقام تو محمود آمد　　نکردی در این خاکدان **ایرمانی**

تورا واپسین اندهاین بادو اورا　　که شاداست از این واپسین **شادمانی**

کمال الدین اسمعیل

مرا اینجا زبس انده که خوردم　　فرامش گشت رسم **شادمانی**

منم کاندر عجم و ندرعرب کس　　نبیند چون من ازچیره **زبانی**

گرافتد مشکلی درنظم ودر نثر　　زمن خواهد زمانه **ترجمانی**

مسعود سعد

۲۸۹-شانزدهم: مأخوذ از اسم‌هاییکه با پساوند «گان» مرکب می‌شوند مانند: رایگان وشایگان و بازارگان «بازرگان» وخدایگان وغیره این طبقه نیز دلالت بر شغل

وحرفت وحالت نماید وبازارگانی «بازرگانی یعنی تجارت وخدایگانی یعنی کار خدایی یاشغل خداوند» وشایگان ورایگان .

در این جاهر چند« گان» که علامت نسبت است بآخر آن‌ها افزوده میشود از حیث معنی هردو صفت می‌باشند یعنی شایگان بمعنی لایق شاه است و رایگان بمعنی ارزان و بمناسبت این معانی یعنی صفت دانستن آن‌ها اسم مأخوذ از آن‌ها گرفته شده است و شایگانی ورایگانی ساخته می‌شود :

مثال :

خریدم بدل یك دلی رایگانی — که هست او بجان وجهان **رایگانی**
زنادیدنش زندگانی بکاهد — بیفزاید از دیدنش زندگانی
قطران

ز عدل تو اندر میان بیابان — کند گرگ بامیش **بازارگانی**
امیرمعزی

غم آمد سود من برمایه عمر — که کرده است این چنین **بازارگانی**
مسعود سعد

خدایگانی و آزادگی است سیرت را — تمام رأی جنابت شدست عین صواب
ارزقی

۲۹۰ـ هفدهم: مأخوذ از اسم‌های مرکب باپساوند «وند» مانند: خداوند و خویشاوند وپیوند وغیره که در این طبقه اسم فقط از دو کلمه خداوند و خویشاوند اسم مأخوذ آید واز سایرین اسم مأخوذ گرفته نشود وهرگاه «ی» در آخر سایر کلمه های این طبقه بیفزایند «ی» نسبت باشد وبرای ساختن صفت است نه اسم مأخوذ چنانکه گویند گل پیوندی و گلابی پیوندی وغیره که در این ترکیب معنی می‌دهد گلی که صفت آن پیوند داشتن است وبنابراین صفت است نه اسم.

گر التفات **خداوندیش** بیاراید — نگارخانه چینی و نقش ارژنگی است

امید هست که روی ملال در نکشد ... از این سخن که گلستان نه جای دلتنگی است

سعدی

۲۹۱ـ هیجدهم: از اسمهای مرکب شده با «یار» چون: شهریار و بختیار و هوشیار این طبقه اسم در کلمهٔ شهریاری دلالت بر شغل ومنصب کند ودر سایر ترکیب ها دلالت برحالت وچگونگی دارد.

مثال:

اگر مانده بودی شهنشاه رومی ... وگر زیستی رستم سیستانی
سپردی برای تو این **شهریاری** ... گرفتی ز زور تو آن پهلوانی

قطران

در ملك نشسته شاه عالی ... این نصرت بین و **بختیاری**
با نصرت وفتح و **بختیاری** ... با دولت و عزّ وکامکاری
سلطان ملك ارسلان مسعود ... بنشست به تخت **شهریاری**

مسعود سعد

هوشیاری آفتاب وحرص ،یخ ... **هوشیاری** آب و این عالم،وسخ

مولوی

۲۹۲ـ آگاهی «۹» ـ اسم مأخوذ یایی از حاصل مصدر، که به «ار» تمام شود نمی آید زیرا خود حاصل مصدرها همان معنی اسم مأخوذ دارند. پس هر گاه دیده میشود که «ی» در آخر این حاصل مصدرها آورده شده است فوراً باید متذکر بود که حاصل مصدر بطور تنهایی استعمال نشده است بلکه با واژه پیش ترکیب شده است و از این ترکیب یك صفت ساخته شده است و بنا بر این اسم مأخوذ از این کلمه مرکب ساخته شده است مانند بدکرداری ، نکوکاری ، نغز گفتاری و غیره مانند این ابیات :

کشیده نطق تو خط بر لب شکر سخنان ... بدست چرب زبانی و **نغز گفتاری**
سیاه روی کند همچو زاغ طوطی را ... زبان کلك تو هنگام **نغز گفتاری**

نیست ذات تو به رنج ارزانی ای همه لطف و نکوکرداری

کمال الدین اسمعیل

۲۹۳-نوزدهم: از اسم‌های خاص نیز اسم مأخوذ گرفته شود و در استعمال و معنی شبیه و نزدیك دهد اما «ی» نسبت نیست و همان «ی» اسم مأخوذ است و باید از محل استعمال و معنی دانست که «ی» نسبت و مدخول آن صفت است یا «ی» اسم مأخوذ و مدخول آن اسم است مثلا در این بیت:

گر انگشت **سلیمانی** نباشد چه خاصیت دهد نقش نگینی

کلمه سلیمانی صفت است و «ی» آن «ی» نسبت و اما در بیت زیر اسم مأخوذ است و معنی می‌دهد سلیمان گری یعنی سلطنت سلیمان.

چه سخن گویم هان با سپه دیوان نه مرا داد خداوند **سلیمانی**

ناصر خسرو

بیار باده رنگین که یك حکایت راست بگویم و نکنم رخنه در **مسلمانی**

حافظ

صفات خاص خداوند بنده را نسزد بهیچ حال **خدایی** و بندگی نسزا است

عمعق

[illegible]-بیستم: از صفت‌های مشترك با ظرف و قید نیز گرفته شود مانند برابر، سراسر وغیره چون:

هرگز ستارهٔ سحری را کجا رسد با آفتاب و ماه دو هفته **برابری**

۲۹۵-بیست و یکم: گاهی از ضمایر شخصی نیز اسم مأخوذ گرفته شود چون منی، تو تویی، و آن دلالت بر شخصیت و حقیقت نفس و شخص می‌نماید.

مثال:

در **بحر مایی و منی** افتاده‌ام بیار می تا خلاص بخشدم **از مایی و منی**

حافظ

بر بدیهای بدان رحمت کنید بر منی و خویش بینی کم تنید

مولوی

چون ز جام بی خودی رطلی زنی کم زنی از خویشتن لاف منی

مولوی

چو تو خود می ندانی کیستی تو بگو تا در جهان بر چیستی تو
تو یی تو بگو تا خود کدام است تنی یا جان ترا آخر چه نام است

ناصرخسرو

چون **تو یی** تو هنوز از تن نرفت سوختن باید ترا در نار تفت
چون یکی باشد همه نبود دو یی هم **منی** برخیزد آنجا هم **تو یی**

مولوی

۲۹۶-بیست و دوم: از اعداد نیز اسم ماخوذ گرفته شود چون دو ، دویی

مثال :

یعنی چو من و تو یی ندارم به گرز رقم **دویی** ندارم

نظامی گنجه ای

چون یکی باشد همه نبود **دویی** هم **منی** برخیزد آنجا هم **تو یی**
زین دوره گر چه همه مقصد تو یی لیک خود جان کندن آمد این **دویی**

مولوی

۲۹۷ - آگاهی « ۱۰ » بعضی از این اسم های ماخوذ راحتاً نباید جمع بست زیرا اسم معنی و حالت مفرد و بسیط است و آن هایی که جمع می گیرند نیز چون راجع به جاندار نیست نباید با الف و نون جمع بست بلکه باید با « ها » جمع بست .

۲۹۷- آگاهی «۱۱» چون تشخیص و تفکیك «ی» اسم ماخوذ از سایر «ی»هایی که در آخر واژها درمی آید مشکل و تا کنون درست در باره آن ها تحقیقات نکرده بودند ناچار در «۲۲» شماره و «۱۰» آگاهی این « ی » را همه جانشان دادیم که سوای « ی » نسبت و سایر «ی»ها است که در زبان فارسی هریك را برای افاده معنی مختلف ومخصوص اضافه میکنند.

سایر مبحث های مربوط به «ی» های دیگر چون مربوط بهقسمت های دیگر و نیز در کتاب نحو گفته میشود در اینجا برای آن که قدری ذهن خواننده به انواع «ی» آشنا شود عدهٔ از آنها را برای نمونه ذکر میکنیم.

یکم- «ی» اسم مأخوذ که در ۲۲ مبحث باشواهد شمرده شد.

۲۹۸- دوم- «ی» ضمیر مفرد مخاطب یا دوم شخص مفرد که بجای تو می باشد چون آمدی رفتی می آیی میگویی.

مثال:

نو بهار است در آن باش که خوشدل **باشی** — که بسی گُل بدمد باز و تو در گل **باشی**
منسوب حافظ

شنیده ام که بگل چهره ای نظر **داری** — زشوق لاله رخی داغ **بر جگر داری**
جامی

سوم: «ی» شرطیه که در آخر افعال آید یعنی در هر جمله که یك حرف شرط باشد افعال را بطریق شرطیه آورند مانند: اگر رفتمی و اگر بودمی و اگر گفتمی.

مثال:

نخواست ایزد **گر خواستی** چنان **شدمی** — که من به رتبت بر گنبد کیان **شدمی**
اگر سعادت کردی بحق مرا یاری — ندیم مجلس سلطان کامران **شدمی**
مسعود سعد

آن بت مجلس فروز امشب اگر **باماستی** — مجلس ما خرّ مستی کارما **زیباستی**
اگر مملکت رازبان **باشدی** — ثنای کوی شاه جهان **باشدی**
امیر معزی

آن دلبر عیار **اگر** یار **منستی** — کوس لمن الملك زدن کار **منستی**
سنائی

این «ی» شرطیه و محل استعمال آن چون بسیار مهم و از طرفی درهم و

برهم است در فصل افعال مفصل بیان شده است اینجا فقط برای نمونه مختصری آورده شده است.

چهارم ـ «ی» آرزو و تمنا و ترجی چون: کاش« کاج » آمدی و کاشکی چنان بودی

گفته است که یکروزی جانت ببرم چون دل | من بنده آن روزم ایکاش **چنانستی**
سنائی

عشق خوبان در جهان هرگز نبودی کاشکی | یا چه بود اندر دلم کمتر **فزودی** کاشکی
آزمودم درد وداغ عاشقی باری هزار | همچو من معشوق یك یك **آزمودی** کاشکی
نغنوم زیرا خیالش در نمییابم به خواب | دیده گریان من یك شب **غنودی** کاشکی
سعدی

ز پرده کاش برون **آمدی** چو قطره اشك | که بر دو دیده ما حکم او روان **بودی**
• خورشید چو آن خال سیه دید بدل گفت | ای کاج که من **بودمی** آن بنده مقبل
فتاد در دل حافظ هوای چون تو شهی | کمینه ذره خاك در تو **بودی** کاج
حافظ

گر مرا عشقت بسختی کشت سهل است اینقدر | کاش اندك مایه نرمی در خطابت **دیدمی**
سعدی

پنجم: «ی» شك و تردید که باالفاظ پنداری و تو پنداری و گویا و گوییا وغیره آید چون:

چیست این خیمه که **گویی** بر گهر **دریاستی** | یا هزاران شمع در بنگانی از **میناستی**
بینی آن باد که **گویی** دم **یارستی** | یاش، بر تبت و خرخیر **گزارستی**
ناصرخسرو

• صبح روشن گشت یا مهتاب بر **بالاستی** | یاز نور دلبرم عالم چنین **زیباستی**
• یاشب قدر است یا خود نفخه روح القدس | کاین چنین دیر مغان چون مسجد **الاقصاستی**
• عکس جانان است یا خود آفتاب لم یزل | یا در بن کُنج خرابی گنج شاه **ماستی**
پیرجمال اردستانی

این هرسه نوع یعنی شرطیه و تمنا و شك را ما در یك مبحث در فصل فعل ذکر خواهیم کرد

ششم ـ «ی» نقل و تعبیر خواب و این «ی» را کم استعمال کرده‌اند.

مانند:

دیدم بخواب دوش که ماهی **بر آمدی** کاز عکس روی او شب هجران **سر آمدی**

حافظ

چنین دید گوینده یك شب بخواب که یك جام می **داشتی** چون گلاب
دقیقی ز جایی فراز **آمدی** بر آن جام می داستان‌ها **زدی**

دقیقی

هفتم: «ی» نسبت و این همان «ی» می باشد که سایرین «ی» اسم ماخوذ را با آن در هم و بر هم کرده‌اند. مدخول این «ی» صفت مشترك با اسم می‌شود و باین جهت در بعضی کلمات جمع هم‌می گیرد و بیشتر به آخر اسم های خاص ملحق گردد.

مثال:

بیا به شام غریبان و آب دیده من بین بسان باده صافی در آبگینه **شامی**
بساز ای مطرب خوش خوان و خوشگو بشعر **فارسی** صوت **عراقی**
خرد در زنده رود انداز و می نوش بگلبانك جوانان **عراقی**
بر شکن کاکل ترکانه که در طالع تست بخشش و کوشش **قاآنی** و **چنگزخانی**

حافظ

دارم دهان ز شکر تو بر در شاهوار دارم دل از ثنای تو پر زر **جعفری**
ایا پادشاه جهان بخش عادل پیمبر چنین داد مارا نشانی
که از امستم پادشاهی بیاید پدید آورد عدل **نوشیروانی**

معزی

درسایه قبول تو از تار عنکبوت سازند کهتران تو سد **سکندری**

امیر معزی

ه بشعر حافظ شیراز میرقصندو می نازند سیه چشمان **کشمیری** و ترکان **سمرقندی**

حافظ

خداوندشاهان گیتی که دارد | بشمشیر **هندی** توی دین **تازی**
مختاری غزنوی

نکند باسفها مرد سخن ضایع | نان جو را که دهد زیره **کرمانی**
ناصرخسرو

همی شکر و مدح تو گویند دایم | به هند اندرون **شهری** و **روستایی**
مسعودسعد

هشتم: «ی» صفتی: که بآخر اسم ها افزوده میشود تا صفت از آن ساخته شود ومدخول این «ی» صفت است ودر فصل صفت مفصلا بیان شده است و این «ی» را با «ی» نسبت درهم و برهم کرده‌اند یعنی بهر گونه اسم داخل شود آنرا صفت می کندودراسم های خاص اشخاص وشهرها همین عمل را می کند یعنی آن اسم راصفت میکند و چون نسبت به محل را نیز می رساند آن را « ی » نسبت خوانده‌اند و اما مدخول های این « ی » چون صفت مشترك بااسم هستند مانند اسم نیز استعمال می‌شوند وجمع هم میگیرندودر انواع اسم ها گفته شد.

مثال :

بر سپهر **لاجوردی** صورت سعدالسعود | چون یکی چاه عقیقین بر یکی **نیلی** ذقن
منوچهری

کمانی گشته قدمن ز **سروی** | **زریری** گشته چهر **ارغوانی**
مسعودسعد

زکیلان هر آنکس که جنگی بدند | هشیوار وبا داد و سنگی بدند
سپاهی و **جنگی** و **شهری** سوار | همانا که بودند سیصد هزار
فردوسی

زکوی یار می آید نسیم باد **نوروزی** | ازاین باد،ار مدد خواهی چراغ دل برافروزی
حافظ

مدخول این «ی» ها گفتیم مانند اسم هم استعمال میشوندچون شهریها روستایی هاوخلوتی هاوغیره.

تازیان راغم احوال گرانباران نیست
پارسایان مددی تاخوش وخندان بروم
خاکیان بی بهره انداز جرعهٔ کاس الکرام
این تطاول بین که باعشاق مسکین کرده اند

حافظ

نهم: «ی» استمرار: که در آخر افعال درآید ودلالت بردوام و مرور فعل کند گاهی تنها یاك «ی» آورند و گاهی «همی» درآورند

(درفصل فعل مفصل گفته خواهد شد)

مثال :

بردر کعبه سایلی دیدم که **همی** گفتی وگرستی خوش
من نگویم که طاعتم بپذیر قلم عفو بر گناهم کش
درویش بجز بوی طعامش **نشنیدی**
مرغ از پی نان خوردن او ریزه نچیدی

سعدی

دهم: «ی» برای ساختن اسم از صفتـ چون زرد زردی، سیاه سیاهی، کبود کبودی بزرك بزرگی ، دور دوری واز تمام صفات مشترك ازاین جنس که در صفحات پیش بشماره ۲۳۹ ضمن اسم‌های ماخوذ گفته شده است .

مثال :

شد **راستی** خیانت وشد **زیرکی** سفه
شد **دوستی** عداوت وشد مردمی جفا

سنائی

ازآن لعل که **زردی** برد زروی
ازآن نوش که **تلخی** دهد بکام

ابوالفرج رونی

سپیدی به زر اندر آهو بود
اگر چند در سیم نیکو بود

اسدی طوسی

یازدهم: «ی» لیاقت است وآن همیشه به آخر افعال افزوده می‌شود و در حالیکه فعل مدخول را اسم ماخوذ میکند معنی لیاقت را هم میرساند چون : «آن پرده نقاشی دیدنی است» یعنی قابل و لایق یا سزاوار دیدن است و نیز در بعضی افعال مفهوم اسم فاعلی هم ازمدخول آن استنباط می‌شود مانند: «بودنی ، شدنی» این نوع اسم هم مشترك

باصفت می‌باشد واینجا شواهد برای مواردی که مانند اسم استعمال شده است آورده می‌شود :

بگفتند کاز ما تو دانا تری — **ببایستنی** ها توانا تری
جزاز بند بارزم چیزی مجوی — چنین **گفتنی** ها بخیره مگوی
توانا و بینا بهر **بودنی** — گنه بخش و بسیار **بخشودنی**

فردوسی

دوازدهم: «ی» نکره ووحده - اسم عام چنانکه درابتدای این فصل گفته شد دلالت برهمه آن طبقه اسم داردو وقتیکه ما می گوییم اسب درخاطر ما تمام این نوع جاندار بطور کلی متصور میشود اما وقتیکه بخواهیم یکی از آن حیوان هارادر نظر بگیریم یابگوییم یعنی شامل تمام این نوع حیوان نباشد واز شنیدن آن جز یکی از آن طبقه و جنس درنظر گرفته نشودو آن یکی هم غیر معلوم باشد یعنی یك اسب معلوم و معینی نباشد یك «ی» نکره یعنی غیر معلوم بآخر اسم درمی آوریم ومیگوییم، اسبی، کتابی، مردی درختی .

این حدیثم چه خوش آمد که سحر گه می گفت — بردر میکده‌ای بادف و نی **ترسایی**
گرمسلمانی ازاین است که حافظ دارد — وای اگر از پس امروز بود **فردایی**

حافظ

زبیداد گیتی نترسد **کسی** کاو — کندخدمت دادگر **شهریاری**

چون تعریف «ی» وحده و نکره و تشخیص آنها مربوط به کتاب دوم یعنی صفت و کتاب هفتم که نحو است میباشدودر آنجا مفصل گفته‌شده است در اینجا باختصار بر گذار گردید .

سیزدهم: «ی» آخر بعضی ازواژه‌هاوصیغه‌مفرد امرحاضریعنی دوم شخص مفرد چون همای وروی و گشای و درای . این «ی» را بعضی اصلی دانند چه‌درزبان فارسی بهر دو شکل یعنی با «ی» وبدون «ی» هردو استعمال شده‌ومیشود.

مثال :

ای‌خداوند عید روزه **گشای** بر توفرخنده‌شد چوفرهمای
ای بر اطراف مملکت کرده پاسبان خنجر عدو **پیرای**

مسعودسعد

صبحدمان مست بر آمدز **کوی** موی بژولیده و نا شسته **روی**
زان رخ نا شسته چون آفتاب صبح‌ز تشویر همی **کندروی**
ریخت‌همی آب‌شب و آب‌روز آتش‌رویش بشکن های **موی**

سنائی

بدون «ی» یعنی گشاوهماو پیرا ورووموهم استعمال‌میشود ودرست باشدراجع به این«ی» هادر کتاب نحوبه‌تفصیل گفته‌خواهدشد.

۲۹۹ـ آگاهی«۱۲»ممکن‌است«ی»مأخوذو«ی»نکره‌ووحده‌یعنی‌دو«ی»آخرواژه‌ها در یك واژه‌جمع‌شونددراین‌صورت«ی»اسم‌ماخوذ که‌دراین‌جا«ی» اصلی شناخته میشود در تلفظ‌ونوشتن بحال‌خود باقی‌میماندوچون دو«ی»دنبال یکدیگردر تلفظوهم درنوشتن ثقیل ودشوار است «ی» دوم که «ی» **نکره‌یاوحده**باشند بشکل‌همزه بالای« ی » اسم‌ماخوذ مینویسند ودرتلفظ ماننداﻟﻔﯽ(همزه) که‌بحرکت زیری«ی» بخوردتلفظ کنند(تلفظ‌حقیقی آن‌مثلا سر گردانییی سر گردانی‌ای میشود واگراینطور بنویسند برای‌مبتدیان آسانتر باشدوبرای اصلاح خط بایداین‌روش‌راتعقیب کرد.)

ای‌مرا درعشق‌تواز کارخودحیرانییی(**نی ئی**) دربیابان تمنای تو سر گردانیی (**نی ئی**)
قصه دشوار هجر از مردن آن شد مرا باشدآری‌بعدهردشوارییی **آسانییی**(**نی ئی**)
ماند برخوان غم‌ازمن‌استخوانی‌چندوبس کردهی فرمان‌سگانت‌راکنم‌قربانییی(**نی ئی**)

جامی

با چنین نزدیکیی دوریم دور درچنین‌تاریکییی بفرست نور(**تاریکی ئی**)

مولوی

گریار مرابرمن مسکین‌نظری نیست ماراگنه ازبخت‌خوداست ازدگری‌نیست
گفتی بس‌هر تاریکیی **روشنییی** چون‌است که هرگزشب‌ماراسحری‌نیست
حکمت اظهار تاریخ دراز **مستیی** انداخت بر دانای راز

مولوی

۳۰۰ ـ آگاهی « ۱۳ » ممکن است «ی» ضمیر مفرد مخاطب که نماینده فعل

بودن « تو هستی » یا ضمیر میباشد با « ی » اسم ماخوذ هر دو در یك کلمه جمع شوند این «ی» ضمیر را نیز مانند «ی» نکره که در بالا گفته شد بعد از « ی » اسم ماخوذ آورده بشکل همزه‌مینویسند ومانند الف که بحرکت زیری به «ی» خورده تلفظ کنند .

مثال :

تو چرا بیدار کردی مرمرا دشمن بیداریی(بیداری‌ئی)تو ای دغا

مولوی

«یعنی تودشمن بیداری‌هستی»

فصل سوم از کتاب اول

تصریف یا گردش اسم

۳۰۱ـ تصریف یا تغییراتیکه از لحاظ صرفی در زبان فارسی نسبت به اسم بعمل میاید نسبةً بسیار کم است زیرا در فارسی جمع دوتایی « تثنیه » نیست و انواع جمع بستن دارد بلکه جمع اسم دو نوع است .

یکی با الف حرکت و نون «آن» و دیگری با «ها» و نر و مادگی تذکیر و تانیث نیز بواسطه تغییر شکل در اسم نیست بلکه بواسطه اختلاف کلمه است.

کلیه حالاتیکه از لحاظ صرف در اسم پیدا میشود بر چهار گونه است بشرح زیر.

۱ـ جنس یا تمیز و تشخیص نر و مادگی،

۲ـ شماره یا تعیین آنکه اسم یك است یا زیاد تر از یك یعنی جمع است.

۳ـ تصغیر

٤ـ درجه و مرتبه

« درجه و مرتبه بیشتر برای صفت است چون کوچکتر ، کوچکترین ولی در فارسی گاهی در اسم هم این کار انجام میشود چون او **استادتر** است و فریدون از بهرام **تاجرتر** است فلان از چنگیز هم **چنگیزتر** است .

حالاتیکه برای منظور نحوی برای اسم تشخیص داده میشوند چون نسبت و

اضافه مفعول های مختلف وسایر حالات در کتاب نحو بیان شده است

جنس : جنس یعنی تشخیص دادن نر وماد گی در کلمات وآن در زبان فارسی چنانکه گفته شد بواسطه گردانیدن وتغییردادن کلمات یا کم و زیاد کردن حروف همان کلمات نیست بلکه دراختلاف ساختمان واصل کلمه هاست وآنهم بسیار اندك یعنی دربعضی اسم ها :

کلمه یا اسم مذکر یعنی **نر** یا مؤنث یعنی **ماده** دو کلمه مختلف است مانند پدر، مادر ، برادر ،خواهر ،پسر ، دختر، مرد ، زن ، اسب ، مادیان ، کدخدا ، کدبانو قوچ ،میش وبعضی کلمه ها از عربی عاریه شده است چون عم «عمو» عمه دایی یا خال ، خاله ، داماد عروس. پادشاه ،ملکه

در سایر کلمه ها مرد و زن یانرو ماده درجلو اسم که در حالت اضافه توصیفی باشد میگذارند چون مرد فرنگی ، زن فرنگی ، مرد هندی ، زن هندی ، مردعرب ، زن‌عرب، مردخیاط ، مرد گدا ،زن گدا ، واما گویند نر گاو ، ماده گاو بدون کسره اضافه و گاهی(بیشتردر گفتگو) کلمه‌نروماده‌دردنبال اسم گذارند بحال اضافه چون گاونر ، گاو ماده و غیره گویند و این دو کلمه نر وماده جزء صفات مشترك با اسم است.

مثال:

گوزن ماده‌می‌گوشید باشیر — براو هم **شیرنر** شد عاقبت چیر

شکرفی کردتا خازن‌خبرداشت — بسه الماس ازعقیقش مهر برداشت

نظامی

شیر نر تنهابودهرجاوخوکان‌جفت جفت — ما همه جفتیم و فرد است ایزد جان‌آفرین

منوچهری

ماده‌گاوان باده‌اش‌هریك — شاه برور بود چو برمایون

فرالاوی

که بسوراخ غور کین تودیر — بمثل‌**موش‌ماده** ، **شیرنر** است

انوری

شیر را باپیل نر جنگی فتاد
خسته شدآن‌شیرو ماندازاصطیاد

مولوی

سمن‌سرخ بسان‌دولب**طوطی نر**
که دهانش بوداز زروزده دردهنا

بز بر پرقوش‌اندرهمه‌چون‌سرخ دیباها
به پرکبک‌نرخطی سیه‌چوخط محبرها

منوچهری

گفت یک‌روزی بخواجه گیلبی
نان برستی **نرگدا** زنبیلبی «۱»

مولوی

عالم‌چنان‌شده‌است‌زعدات که‌میزنند
روباه‌ماده‌طعنه به‌دندان‌شیرنر

با من‌همه خصومت ایشان عجبتر است
زآهنگ‌مورچه سوی جنگ نراژدها

منوچهری

۳۰۲ـ آگاهی «۱» بقرار معلوم کلمه **نر** درپارسی باستانی حرف «ر» آخرش متحرك بوده وزبر داشته‌است که در خط فارسی‌امروزبجای‌حرکت‌آخر«ر» بدل‌حرکت یا غیرملفوظ گذارده اند و مانندهمه اینگونه «ه»های‌آخر ماقبل «ه» را بـا زبر تلفظ میکنندو کلمه نر را نیز قدما زیاد استعمال‌میکرده‌اند و امروز هم گاهی در نوشتن و گفتن میاورند.

مانند ابیات زیر:

چیست‌خود الاچق آن ترکمان
پیش پای **نره‌پیلان** جهـان

مولوی

دربیشه **نره شیر**ژیان را قرارنیست
ازذوالفقار شیرکش بیقرار تو

مسعودسعد

۳۰۳ـ آگاهی«۲» بعضی اسم‌هـای خارجی که درزبان فارسی آمده و معمول و مستعمل‌است همان شکل‌هایی که درزبان‌اصلی داشته‌اند نگاه‌داشته‌اند استعمال می‌کنندمانند خاقان،خان،خانم، بیك،بیگم خاتون‌واینهاهمه‌ترکی‌است.

همیشه شادی زی‌شاها بروی‌زاده **خاتون**
می مشکین‌ستان دایم زدست بچه**خاقان**

مسعودسعد

۱ـ دراینجاکلمه «نرگدا» کنایه ازگدای گردن کلفت و بیعاراست

باده دهنده بتی بدیع ز خوبان
بچه«۱»خاتون ترک و بچه خاقان
قطران

همانا خشم ایزد بر خراسان
بر این دونان بباریدست گردون
که او باشی همی بی خان و بی‌مان
در او امروز خان گشتند و خاتون
ناصرخسرو

*این مرتبت از همت خاتون جهان بین
وین تربیت از حضرت خاتون دوم دان
*دربان‌سرای اوست صد خاقان
فراش بساط اوست صد قیصر
*تا در خوی خجالت جیحون کنند خاك
خاقانی ثناگر و خاقان مدح خوان
اثیرالدین اخسیکتی

*زین قزل شاه چگل بای بگل مبتذل است
زان نگین خان تگین در حد چین در الم است
*من ارسلانشه ملك قناعتم زین روی
جهان قیصر و خان صدیك جهان منست
اثیرالدین ـ اخسیکتی

۳۰٤ ـ آگاهی «۳»ـ ازجمله کلماتیکه درفارسی درپیش ویا درپس اسم درمیآورند وجنس ازآنها تمیزداده میشوند واژه‌های خواجه ، خدا وبانو میباشند که هنوز هم در ترکیبات آنها باقی است.

کلمه خواجه بمعنی آقا «کلمه آقا ترکی ومساوی با میسو در فرانسه و مستر در انگلیسی میباشد.»

درخوزستان مخصوصا درشوشتر ودزفول ومیان ایل های آن استان تا ۲۵ سال قبل معمول بود که بجای آقای فلان خواجه میگفتند ومینوشتند ودرسایر شهرستانهای ایران متروك شده است همچنین بانو که بمعنی خانم است «خانم ترکیست»

نقش است کدبانوی من من کدخدای وشوی او
کدبانویم گر بد کند بر روی کدبانو زنم
مولوی

۱ـ بچه در زبان فارسی برای نر وماده هردو استعمال میشود و کودکان تاسن دو وسه سال و تاده دوازده‌سال را بچه نامند

*: شتربچه با مادر خویش گفت
پس از رفتن آخر زمانی نخفت
سعدی

رفت **کدبانو** کلید اندر کف نوروز داد — رفت **خواجه** ده‌بدست مردم چپال ماند
سنائی

«بردر ارباب بی‌مروت دنیا — چندنشینی که **خواجه** کی بدر آید
حافظ

«بده‌دادمن زان لبانت وگرنه — سوی **خواجه** خواهم شد از تو بکرزش
بوطاهر خِسروانی

«**خواجه** ببرونده اندر آمدایدر — اکنون معجب شده است از بررهوار
آغاجی

«میزنی بهر رقیبانِ سایه‌مارا به تیر — این سزای ما، بلی، «**میزرا** بلی، **آقابلی**
وحدت گیلانی

۲۰۵ ـ آگاهی «٤» بعضی از نویسندگان «ازجمله مرحوم هدایت در انجمن آرا «ه» آخر کلمه های همخوابه و همشیره رابرای تفرقه و تمیز جنس دانسته است «علامت تأنیث» ولی این فرض درست نیست،دراین فصل‌چندین‌جا گفته شده‌است که‌این «ه» برای تخصیص است زیرا بسیاری از کلمات در فارسی مشترك بین اسم وصفت هستندوهر کجا که خواهند به تنهایی کلمه معنی اسم داشته باشد و مشترك نباشدیك«ه»ساکن درآخر آن کلمه‌ها میآورندچنانکه کلمه‌های‌همخوابه‌وهمشیره‌دراصل هم خواب و هم‌شیر بوده است و مشترك‌مابین‌اسم وصفت بوده و «ه» افزوده‌اند تا فقط اسم باشدولی بعدها این قاعده تطور پیدا کرده وبازهم کلمه های بااین «ه» رامشترك ما بین اسم‌وصفت محسوب داشته‌اند والحال اینطور است .

این‌تصور راکسانیکه سواد عربی داشته‌اند ودیده‌اند که در زبان عربی «ه» برای تأنیث آخر به‌کلماتی افزود میشود فرض کرده‌اند که «ه» آخر این‌دو کلمه ها «ه» تأنیث است ولی درست نیست واز دوبیت زیر چگونگی‌آن کاملا معلوم میشود.

غلامانی همه کاره به بزم و رزم **شایسته** — همه چون‌شیردر مجلس‌همه چون‌شیردرمیدان
همه باتیر همرخت‌وهمه بانیزه **هم‌خوابه** — همه باشیر **همشیره** همه باپیل**هم دندان**
مسعود سعد

آب خوش‌کاوروح‌را**همشیره شد** — درغدیری زردوتلخ‌و**تیره** شد
مولوی

۳۰۶ - دوم جمع : درزبان فارسی چنانکه گفته شد جمع دوتایی «تثنیه» که دربعضی زبانها مانند عربی وغیره است نیست ومفهوم کلمه یا اسم همینکه از یك تجاوز کندصورت کلمه‌جمع باشدخواه‌دوباشدخواه‌زیادتر

جمع‌در فارسی دو گونه است یکی با«ها» دیگری با«آن»

۳۰۷ - نوع‌نخست : جمع باها برای چیزهای بیجان است اعم‌ازاسم‌عام‌واسم جنس واسم‌معنی واسم مشتق ومصدر واسم مرکب‌ولی در گفتگوبرای جاندارهم استعمال میکنند .

مثال ازهر نوع:

همی ریزدمیان باغ **لؤلوها به‌زنبرها** — همی‌سوزدمیان‌راغ **عنبرها به‌مجمرها**

ز برقو به‌**صحراها**فروافکنده **بالشها** — زبوقلمون**بوادی‌ها**فروگسترده**بسترها**

زده‌یاقوت‌رمانی بصحراها **به خرمن‌ها** — نشانده‌مشك‌خرخیری به بستان‌ها به‌**زنبرها**

چوچنبرهای یاقوتین برروز**بادگلشنها** — جهنده بلبل‌وصلصل‌چوبازیگر به‌**چنبرها**

بهاری بس بدیع‌است‌این کرش باما بقا بودی — ولیکن‌مندرس گردد به **آبان‌ها** و آذرها

منوچهری

شجرها نگر چون**شررهای** سوزان — **ثمرها** نگر چون**صدف های** گوهر

بخروار هاخاکها بین چو رویین — **بفرسنك ها سنك ها**بین چو اخگر

عمعق

سرخ‌گل بشکفت وزوشد باغ‌و بستان بابها — خلدبگشاداست‌سوی باغ‌و بستان**باب‌ها**

قطران

مویهابرتنم چو پنجه شیر — بند برپای‌من **چواژدرها**

مسعودسعد

ای‌دیده گوشمال ز جود تومال‌ها — باینده باددولت‌تودیر **سال‌ها**

ننگاشته به‌خامه اندیشه تاابد — نقاش ذهن مثل تو اندر **خیال‌ها**

کمال‌الدین‌اسمعیل

ای دردل مشتاقان ازشوق‌تو**بستان‌ها** — وزحجت بیچونی درصنع‌تو**برهان‌ها**

در ذات لطیف توحیران شده **فکرت ها** در عین قدیم تو پیدا شده **پنهان ها**
در بحر کمال تو ناقص شده **کامل ها** در عین قبول تو کامل شده **نقصان ها**
در سینه هر معنی افروخته آتشها بر دیده هر دعوی بر دوخته **پیکان ها**

سنائی

چو اشك خویشتن غلطم میان خاك و خون **شب ها** ز رشك آنکه بینم جام می را لب بر آن **لب ها**
شدی مشهور شهر آنسان که همچون سوره یوسف همیخوانند طفلان قصه حسنت **بدفتر ها**
بخواب ار بردرت یابند جا، جانهای مشتاقان ببیداری کجا آیند دیگر سوی **قالب ها**

جامی

همه بودنی ها که بود از نخست نه اینست اگر باز جویی درست
هم از **پرورش های** پروردگار دگر گونه شد صورت روزگار

نظامی گنجه ای

ای مهر و مه نتیجه رای منیر تو حل کرده **عقده های** فلك را ضمیر تو

ظهیر فاریابی

۳۸۰ ـ آگاهی « ۱ » اسمهاییکه به « ه » اصلی یعنی صدا دار ختم میشوند در جمع بستن با «ها» ـ «ه» اصلی نیز در کتابت و تلفظ باقی میماند مانند زره، زره ها ماه، ماه‌ها کوه کوه‌ها اندوه اندوه‌ها و در اسمهاییکه به «ه» بدل حرکت تمام میشوند « ه » در نوشتن میافتند و در تلفظ حرکت حرف پیش از « ه » باقی میماند چون ژاله، ژالها، پیاله، پیالها فسانه، فسانها مگر در اسمهاییکه بدون این « ه » حرکت یعنی حرکت حرف آخر معنی دیگر داشته باشند مانند کلمات ماله که آلتی است بنایان را که بدون «ه» مال شود که (عربی) است و معنی خواسته دهد و خانه که خان شود که لقبی است (ترکی) ونیز کاروانسرا را گویند (در عربی) و همچنین شانه لاله جامه نامه که اگر «ه» بیفتد با کلمه شان و لال ونام خام و جام مشتبه و ملتبس می گردد چه این واژه ها معانی دیگر دارند.

۳۰۹ ـ گونه دوم جمع: با «آن» این گونه جمع برای اسم جانداران میباشد چه

اسمهای عام و چه اسمهای مشتق و چه اسمهای مرکب مانند مردان، شاهان، پسران مادران، زنان، دختران، شیران، نهنگان، ددان، مرغان، ماهیان، موران، مگسان و نیز روندگان، آیندگان، خفتگان، بینایان، کوران، لنگان، دلربایان، دلشکستگان آشفته حالان زردرنگان، سه‌چردگان، بیدلان، نا آزمودگان، پرزوران، بینوایان، سیاه فامان، حوردیسان، خشمناکان، خریداران، سیاه‌وشان، گندم گونان، گناهکاران خدمتکاران، زرگران وغیره:

مثال:

به نیروی **مردان** و اززخم سخت ... فرامرز را نیزه شد لخت لخت

فردوسی

وقتی افتاد فتنه‌ای در شام ... هرکس از گوشه‌ای فرا رفتند

پسران وزیر بی دانش ... به گدایی به روستا رفتند

روستا زادگان دانشمند ... بوزیری پادشا رفتند

سعدی

دختران راهمه جنگ است و جدل با مادر ... **پسران** راهمه بد خواه پدر می‌بینم

منسوب به حافظ

همه جنگ را تنگ بسته میان ... **بزرگان وفرزانگان ومهان**

نگه کن بدین لشکر نامدار ... **جوانان** شایسته کار زار

جهان شد پرآوای بوق سیاه ... **یلان** بر نهادند از آهن کلاه

سواران ایران بسان پلنگ ... به‌هامون کجا غرمش آید بچنگ

سواران و جوشنوران صدهزار ... **زترکان** میان بسته کار زار

برفتند **یارانش** با او بهم ... **زگردان** لشکر یکی کستهم

بس **رومیان** در همی تاختند ... درودشت از ایشان بپرداختند

خروشیدن پیل و بانگ **سران** ... درخشیدن تیغ و گرز گران

نهنگان گریزان به آب اندرون ... ببارند ازدیده در آب خون

پیاده به آید که جوییم جنگ ... بکردار **شیران** بیازیم چنگ

دگر باره اسبان ببستند سخت
بسر بر همیگشت بد خواه بخت
چو دیوار پیلان به پیش سپاه
فراز آوریدند و بستند راه

فردوسی

جمع اسمهای مرکب که مربوط به جانداران میباشند.

در کوی **میفروشان** رندانه خوش قدم نه
مارا اگر بیابی مست و خراب بنگر

شاه نعمة الله

بسان **فالگویانند مرغان** بر درختان بر
نهاده پیش خویش اندر پراز تصویر دفترها

منوچهری

روان **گوشه گیران** راجبینش طرفه گلزاریست
که برطرف سمنزاری همیگردد چمان ابرو
شاه **شمشادقدان** خسرو **شیرین دهنان**
که به مژگان شکند قلب همه **صف‌شکنان**
تن **درستانرا** نباشد درد ریش
جز به همدردی نگویم درد خویش
چو پیش صبح روشن شد که حال مهر گردون چیست
بر آمد خنده خوش برغرور **کامکاران** زد
«۱» کشتی **شکستگانیم** ای بادشرطه برخیز
باشد که باز بینم دیدار آشنا را

حافظ

تبیره زن بزد طبل نخستین
شتربانان همی بندند محمل

منوچهری

زنك زدای دل **دلخستگان**
قفل گشای در در **بستگان**

نظامی گنجه ای

گفت داود را خدای جهان
که منم یاور **شکسته دلان**

سنائی

شادمانان شتابان سوی ده
که بری خوردیم ازده مژده ده

مولوی

من و تو هردو خواجه **تاشانیم**
بنده بارگاه سلطانیم

«۱» در نسخه مخطوط حافظ که هم عصر و قریب بزمان در گذشت خواجه است «متعلق باینجانب» این مصرع چنین است و بنظر صحیح می آید:
«کشتی نشستگانیم ای بادشرطه برخیز»

«رخ»

خداوندان کام نیك بختی چرا سختی برند از بیم سختی

سعدی

مثال ازجمع هاییکه درحالت نسبت هستند

شاهد نو فتنه **افلاکیان** نو خط فرد آینه **خاکیان**

نظامی گنجه‌ای

ساقی بیا که یار زرخ پرده برگرفت کارچراغ **خلوتیان** بازدرگرفت

حافظ

سپاه اندر آمد زهر سو بجنك نبد **جنگیان‌را** فراوان‌درنك

فردوسی

مثال ازجمع هاییکه در حالت اسم ماخوذاند :

هم‌نیی هدهد که **پیکی‌ها** کنی نی چو لك‌لك که‌وطن بالا کنی

مولوی

به اغیار از تو این کرم **اختلاطیها** که من دیدم عجب نبود اگرچون شمع دارم **اشکباریها**

وحشی بافقی

ای‌خاك نعل‌توسن تو تاج سرکشان دیوانه جمال تو خیل **پریوشان**

جامی

بر آن **خستگی‌ها** بمالید پر که‌اندر زمان گشت برزور و فر

بدو هفته‌از رومیان. سی هزار گرفتند و بردند زی‌شهریار «۱»

فردوسی

۲۱۰ ـ آگاهی ـ «۲» ـ گفته شد که‌درفارسی «ها» برای جمع چیز های بیجان است و «آن» فقط برای جمع جاندار هاست مگر در مورد هاییکه درزیر شرح داده خواهدشد

---

۱ ـ آوردن شاهد زیاد برای نشاندادن جمع تنها به منظور شاهدو تمرین نیست بلکه برای آن‌نیزمی‌باشد که آنچه‌جزء اسم‌طبقه بندی شدازهردسته یك یادو شاهدبرای ثبوت‌دریکجا گفته شده باشد.

این موارد مستثنی دونوع هستند :

یکم: آنکه هرچند بیجان هستند ولی عموم فصحا وشعرای معروف بطور عموم باآن جمع بسته‌ومیبندند.

دوم : آنکه بعضی از شعرا و ادبا بطور استثناء و در بعضی اوقات شاید بسبب تنگی قافیه آنها را با « آن » جمع بسته‌اند یعنی مجاز و درست است اما عمومیت ندارد .

۳۱۱ ـ قسم اول

۱ـ آخشیج که‌معنی آن عنصر میباشد « و نیز بمعنی ضد گفته‌اند » جمع آن همیشه آخشیجان آمده‌است . مفرد آن کم استعمال شده است و برای شاهد یك نمونه نموده‌میشود

چنانکه ازقلمش پنجم **آخشیج** آید زکردموکب اوهشتم آسمان آید

مختاری غزنوی

آخشیجانو گنبد دوار مردگانند زندگانی خوار

سنائی

زمین‌را**آخشیجان** کله بستند فلك را اختران بستند آذین

امیرمعزی

• شعله تیغ شریعت‌سازملحدسوزتو آتش‌اندررخت‌چرخ**آخشیجان**میزند

زشش‌جهات وچهارآخشیجان توئی‌مقصود

اثیرالدین اخسیکتی

• تاسه فرزند **آخشیجان** را چار مادر چنانکه نه پدر است

انوری

۲ ـ رویید نیها،رز « تاك » درخت ؛ گابن . خاربن ؛ نرگس ؛ گیاه ؛ خس و غیره .

مثال :

خیز یدو خز آرید که هنگام خزان است | بادخنك از جانب خوارزم وزان است
آن برك رزان بین که بران شاخ رزان است | گویی بمثل پیرهن رنك رزان است
دهقان به تعجب سرانگشت گزان است | کاندر چمن و باغ نه گل ماند و نه گلنار

منوچهری

برك درختان سبز در نظر هوشیار | هرورقی دفتری است معرفت کردگار
پیراهن سبز بر درختان | چون جامه عید نیك بختان

سعدی

بسان فالگویانید مرغان بر درختان بر | نهاده پیش خویش اندبراز تصویر دفترها

منوچهری

«... سوم روز خوابش گریبان گرفت ودرآب انداخت بعد از شبانه روزی در کنار افتاد وازحیواتش رمقی مانده بود برك درختان خوردن گرفت وبیخ گیاهان بر آوردن تااندکی قوت یافت».

گلستان سعدی

روز نوروز وماه فروردین | آمدند ای عجب ز خلد برین
تاجها ساخت گلبنان را آن | حله‌ها ساخت باغ ها را این

مسعودسعد

درجویبار ها که نوشت این نگارها | کایدون براز نگارشد این جویبارها
باکوه‌ها چه‌شعبده کرد آسمان که باز | فیروزه گون شدند همه کوهسارها
آراسته بتان بهارند گلبنان | باصدره های نیلی و حمری خمارها

لامعی گرگانی

مگر که راغ سپهر است و نرگسان انجم | مگر که باغ بهشت است و گلبنان حورا

مسعودسعد

گردش گیتی گل رویش بریخت | خاربنان بر سر خاکش برست

سعدی

سیه مژه بسر نرگسان دژم | فرو خوابنید و نزد هیچ دم

فردوسی

• همی گریست و همی نرگسانش لاله گداخت
بزیر لاله بگداخته نهفته زریر
ابوالعلای شوشتری

۳ ـ اعضای بدن بویژه آنهاییکه دوگان دوگان ، هستند چون لب ، ابرو ، چشم ، بازو ، رخ دست ، پا ، زلف وغیره .

لعل است یا **لبانت** قنداست یادهانت
تادر برت نگیرم نیکم یقین نباشد
سعدی

به **ابروان** چو کمان و بزافکان چو کمند
لبانش سوده عقیق و **رخانش** ساده پرند
قطران

از آن شکر **لبان** است آنکه دایم
گدازانم چو اندر آب شکر
دقیقی

ای صنم گر من بمیرم ناچشیده زان **لبان**
دادگر از تو بخواهد داد من روز حسیب

سحر است کمان **ابروانت**
پیوسته کشیده تا بنا گوش

صورت کنند زیبا بر پرنیان ودیبا
لکن در **ابروانش** سحرمبین نباشد
سعدی

محراب **ابروان** بنما تا سحرگهی
دست دعا برارم و در گردن آرمت
حافظ

ماخون گشاده بهر شکر خنده اش ز چشم
اوخوش برغم مازده بر **ابروان** گره
جامی

از رشك آفتاب جمالت بر آسمان
هر ماه ماه دیدم و چون **ابروان** توست

وان وسمه بر **ابروان** دلبند
چون قوس قزح بر آفتاب است

بدل گفتم ز **چشمانش** بپرهیز
که هشیاران نیامیزند با مست

دوستی با تو حرامست که **چشمان** خوشت
خون عشاق بریزند و حلالش دارند
سعدی

ببیندگان آفریننده را
نه بینی مرنجان دو بیننده را
فردوسی

زآنکه توعلت نداری‌در میان | وان فراغت‌هست نوردیدگان
مولوی

بهر دفع خیال تیغ توآب | در حوالی **دیدگان** بستند
کمال‌الدین اسمعیل

ریش‌ومو برکنده رو بدریدگان | خاك برسر کرده پرخون‌**دیدگان**
مولوی

چون نام آن‌نگار آمد بگوشم | فروباریدم ازچشم آب احمر
فروبارید آب از **دیدگانم** | برآن خورشید کش بالاصنوبر
دقیقی

بسا قوت **بازوان** عشقت | سرپنجه عشق ناتوان است
ببازوان توانا وقوت سر دست | خطاست پنجه مسکین ناتوان بشکست
سعدی

مژه که شاید اصل آن‌موی چه یاموژه‌بود-واین‌هر دو شکل تصغیر مو می-باشد یعنی موی کوچك جمع آن‌مژگان به کسره‌«ژ» و مژگان به تخفیف آن هر دو مستعمل‌است.

گاه بناله فشانم از جگرآتش | گاه‌بگریه برانم ازمژه طوفان
سعدی

بمژگان‌سیه کردی هزاران رخنه دردینم | بیاکاز چشم بیمارت هزاران درد برچینم
حافظ

غمزه او درکمان ابروی‌مشکین | جان‌ودلم‌رانهاده ناوك**مژگان**
اندرپدر همی‌نگرو دلشده مباش | برزلف‌عنبرین‌و**رخان**‌چو زعفران
ظهیر فاریابی

بابروان‌چو کمان و بزلفکان‌چو کمند | **لبانش**‌سوده‌عقیق‌و**رخانش**‌ساده‌برند
قطران

دودیده‌چون‌دو گهر بررخ‌فلك‌بردوخت | رخ سپهر بشمع **رخان** همی آراست
عمعق

وگر حجت صنع الله باید | **رخان** تو حجت به‌صنع خدایی .
مسعودسعد

• شب سیاه بدان زلفکان تو ماند — سپیدروز بپاکی **رخان** تو ماند

دقیقی.

آگاهی «۱» ـ انگشت که غالباً باکلمه سر ترکیب‌شده سر انگشت گویند «امروز بشکل اضافه یعنی به کسر را گویندنه ترکیب»

رطب را من ندانم چاشنی چیست — همی بینم که خرما بر نخیل است

سر **انگشتان** صاحب‌دلفریبش — نه در حنّـا که درخون قتیل است

سرانگشتان مخضوبش نبینی — که‌دست صبر بر پیچید و بشکست

هر که معلومش نخواهدشد که زاهدرا که کشت — **کوسرانگشتان** شاهد بین‌و رنگ ناخنش

عارضین‌و**رخان** و **انگشتانت** — سمن است و گل است و نیلوفر

سعدی

چرا فروخته تر باشد آتش‌رخ تو — زآب آن سیه زلفکان غالیه گون

مسعود سعد

•شیروشبه ندیدم‌مشک سیاه وقیر — مانند روزگار من‌وزلفگان تو

منصورمنطقی

با**بروان**چوکمان و**بزلفکان** چوکمند — لبانش سوده عقیق و**رخانش**ساده پرند

قطران

٤ ـ چیز هاییکه زمانی جان داشته و چیز هاییکه شبیه به جـانـداران می‌باشند.

آگاهی «۲» ـ بت که اشکال یـا مجسمه هـاییکه شبیه یا نمـایندگان خدا دانسته ویا شبیه ومجسمه مقدسان دانسته ومیپرستند وبهمین ملاحظه خوبرویان را نیزبت‌مینامند.

بتان سرایی بسان ستاره — توماهی میان **بتان** سرایی

مسعودسعد

سلامٌ علی دارام الکواعب — **بتان** سیه‌چشم وعنبر ذوائب

منوچهری

بسی‌چون‌تو بت دیدم‌اندرسفر — **بتان** دیدم از خویشتن بیخبر

سعدی

۵ ـ **لعبت** یعنی بازیچه اطفال که اکنون عروسك نامند وگاهی خوبرویان وچیز های نفیس راهم گویندچنانکه‌سنائی‌فرماید.

دختر طفل‌را در این پیوند — اولش **لعبت** است و بس فرزند

✿

ما **لعبتکانیم** و فلك لعبت باز — از روی حقیقتی نه از روی مجاز
بازیچه کنان بدیم بر نطع وجود — رفتیم بصندوق عدم یك یك باز
عمر خیام

باکاروان مصری چندان شکر نباشد — **درلعبتان** «۱» چینی زین خوبتر نباشد
سعدی

گمنام **لعبتان** بهشتی شدند باز — آراسته به دُرّ و گهر گوش گوشوار
عمعق

بااختران خرد تخت‌را کنم گردون — به**لعبتان** سخن بزم را کنم فرخار
مسعودسعد

عاشقان **کشتگان** معشوقند — بر نیاید ز **کشتگان** آواز
سعدی

همچو آب حیواة اگر گذری — بر سرخاك **کشتگان** قدیم
جامی

بیچاره زنده‌ای بود . ایخواجه — آن کاوز**مردگان** طلبد یاری
ناصرخسرو

آخشیجان و گنبد داور — **مردگانند** زندگانی خوار
سنائی

۶ ـ چیزهاییکه تغییر و تجدید درآنها پیدا میشود مانند اجرام آسمانی

یك یك زبیم خنجر خورشید **اختران** — همچو مخالفان شهنشه شدند گم
ظهیر فاریابی

اختران خوش خوش همی چهره گشاده از نقاب — گشته این باآن مقابل کرده آن با این قرین
سیدحسن غزنوی

---

۱ ـ لعبت بمعنی عروسك و خوبروی و نفیس میباشد در رباعی حکیم عمر خیام مقصود عروسکهایی میباشند که نمایش دهندگان خیمه‌شب بازی و پهلوان کچل بکار می برند

زاختران هدی اوچو آفتاب آمد
زراسخان علوم او چو کوه شهلان «۱» بود
شرف شفروه

که به کتف برگرفت چادر بازارگان
روی بمغرب نهاد خسرو **سیارگان** «۱»
منوچهری

خسرو اهر کاین نظر دریافت شد سیاره‌ای
منت ایزد راکه هستی خسرو **سیارگان**
سیدحسن غزنوی

ترکیب آسمان وطلوع **ستارگان**
از بهر عبرت نظر هوشیار کرد
سعدی

ستارگان درخشان در آسمان گفتی
که در زبرجد مینا مرصعی است درر

زچرخ برتو ثنا وز **ستارگان** احسنت
زبخت بر تو دعا و زفرشتگان آمین
امیرمعزی

جمله ذرات عالم در نهان
با تو میگویند روزان و **شبان**
مولوی

گوی میبارد به **روزان** وشبان
درجهان گنج نهان جان جهان
مولوی

همه به آن همه دردم امید درمان است
که آخری بود آخر **شبان** یلدارا
سعدی

دیر بماندم که شصت سال بماندم
تا به **شبان** روزها همی بروم من
ناصرخسرو

می فتند از بر تیرش سرنگون شیران بروز
میپرند از فر عدلش در هوا مرغان **شبان**
سیدحسن غزنوی

۳۱۲ ـ آگاهی «۳» هر گاه واژه سال در آخر واژه‌های دیگر در آید و ترکیب شود چون خواهند جمع بندند تنها الف و نون «آن» در آخر آن در آورند مانند خرد

---

۱ ـ شهلان نام کوهی است بعضی باسین بی نقطه نیز ضبط کرده‌اند

۲ ـ سیاره ستاره‌های غیر ثابت است درعربی یعنی سیر کننده بواسطه کثرت استعمال مانند کلمه فارسی شده است

سالان، کهن سالان‌وغیره.

وهر گاه به تنهایی استعمال کنند« که در اینجا یعنی بشکل جمعی مشترك باقید زمانی هم باشد» پیش از الف‌ونون یك «ی» هم اضافه کنند و سالیان گویند و نویسند بدیهی است با«ها» هم جمع میبندند وسالها گویند

بزی آنچنان **سالیان** دراز دنان ودمان و چمان و چران

منوچهری

چه گویی ای شده‌زین گوی گردان پشت توچو گان بدست **سالیان** شسته زمان‌ازموی توقطران

ناصرخسرو

روز گاران جمع روزگار است و باین شکل غالباً قید زمانی هم باشد.

که‌بودآنکه دیهیم برسر نهاد ندارد کس از**روزگاران** بیاد

فردوسی

سعدی‌بروزگاری مهری نشسته بردل نتوان زدل برون کردالا**بروزگاران**

سعدی

روزوصل‌دوستداران‌یاد باد یاد باد‌آن**روزگاران** یادباد

حافظ

درشواهدبالا«روزگاران»دربیت‌اول‌وسوم اسم وجمع است ودربیت دوم قید زمانی استعمال شده است .

همین حال است درواژه‌هاییکه بالفظ گاه «یعنی‌زمان» ترکیب میشوند چون سحرگاهان‌شامگاهان‌هم‌چنین است سپیده‌دمان‌وصبحدمان‌وبهاران اینهاًغالباًجمله قیود زمانی‌هستندوعلت آن‌است که‌هرگاه‌درمعنی‌جمع این واژه ها تامل‌شود بامعنی‌قید زمانی یکی است یعنی‌مثل سحرگاهان ومساوی میشود به در سحرها و سپیده دمان مساوی میشود به‌در سپیده دم‌ها هردوجمله‌های قیدی هستندوبواسطه نزدیك‌بودن معانی کم کم

در استعمال این واژه ها که اصلا جمع بوده‌اند غالباً مانند یك کلمه بسیط قید زمانی بدون آنکه مقصود جمع از آنها در نظر گرفته شود استعمال می‌شوند.

این است که آنها را مشترك با قید زمانی نامیدیم چه بهاران یعنی دروقت بهارو وقت بهار ویادروقت بهارها.

«این معنی درفصل قیود وظروف مفصل بیان شود»

درخت **اندربهاران** برفشاند — زمستان لاجرم بی برك ماند

سعدی

ورزدیده اشك بارد بررخ من کوبیار — **نوبهاران** آب باران باغ راز یبا کند

منوچهری

دلم در بند تنهایی بفرسود — چو بلبل درقفس فصل **بهاران**

بیهوده بود که در **بهاران** — گویند بـه عندلیب مخروش

بگذار تابگریم چون ابر در **بهاران** — کازسنك ناله خیزد روزوداع یاران

سعدی

اگرباران نبارد **نوبهاران** — سرشك و آه من بس بادو باران

جهانرا بس بود نالیدن من — اگر بلبل نه نالد **نوبهاران**

قطران

مراو مرغ چمن را زدل ببرد آرام — **سحرگهان** که دل هردودر نوای تو بست

زدور کوکب طالع **سحرگهان** چشم — چنان گریست که خورشید دیدومه دانست

سحرگاهان که مخمورشبانه — نهادم بساده باچنك و چغانه

من از لطف صبادارم سپاس نکهت جانان — و گرنه کی گذر بودی **سحرگاهان** از اینسو یت

حافظ

چو نان که همی بامداد روشن — تاریك شود وقت **شامگاهان**

ای ملك کامران خسرو صاحبقران — دوش بخواب اندرون وقت **سپیده‌دمان**

مسعودسعد

«**سحرگاهان** یکی عمدا بصحرا بر گذر بنگر — دو گردند آسمان گویی یکی زیرو دگر از بر

غضایری

۷ ـ درواژه سخن و گناه هرچند اسم عام واسم معنی میباشند ازقدیم وهم اکنون فصحاء و ادبا بیشتر با «آن» جمع بندند تا با «ها»

بسی رنج بردم بسی نامه خواندم — زگفتار تازی و هم پهلوانی
بچندین هنر شصت و دو سال بودم — که توشه برم ز اشکار و نهانی
بجز حسرت و جز وبال **گناهان** — ندارم کنون از جوانی نشانی

فردوسی

ای عظیم از ما **گناهان** عظیم — تو توانی عفو کردن درحریم

مولوی

تا پاك شدا کنون ز تو **گناهان** — مندیش زدانگی کنون به عالم

ناصرخسرو

خبر داد پیغمبر از حال مرد — که داور **گناهان** تو عفو کرد

سعدی

من نه عقلم که بنانت را خوانم خورشید — یا گهررا زعداد **سخنانت** شمرم
خود از آن شرم که گفتم کف رادت دریاست — همچو اعدای تو با حالی از بد بترم
بنوك تار مژه دانه های اختر را — جگر به سفته ام از بهر نظم این **سخنان**

کمال الدین اسمعیل

تلفظ صحیح واژه سخن حروف اول ودوم آن پیش داشته بروزن دهل و قدما همیشه باواژه هایی مانند مُکُن قافیه می آورده اند ولی امروز در تکلم همه کس آن را با حرکت حرف اول پیش و حرکت دوم با زبر تلفظ میکنند مگر ادبا که در اشعار خود گاهی برسم قدیم حرکت های حروف اول و دوم هر دو را با پیش بیان میکنند .

۸ ـ سوگند را قدما بیشتر با الف و نون جمع می بسته اند ولی امروز همه کس با « ها » جمع می بندد و ندرةً ادیب و شاعری آن را با الف و نون جمع می بندد .

بهر **سوگندان** که ایمان جنتی است — زآن که **سوگندان** کژان را سنتی است

بازسوگندان بدادش کای کریم | گیر فرزندان بیا بنگر نعیم

مولوی

ابوالفضل بیهقی در حکایت افشین از قول معتصم بالله خلیفه به احمد بن ابی دواد گوید «افشین دوش دست من بگرفته وعهد کرده‌ام به سوگندان مغلظه که وی را از دست افشین نستانم» و در جای دیگر ازقول خواجه احمد حسن وزیر که پیغام بسلطان مسعودداد گوید.

«نذرها کردم وسوگندان خوردم که در خون کسی حق یا ناحق سخن نگویم»

۹ ـ شمار و اعداد ـ اسم بعضی از اعداد را با الف و نون نیز جمع بندند ندرةً ولی عددهزاراپیشینیان وهم اکنون بیشتر باالف ونون جمع بندند تابا «ها»

بیفشان جرعه ای بر خاک و حال اهل شوکت بین | که از جمشید و کیخسرو هزاران داستان دارد
بالبی وصدهزاران خنده گل آمد به باغ | از کریمی گوییا از گوشه‌ای بویی شنید

حافظ

بعطا هابسی تهی کردی | شایگان گنج‌ها یکان و دوکان

مسعود سعد

به بودچندان کاز شهری وسپاهی باك | گذاره کردندازپیش یکان ودوکان
چو رایت‌شه گیتی بدشت شدپیدا | نهان‌شدندسپه‌دردرون یکان ودوکان
از بسی کاز کف‌او دیدندخواری زر وسیم | هردوان بنهان‌شدنداز شرم خلق و نام ننک
چه‌دید تشرین گویی ز نرگس و نسرین | که باغ و بستان بستدز هردوان تشرین
دو چشم و دورخ و دوزلف‌جعدش | بسی نیکو ترند از هر چهاران

قطران

۱۰ ـ واژهای غم واندوه و گوهر را نیز استادان زبان فارسی نسبةً باالف و نون زیادجمع بسته‌اند

مثال :

دست بر سینه زدند اندر زمان شاه‌را ما فارغ آییم از **غمان**
خاردلرا گر بدیدی هر خسی کی **غمانرا** دست بودی بر کسی
مولوی

تنها دل من است گرفتار در**غمان** یاخود درانیز ما نه‌دل شادمان کم است
کمال الدین اسمعیل

قفل **غمان** بر گرفتی از دل مردم قفل **غمان** را بروی خوب کلیدی
قطران

همیشه قوس به من بر بسان قوس بزه همی زند بدام بر**زاندهان** بیکان
بحج شدی و من از **اندهان** هجرانت بگرد خانه تو گشته‌ام چوحاج دوان
مسعودسعد

عادرا تو باد دادی در جهان در فکندی در عذاب و **اندهان**
کودکان آنجا نشستند و نهان درس می‌خواندند با صد **اندهان**
مولوی

روزی سه چهار ماتم او داشت هر کسی آن سوز کمترك شد و آن **اندهان** برفت
کمال الدین اسمعیل

غمان از دل برد گر بر خداوند **غمان** آید خمار از سر برد گر بر خداوند خمار آید
لامعی گرگانی

ای دل غم این جهان فرسوده مخور بیهوده نیی **غمان** بیهوده مخور
خیام

پشتش ازهجران نباشد چون دو زلف او دو تا دلش **زاندوهان** نباشد چون دو چشم او دژم
قطران

سخن هر چه زین **گوهران** بگذرد«۱» نیابد بدو راه جان وخرد
فردوسی

۱ـ گوهر که معرب آن جوهر «جمع آن» است بمعنی سنگهای گران بهاست و نیز بمعنی عنصر که جمع آن عناصر است می باشد در بیت اول فردوسی به معنی عناصر و در ابیات بعد بمعنی جواهر یعنی سنگهای گرانبها استعمال گردیده است

روم من سوی خانه مهتران — زمن جامه خرندّ وهم **گوهران**
بدین حجره رود ابه پیرایه خواست — همان **گوهران** گران‌مایه خواست

فردوسی

• چو خوشه‌ی نسترن بروین درخشنده بسزه بر — بزّرو **گوهران** آراسته جوزا چو دارایی

ناصرخسرو

۱۱ـ واژه‌های اندیشه، غمزه، کوهسار، نگار(بمعنی نقش نه بمعنی خوب روی) واژهای مرکب باپساوند زار ، کنار، سبلت(سبیل ـ موی روی لب بالایین مرد) ناخن ، غار، کوه، دل، هاون، گل و بوستان‌را گاهی باالف ونون بطور استثناء جمع بسته‌اند و این ها بسیار شاذ ونادرو گاهی برای تنگی قافیه در شعر است وفصیح تر آنکه با«ه» والف(ها) جمع بندند

اینک مثال:

نگردد دلش سیر از آموختن — به **اندیشگان** مغز راسوختن

فرودوسی

• ایا نشسته **باندیشگان** حزین و نژند — همیشه اختر توپست وهمت تو بلند

آغاجی

• فغان از آن دوسیه زلف و **غمزگان** که همی — بدین زره ببریُ و بدایَ زره بدری

عنصری

درکاخ برخویشتن بر به بست — از **اندیشگان** شدبکردارمست

فردوسی

لابدمظفر آید آنکس که گاه جنك — از**غمزگان** وزلفش تیر وزره بود

مسعودسعد

سحر چون خسر و خاور علم بر **کوهساران** زد — بدست مرحمت یارم درامیدواران زد

حافظ

دگر در بوستان پیدا نیابد — چو دیگر سال‌ها نقش **نگاران**
لب و دندان او بنگر چو خواهی — براز سنبل ستان و **لاله زاران**

قطران

دست بگشادو **گذارانش** گرفت همچو عشق اندردل و جانش گرفت

سبلتان تو به یك یك برکنی تو به سایه است و توماه روشنی

که کجا بودست مادرکه ترا **ناخنان** زینسان درازست ای گدا

مولوی

خوب نبود عیسی اندرخانه پس درها **و نان** از برای توتیا سنك سپاهان داشتن

سنائی

شوندازخیل **توغاران چو کوهان** شوندازرنج **تو کوهان چو غاران**

نبینی نیکخواهان راشده دل ناخوشی یکسان نبینی بدسگالان راشده جان **دلان** غمگین «۱»

گل اندر **بوستانان** بشکفیده بسان گلبنان باغ پر بر

قطران

دوگل را به دو نرگس تابدار همی شست تا **شدگلان** تابدار

فردوسی

۳۱۳ - آگاهی«۳»- بعضی اسمها بنظر میرسد که قدیم با الف ونون جمع بسته شده ولی کم کم آنصورت جمع معنی مفرد گرفته و مانند مفرد استعمال شده و میشود وگاهی دراینصورت بین مفرد وجمع آن اختلاف معنی پیدا شده است. از آنجمله است کلمه جانان که بمعنی محبوب است و معشوق وظن قوی میرود که این کلمه اول بمعنی جان. استعمال شده و مفهوم و مقصود از آن جانها بوده. کم کم از تصور غلو و تشدید اظهار محبت برای دوست و معشوق علم شده است چنانکه گفته سعدی، این تصوررا قوی وتایید میکند - فرماید: « حکیمی پسرانرا پند همی داد که «جان» پدر هنر آموزید که ملك و دولت دنیا را اعتماد نشاید و جاه از دروازه برون نرود و سیم وزر در سفر محل خطرست وهم درحضر . . » و اما آنجا که مفردو معنی معشوق میدهد حافظ فرماید:

۱- کوهان راباعتبار اینکه درپهلوی کوفان بمعنی کوهان میباشد قطران استعمال کرده است ولی دلان بسیارشاذاست.

من از لطف صبا دارم سپاس نکهت جانان　　و گر نه کی گذر بودی سحرگاهان از این سو یت

۳۱٤ ـ دیگر از این نوع واژه ها واژه «پایان» است که ممکن است در اول جمع پا بوده وامروز آنرا مفرد و بمعنی آخر و منتهای چیزی و مقصودی یا فکری یا رودخانه و کوه ودریا وانجام امرو غیره استعمال کنند اگر چه بعضی ازپارسی زبانان بیرون ازایران کنونی مانندافغانستان ترکستان و غیره هنوز هم پایان را برای جمع پا استعمال میکنند ومولوی ودیگر استادان این واژه را مانند جمع پا استعمال کرده‌اند

مولوی بمعنی جمع پا فرماید:

ای بسا مرد شجاع اندر حراب　　که ببرّد دست و **پایانش** ضراب

وبمعنی دوم یعنی انتهی، خیام فرماید :

یك چند بکودکی به استاد شدیم　　یك چند باستادی خود شاد شدیم
پایان سخن نگر که ماراچه رسید　　چون آب درآمدیم وچون باد شدیم

۳۱۵ ـ **سر**: واژه «سر» هر گاه بمعنی بزرك طایفه و لشگر و قوم و مردم باشد باالف ونون جمع بندند مانند سران قوم ـ سران سپاه ـ سران لشگر چنانکه در ابیات زیر آمده.

همه نیزه و تیغ بار آورد　　**سران** را سراندر کنار آورد
سرانرا همه بندها ساختند　　چو از بندو بستن بپرداختند

فردوسی

وهر گاه بمعنی قسمتی از بدن باشد یعنی کلمه انسان یاجانور یا اشیا با «ها» جمع بندند.

۳۱٦ ـ آگاهی «٤» ـ منوچهری شعرای یمانی وشعرای شامی را که دوستاره درجه اول میباشند هرچند اسم خاص اشیای بیجان میباشد بپیروی ازواژه های سیاره و ستاره باالف ونون جمع بسته گوید:

« برآمد **شَعریانِ** از کوه موصل »

ممکن هم هست که این الف و نون علامت تثنیه عربی باشد مانند فرقدان و فرقدین وغیره ولی نویسنده راعقیده آنست که جمع وفارسی است

۳۱۷ ـ باز هم منوچهری الف و نون در آخر نام اسکندر آورده است گوید :

شده آبگیران فسرده چو یخ چنان کوس روین **اسکندران**

دراین بیت الف ونون ، الف ونون نسبت است و شاید مقصود شاعر جمع نباشد هرچند جمع آوردن اسم خاص نیز معمول بوده وهست واین در مبحث اسم های خاص گفته شده است

۳۱۸ ـ آگاهی «۵» اسم‌های عربی که درزبان فارسی معمول است گاهی با همان جمع های عربی میآورند . « **چونکه بیش از سیزده قرن است که داخل زبان فارسی شده است مارا عقیده بر آنست که اگر عده معدودی ومعینی ازآنها درزبان فارسی باقی بماند برای فصاحت و وسعت دایره زبان لازم و مفید است ولی بطور نامحدود مجاز نباشد بهتر است و باید دراین مورد از فرانسویها وانگلیسی ها تقلید کنیم .**

دراین دوزبان کلمات بسیاری از یونانی ولاتین موجود است ودراین دو زبان اخیر مانند عربی برای ساختمانهای مختلف اسم ها طریقه های مختلف جمع هست و تاسی چهل سال پیش هر کلمه ازیونانی و لاتین که استعمال می کردند درموقع جمع بستن بهمان طریق زبان اصلی جمع می بستندو این کار باعث اشکال بود اخیراً تمام جمع های مختلف را ترك کرده و تمام کلمه های بیگانه را بهمان طریق زبان **خودشان جمع می بندند ماهم اگر چنین کنیم بر سهولت زبان در آموختن و نوشتن خواهیم افزود .»**

بدیهی است هر گاه کلمه عربی جمع باشد دیگر نباید دوباره آنرا درفارسی جمع بست چنانکه جمال‌الدین عبدالرزاق اصفهانی پدر کمال‌الدین اسمعیل خلاق المعانی درضمن ابیات زیر درقصیده‌ای آورده است و گوید

شاه‌جوان است و بخت شاه‌جوان است / کار جهان لاجرم به کام از آنست
تخت بنازدهمی و در خور اینست / تاج بخندد همی‌و لایق آنست
روضه فردوس بایدت که به بینی / مملکت شاه بین که‌راست چنانست
درهمه **اطرافهاش** عصمت وعدل است / درهمه **اقطارهاش** امن‌وامانست

در این ابیات واژه اطراف جمع طرف است و واژه اقطار جمع قطر است دیگر لازم نبودست که جمع فارسی برجمع عربی بندد. هرچنداین کار را گاهی سایرین هم کرده‌اند این کاررا باید جزء مستثنیاتیکه برای شعرا قایل شده‌اند محسوب داشت و الا از قاعده دستوری ومعمول خارج است.

۳۱۹ـ آگاهی«٦» گاهی پیش از الف و نون جمع، یك کاف تازی اضافه نمایند اگر چه ظاهراً کاف تصغیر است لکن درحقیقت برای تصغیر نیست وزایدست واگر چه در این کتاب هم آنرا درطبقه بندی جزو کاف تصغیر میآوریم لکن باید دانست که بیشتر گویندگان دراستعمال آن‌مقصودشان تصغیر یاترحم نیست وبلکه برای‌رفع تنگی‌قیافه و زایداست وبایدازاستعمال آن‌خودداری کرد.

مثال:

به زلف کژولکن به قدو قامت راست / به‌تن‌درست ولکن به**چشمکان** بیمار
دقیقی

نفرت **خفاشکان** آمد دلیل / که‌منم خورشید تابان جلیل
مولوی

چشمکانی چنانکه یوسف گفت / انّ ربی لکیدهن عظیم
عطاء رازی

همیشه چشم‌زی**زلفکان** چابك بود / همیشه گوش‌زی‌مردم سخندان بود
رودکی

دوستان‌و**یارکان** برعزم استقبال او / همچومن بر پای رفتندو به سر باز آمدند
کمال‌الدین اسمعیل

فریاداز آن**دوشمك** جادوی دلفریب / فریاد از آن‌دو کافر غازی بانهیب
سنائی

پیام من بگو آن سیمتن را / شکسته **زلفکان** پر شکن را
فخرالدین اسعد گرگانی

شب سیاه بدان **زلفکان** توماند / سپید روز به پاکی رخان توماند
بیوستان ملوکان هزار کشتم بیش / گل‌شکفته به **رخسارکان** توماند
دوچشم آهوودو نرگس شگفته ببار / درست و راست بدان**چشمکان** توماند «۱»
دقیقی

۱ـ اشعار دقیقی مخدوش بنظرمیآید لکن‌چون نسخه دیگری‌دردست‌رس نبود مقابله و تصحیح ممکن نشد

تصغیر

۳۲۰- **تصریف سوم: اسم تصغیر است** - یعنی کوچك کردن و آن در فارسی سه علامت عمده و معروف و معمول برای اشیاء و اسم‌های انسانی دارد و چند علامت هم برای اسم های جانوران.

اول: «چه» و آن بمرور زمان دو حالت پیدا کرده است سماعی و قیاسی یعنی کلمه ها دو قسم هستند بعضی را از قدیم اسم مصغر ساخته‌اند که از کثرت استعمال در نظر اول شخص متذکر نمی‌شود که اینها هم اسم مصغر هستند و مانند اسم علم شده‌اند برای چیزهایی چند مانند باغچه و مورچه و کوچه و خوان‌چه و همچنین سایرین یعنی بازارچه و دریاچه چمچه بیلچه دریچه و دیگچه دولابچه پروانچه کتابچه آلوچه وغیره قیاسی غیر این کلمات است یعنی در هرچه که گوینده قصد تصغیر نمایند و پساوند چه را در آخر آن بیافزاید مانند میزچه پسرچه دخترچه وغیره.

مثال:

غفلت حافظ در این **سراچه** عجب نیست
هر که به میخانه رفت بیخبر آمد
حافظ

بامن همه خصومت ایشان عجبتر است
ز آهنك **مورچه** سوی جنك نراژد ها
سنائی

نامده از کنج خانه عدم انصاف
مثل تو در ساحت **سراچه** امکان
ظهیر فاریابی

رضوان مگر **سراچه** فردوس در گشاد
کاین حوریان بساحت دنیا خزیده‌اند
سعدی

ای که از **کوچه** معشوقه ما می گذری
بر حذر باش که سر میشکند دیوارش
حافظ

غریبی گرت ماست پیش آورد
دو پیمانه آب است یك **چمچه** دوغ
سعدی

کمانچه دو معنی اصطلاحی دارد یکی کمان کوچك و یکی هم ساز یعنی آلتی است از آلات موسیقی مانند ویالون و از آلات موسیقی قدیم ایران است در بیت زیر بمعنی اول آمده است

زچین زلف کمندت کسی نیافت خلاص
از آن **کمانچه** ابرو و تیر چشم نجاح
منسوب به حافظ

تیم بمعنی کاروانسرا میباشد و **تیمچه** یعنی کاروانسرای کوچك چنانکه شاعری گفته

مست وشادان درآمد از **در تیم** کرده بیجاده جای در یتیم

۳۲۱ ـ آگاهی «۱» دربعضی کلمه‌ها «چ» پارسی بدل به جیم یك نقطه شده‌است مانند سرخیجه کلیجه مشکیجه وچاهجه «۱» و گوجد «یعنی گوی‌چه».

۳۲۲ ـ آگاهی «۲» دربعضی کلمات **چه** تصغیر کلمه‌مدخول خود را اسم آلت نموده است مانند **عنبرچه** که جعبه مانندی است کوچك اززیبا گوهر که جزو زینت زنان است ودرسینه‌وگردن آویزند ودیگر کلمه **بازیچه** است که بیشتر بمعنی اسباب‌بازی اطفال میباشد.

مثال:

ازگران‌سنگی گنجور سپهر آمده کوه وزسبك ساری **بازیچه** بادآمده خس
سنائی

دراین مقام مجازی بجز پیاله مگیر دراین **سراچه بازیچه** غیرعشق‌مباز
حافظ

عالم طبع و وهم حس وخیال جمله **بازیچه** اندو ما اطفال
سنائی

* گربه بیدره‌سگ صفتی پیش گرفت **پاچه‌ام** رانکند زخم چرا درکشمیر
طغرای مشهدی

* کاز فروغ مکارمش هزمان **مورچه** بشمرد ز دور حریر
خسروی

* «مرد بنداشت که درویش دوست وی است مرد **دستارچه** از آستین بدرآورد»
قابوسنامه

۳۲۳ ـ دوم: «ك» کاف تازی ساکن است که حرف‌پیش‌ازآن زبردارد مانند مرد، مردك، زن‌زنك، پسرپسرك، دختردخترك همچنین است شیرك، آبك، مردمك، مرغك، شاخك چاهك، تشتك، خارك، سرخك، مخملك، آبدزدك، قدك‌وغیره.

۱ـ سرخیجه یکنوع بیماری اطفال است که‌مانند آبله همه‌اطفال بآن‌مبتلامیشوندو آنرا سرخك نیز نامند ـ کلیجه لباسی است مانند جامه مردان که تا شصت سال پیش معمول بودو فعلامنسوخ شده‌است. مشکیجه نوعی گل کوچك پرپر سفیدوخوشبو میباشدازخانواده گل‌سرخ‌وازمشگین‌وچه ترکیب شده که کم کم‌باین شکل درآمدست. چاهچه یعنی چاه کوچك

۳۲٤ـ آگاهی «۳» چنانکه در شماره ۳۲۰ گفته‌شد کاف تصغیر نیز دونوع‌است سماعی‌وقیاسی سماعی آنهایی‌هستند که ازقدیم‌معمول بوده‌و دراثر کثرت استعمال شنونده چندان متوجه نمیشود که‌اسم مصغرهستندوآن‌هااین‌واژه‌هامیباشند:مردمك«قسمت‌وسط سیاهی چشم» مرغك « تکه ازلباس در برش وخیاطی که غـالباً سه گوش است‌مانندمرغ درحال پرواز » تشتك ، سرخك،مخملك،آبدزدك،چاهك ، عروسك ، و در اسم های خاص محل ها نیز دیده میشودمـانند : کاشانك ، شهرستانك، سوهانك ، بستـانك، کهریزك حصارك، قوچاك و غیره

قیاسی آنهایی هستند که گوینده یك‌کاف تصغیر فقط بـرای تصور و فهماندن تصغیر به واژه هایی اضافه می کند مانند دخترك ،مـردك، پسرك ، زنك ،آهـوك وغیره

مثال :

پیر مردی لطیف در بغداد — **دخترك**‌را به‌پینه دوزی داد
مردك سنگدل چنان بگزید — لب دختر که خون ازاو بچکید

سعدی

درصلوات‌آمدست برسرگل عندلیب — درحرکات آمدست **شاخك** شاه اسپرم

منوچهری

آرامش ورامش‌همه درصحبت‌خلق است — ای**آهوك** ازسر بنه این خوی رمیدن
فاخته‌وقت سحرگاه کند مشغله‌ای — گویی از**یارك** بدمهرست‌اوراگله‌ای

منوچهری

آن خاك چو مشگك دانه چون است — وان **چشمك** آهوانه چون است

نظامی

دزدکی ازمارگیری مار بـرد — زابلهی او را غنیمت میشمرد

مولوی

بازمیگفت‌ای عجب کان**خادمك** — نی‌که باماگشت هم نان و نمك

گرد نا دیده در خانه بکوفت — کای **کنیزك** چندخواهی خانه روفت

مولوی

ازبر او **مرغکان** زنندپرو بال — هر که بجنباند این درخت کلان را

منوچهری

• **نرمك** اورا سلام کردم دی — کرد سویم نگه بچشم آغیل

سامانی

• ای **نازکك** میان وهمه تن چو پرنیان — ترسم که در رکوع ترابگسلد میان

خسروی

• دوش آن **دخترك**، **شوخك**، **نرمك** پستان — از در خانه فراز آمد مستان مستان

اثیرالدین ـ اومانی

• **آبکش** دادو علف بردست خویش — نه چنان صوفی که ما گفتیم پیش

مولوی

• چو باز یکرهمی رفتند خم داده **میانك** را — بحلق اندر یکی حلقه بتن عریان بدل عریان

عسجدی

• **میرك** سینا لطیف وچابك وبرنا — هرچ بگویم ازاوخوش آید وزیبا

ازترجمان البلاغه

• چون **کارك** او نظام گیرد روزی — ناگه اجل ازکمین درآید که منم

خیام

• من رهی آن **نرگسك** خُرد برك — برده بکنبوره زن ازجای خویش

شهیدبلخی

• در اصل سمند ما چنان تیز تك است — کاز کون ومکان **بیشترك** تاخته ایم

امیرحسینی هروی

• بیگاه مست پیش من آمدسلام کرد — دزدیده **چشمکم** زدوراه خرام کرد

مختاری غزنوی

• بدو گفتم ای **کرمك** شب فروز — چه باشد که بیرون نیابی بروز

سعدی

*دژم و ترسان کی بودی آن **چشمك** تو — گر نکردیش بدان **زلفك** چون زنگی بیم
ابوحنیفه اسکافی

*نیم‌شبان **دلبرك** نیم مست — برسر بالین من آمد نشست
اثیر اثیراخسیکتی

*چه رساندمرا بدان **قومك** — طالع سعد و بخت فرخنده
سوزنی سمرقندی

*خیز تا برگل نو **کوزککی** باده خوریم — پیش تا ازگل ماکوزه کند دست زمان
فرخی

*هرجا که قدم نهی تودرروی زمین — آن **مردمك** چشم نگاری بودست
خیام

*ای غم همه سوی من عنان تافته ای — ماناکه مرا **زبونترك** یافته ای
امیرحیسنی هروی

***نرمك** اورا یکی سلام زدم — کردزی من به نیم چشم آغیل
حکاك

*یار همچون روح حیوانی ومثل **مردمك** — که میان من درآید گاه اندر چشم من
قریع الدهر

***کنیزك** بدو گفت کازراه داد — منم دختر **مهرك** نوشزاد
فردوسی

*ای ابر بهمنی نه بچشم من اندری — دمزن **زمانکی** و بیاسای و کم گری
فرخی

*آدمی راکه **خارکی** در پای — نرود طرفه جانور باشد
سعدی

گاهی بجای کوچك کردن مفهوم مدخول ، معنی کمی بمدخول میدهد مانند این بیت سعدی :

روزکی چند باش تا بخورد — خاك مغز سر خیال اندیش
سعدی

یعنی روزهای کمی نه روزهای بسیار .

۳۲۵ ـ آگاهی «٤» گاهی این کاف برای تخفیف یعنی سبك کردن و بی اهمیت و ناچیز کردن کسی وتحقیر کردن استعمال شود مانند خادمك ودزدك در دوبیت مولوی که در بالا گفته شد و بیت زیر که جمال الدین عبدالرزاق مجیر بیلقانی را هجو کرده و گوید :

هجو میگویی ای **مجیرك** هان — تا ترا زین هجا بجان چه رسد

• و در این بیت

• کاری که بسازند بدستان و به نیرنگ — چونانکه کیاده شود این **قاضیك** ما

طیان

• گویند که درطوس که شدت سرما — از خانه ببازار همی شد **زنکی** لال

انوری

۲۳۶ ـ آگاهی «۳» گاهی این کاف تصغیر برای شفقت وترحم باشد چنانکه مولوی دربیتهای زیر تصریح فرموده است.

مثال

آن **غلامك** راچو دید اهل ذکا — آندگر را کرد اشارت که بیا
«**کاف رحمت گفتمش تصغیر نیست**» — جد چو گوید (**طفلکم**) تحقیر نیست

مولوی

گفت ترکن آن جوش راازنخست — کان **خرك** پیر است ودندانهاش سست

مولوی

فلك سرگشته کرد ابن یمین را — فکندش در ره ایوار وشبگیر
وگرنه اوکه وشبگیرو ایوار — ضعیفی ناتوانی **مردکی** پیر
سفرکردن نه کار اوست چون او — گرفت اکنون بسان کودکان شیر

ابن یمین

و برصفت هـای مشترك با اسم نیز داخل شود چنـانکه در اشعار زیر

آمده‌است «۱»

هر روزمرا **نرمك** بکشی توبه **آزرمك** ای **شوخك بیشرمك** آخرچه وبال‌است این
سنائی

کریمانی که با مهمان نشینند بمهمان **بهترك** زین بار بینند
نظامی گنجه‌ای

۳۲۷ - آگاهی «۶» واژه های بچه ، کودك ، کوچك اندك هر چهار اسم مصغرندودلالت بر کوچکی و کمی دارند وریشه های مدخول آنها هنوز روشن نشده است یعنی «ب» دربچه و «کود» در کودك ولی در **اندك** معلوم است چه «اند» از یك تاسه یا چهار وپنج را گویند :

مثال :

بسیار مخور فاش مکن وردمساز **اندك** خورو گه گاه خورو پنهان خور
خیام

اوستادان **کودکان** را میزنند آن ادب سنك سیه راکی کنند
مولوی

بیا و حال اهل درد بشنو به لفظ **اندك** و معنی بسیار
حافظ

*شیر است غذای **کودك** خرد شیره است غذای مردم پیر
ترجمان البلاغه

*گرچه روح القدس **اندك** مددی فرماید نوبت مدح تو برکنگره عرش زنم
امیدی تهرانی

---

۱ - *: برای تحبیب نیز بکار برند چون:

مامك - پاپك . ودراین بیت سوزنی قومك تجبیب است

چه رساند مرابدان **قومك** طالع سعد و بخت فرخنده

وامیر حسینی دراین بیت ماهیك‌رابهمین‌منظور آورده.

صد شب بسحر برده‌ام اندر طلبت ای **ماهیك** امروز بشست آمده‌ای

برای تشبیه نیز آورند : چون

گرچه **مشكك** بسی بود خوشبوی فرق ازاو تا بمشك بسیار است
آذری

«رخ»

هر گاه واژه‌ای که مدخول کاف تصغیر است به «ه» بدل حرکت (غیر ملفوظ) تمام شود«ه» آخر بدل بکاف می‌شود مانند جوجه، جوجك

آبی چو یکی **جوجك** از خایه بجسته   چون **جوجككان** بر تن اوموی برسته

منوچهری

واما علامت تصغیر برای جانداران غیر انسان وآن بیشتر برای بچه حیوانات آمده است و برچند قسم است:

اول«ره» یعنی«ه»«ر» درواژه‌های کره، بره وهره.

کره، اسب وخر ومادیان جوان وخردسال را گویند. **بره**، بچه گوسفند **هره**، بچه شتر باشد.

دوم: «ل» و«ه» (له) در، **توله**، **بزغاله**، **گوساله** و **چغاله**

توله: بچه سك وپلنك وببر و این نوع حیوانها را نامند. بزغاله: بچه بز گوساله: بچه گاو را گویند

اوست **بزغاله‌ای** که چون سك ده   گرم درمن فتاده سه روز کش «کذا»

پوربها جامی

وباید از این طبقه شمرد گندله، گردله، غوزله، گوزله وغیره را

چغاله: بادام وزردآلو واینگونه میوه های نارسیده را گویند.

بچه کفتررا کفتر (کبوتر) بچه ولندوك نامند.

• **هره‌ی** نرم پیش من بنهاد   من بسان تلی یکی مسکه

حکاك

• زمانه اسب‌حرون بودو **کره** توسن   به‌زیردولت توکرد پیشه رهواری

قطران

• تاخر **کره** بودی آن‌میسّر   بودی من درغم تو میمیر

سوزنی سمرقندی

۳۲۸- **سوم «و» بیحرکت** که‌حرف پیش از آن را حرکت پیش دهند مانند خواجو ، پسرو، دخترو، شیخووغیره.

۳۲۹ ـ آگاهی «۷»این«و» تصغیر در کتابت وادبیات بسیار کم استعمال شودو بیشتر درمحاورات باشد واهالی فارس و کرمان‌در گفتگو زیادمیآورند.

احسنت زهی **یارو** شاخ گل بی خارو
منسوب به انوری

برمانظری نیکنی ای **پسرو** چشم‌خوش توکه آفرین بادبراو
نقل ازالمعجم فی معائیر اشعارالعجم

چون ز ستوران بمردمی نشوی ای **پسرو** از خری برون نچلی
ناصر خسرو

۳۳۰ ـ آگاهی«۸» «و» گاهی مفید معنی اسم‌فاعل یا صاحب ودارنده و باشنده بمدخول‌خودمیدهدمانند **ترسو** یعنی‌ترسنده **اخمو** یعنی صاحب اخم‌و**ترش‌رو**،**نازو** یعنی ناز کننده ،**خشمو** یعنی دارای خشم‌وخشمگین ،**ریشو** یعنی ریش‌دار، **سبیلو** یعنی سبیل‌دار یادارای ریش‌وسبیل زیاد **شاشو** یعنی طفلی که‌دربستر خود بول‌میکند، **گندو** یعنی آدمیکه بدبو باشدوبوی گند دهد وازاین طبقه بایدشمرد **گردو** را یعنی گرد باشنده (گردکان، جوز) **ترازو** یعنی‌تراز ومیزان کننده و**پستو** (صندوقخانه) یعنی پس‌واقع‌شونده و غیره

چه‌مدبرو چه‌مقبل‌چه‌صادق‌وچه‌منکر چه‌سامع‌وچه‌سامت‌چه‌کوسه‌وچه‌**ریشو**
منسوب به‌مولوی

۳۳۱ ـ آگاهی «۹» ـ بعضی‌از گویندگان فارسی‌و استادان این«و» رابتقلید از « و » اطلاق عربی و زمانی برای طیبت و فکاهی آورده‌اند ولی در عین حال به‌جای «ی» وحدت و«ی» نکره‌و گاهی بجای «ی» نسبت‌و گاهی بجای ضمیر معنی‌میدهدمانند ابیات زیر

ای بفرهنك وعلم دریائو نیست مارا بجزتو همتائو

سوزنی سمرقندی در باره محمد عراقی گفته است :

شمس بر گشت ز چرخ همچو زرین طبقو چادر لعل کشید دور گردن شفقو
روز از ما بگریخت شب چو در ماه آویخت لولوی لالا ریخت زیر نیلی طبقو
مینمود از خرچنگ زهره چون پیشآهنگ چون به روی شه زنگ بر نشسته عرقو
من بکنجی در بست خفته بودم سرمست بر گرهگان زده دست از برای جلقو
با نك چنك آمد و نای جستم از شوق ز جای بنگریدم ز سرای همچو ماری وزقو
مطربان دیدم کش سرو بالا مهوش چنگهاشان در کش جمله در می غرقو
مطربانی به نوا سازها کرده نوا زان یکی گفت مرا هیچ از این باده زقو
گفتم ای قوم که اید بر ره و رسم و چه اید پس بگو بر چه زیید زین جهان خلقو
گفت این قوم ظریف همه هستند حریف باده بی اینها زیف گردد اندر حلقو
مه محمد ز عراق مایه حسن و وفاق کنده برده وثاق بر نهد به قربقو
گر کسی از شعرا گوید اینرا قوبا گو بر این کن هیجا تاش گیرد حلقو

بطوری که ملاحظه میشود دریائو معنی (در یاهستی) هم میدهد و همتائو گویا در آخر آن «ی» نکره و طبقو و عرقو و زقو نیز گویا «ی» نکره در آخر دارد و نیز از شفقو و غرقو و حلقو معنی حرف معرفه هم استنباط میشود.

کتاب دوّم

صِفت

صفت در زبان فارسی

۳۳۲ـصفت درزبان‌فارسی: صفت ها کلمه هایی هستند که توصیف میکنند اسمهایی رایا کلمه‌های دیگریکه بجای اسم استعمال میشوند حقیقت مفهوم صفت بدون وجود موصوف وجدااز موصوف ممکن نیست زیرامثلا« گردی‌درچیز گرد» موجود است وبتنهایی ومجردوخارج«ازچیز گرد» وجودندارد

همچنین تمام صفات ونعوت اعم از آنهایی که‌دلالت بررنك یااندازه یا ترکیبو وشکل وشماره یاحالتی نمایند . بنابراین استعمال صفت بدون موصوف نبایدمعنی‌داشته باشدولی درزبان‌فارسی بیشتر صفت‌هابااسم مشترك‌است یعنی‌بعضی صفتهاهم دلالت برذات شیئی‌میکنند ودرعین حال‌یك‌صفت‌یاحالت‌وچگونگی آن‌شیئی راهم‌دلالت داردومیفهماند یعنی‌چون یك‌صفت‌رادرجمله‌ای‌مانند‌اسم بکاربریم‌وه‌قررات‌اسم بر آن‌جاری‌باشددراینصورت اسمی‌است که‌دلالت برصفتی‌نیزمیکندوبدین‌ملاحظه صفات‌بسیط«۱» رادرفارسی‌اسم‌صفت یااسم صفتی‌نیزنامیده‌ایم.

درحقیقت درزبان فارسی جدید میتوان گفت بسیاری از اسم‌ها باصفت مشترك می‌باشندیابرعکس‌بسیاری‌ازصفت‌ها بااسم‌مشترك‌هستند.

درزبان عربی صفات رانوعی ازاسم میشمارندودر زیر قسمت‌اسم‌طبقه‌بندی میکنند

---

۱ ـمقصود ازبسیط‌دراینجا غیرمشتق و مرکب‌است‌مانند بزرك، کوتاه،تلخ؛ تهی، پاك؛ گرم.زشت،خشك

در بیشتر زبانهای آریایی یاهندو اروپایی بعضی کلمه‌هاهم اسم‌است و هم‌صفت‌و گاهی قسمت های‌دیگر سخن

زبان‌فارسی جدید بین این‌دودسته‌قرار گرفته‌است یعنی درصورتیکه صفات یك دسته جدایی از کلمه ها شمرده‌میشودوجزءاسم‌طبقه بندی نمیشودبعضی صفت‌ها هم مانند اسم استعمال‌می‌شوند وهم‌مانندصفت‌وبعضی‌دیگر تنهاصفت‌است‌وماننداسم استعمال‌نمی‌شوند.در کتاب‌اول(اسم)هم‌راجع باینموضوع شرحی گفته‌شده‌است.پس ازدانستن مراتب گفته شده نتیجه این میشود که‌صفت‌هادرزبان فارسی ازحیث‌معنی واستعمال‌بدو گروه‌تقسیم‌شده‌اند.

قسمتی بااسم مشترك است‌وقسمتی‌مشترك‌نیست وتنهاصفت است . این موضوع در دستور زبان فارسی اهمیت فراوان دارد زیرا اگر غیر از این طریق یعنی مانند عربی، یا طور دیگر تقسیم کنیم در تجزیه و ترکیب دوچار اشکال میشویم و ممکن نیست کلمه ها را طور دیگر تقسیم یا طبقه بندی کنیم که همه جا درست و جامع باشدو با استعمالهای گوناگون تطبیق کندو در تجزیه و ترکیب اشکال پیش نیاید .

در قوانین دستوری موقعیت و عمل کلمه‌ها منظور نظراست و هرسمتی را که تجزیه وترکیب برای هر کلمه معین کرد آن کلمه دارای آن‌سمت وجزءِ طبقه مربوط دسته‌بندی‌میشود«۱»

مثلا دراین بیت که‌سعدی‌فرماید:

۱ــ اینکه بعضی نوشته‌اند که‌درفارسی صفت‌گاهی بجای‌اسم می نشیند... این‌تعریف و توضیح کافی‌ورسا نیست ودرتمام موارد صدق نمیکند در زبان انگلیسی گاهی‌صفت بجای‌اسم‌می نشیند اما مقررات‌اسم‌بر آن جاری‌نیست وآن‌درمقام مخصوصی است .بعضی کلمه‌ها در آن زبان‌مشترك بین‌چند دسته‌است یعنی مثلا هم‌اسم‌است ،هم‌صفت است، هم‌فعل است وهم جزء قسمت های دیگر . وقتیکه

بقیه پاورقی‌در صفحه‌دیگر

بزرگش نخوانند اهل خرد که نام بزرگان بزشتی برد

در مصراع اول کلمه بزرك صفت‌است و در مصراع دوم اسم . زیرا در مصراع اول کلمه بزرك‌توصیف‌میکند« ضمیر متصل مفردرا که‌بشکل «ش» بآخر آن‌اضافه‌شده‌است «ضمیر مانند‌اسم موصوف واقع‌میشود » امادرمصراع دوم‌اسم‌است زیرا کلمه دیگری را توصیف نمیکند وجمع گرفته‌ومقررات اسم‌بر‌آن جاریست.

مثلا دربیت زیر که گفته خواجه‌شیراز است کلمه‌های **سخت‌وسست** در مصراع اول اسم ودرمصراع‌دوم صفت است.

خواهی که **سخت‌و سست** جهان بر تو نگذرد بگذرزعهد **سست‌و** سخن‌های **سخت**خویش

۳۳۳ - **طریق تشخیص** : راه‌تشخیص وتمیزدادن صفت‌از اسم آنستکه ملاحظه شود اگر کلمه مضاف‌الیه اسم‌یاچیز دیگری که بجای اسم استعمال‌شده واقع گردیده وتوصیف می کند آن‌اسم یا کلمه دیگری که بجای اسم‌استعمال شده‌است‌وجمع نگرفته

بقیه پاورقی صفحهٔ قبل

مانند اسم‌استعمال می‌شود تمام‌مقررات اسم‌بر‌آن جاریست‌ووقتیکه‌مانند صفت‌استعمال میشود مقررات صفت‌بر‌آن جاریست واین‌موضوع‌در فرهنگها توضیح داده‌میشود . مثلا می نویسند این‌کلمه‌اسم‌است باین‌معنی ، صفت‌است باین بمعنی ، قیداست باین‌معنی، این‌موضوع جداگانه ایست یعنی کلمه مشترك است‌میان اسم‌وصفت‌وغیره.

اما‌گاهی که‌یك‌کلمه اساساً صفت‌است بجای‌اسم می نشیند‌یعنی‌درشکل هم‌صفت است‌ودر‌حقیقت اسم‌موصوف آن‌حذف شده‌است ودیگر این‌صفت که‌بجای اسم‌نشسته است جمع نمیگیرد‌ومقررات‌اسم هم‌بر‌آن جاری‌نیست ودر‌تجزیه میگویند این‌کلمه صفت است‌واسم‌موصوف آن‌حذف شده‌است و در این‌مواقع بخصوص غالباً آن‌اسم حذف شده‌جمع است وخواننده معنی جمعی آن رادر‌نظر دارد که موصوف این‌صفت است ودراینجاحذف‌شده‌است.

درفارسی‌چنین نیست . هرجاصفت مشترك بااسم درجملهٔ مانند اسم استعمال شود مقررات اسم‌بر آن جاریست یعنی جمع میگیرد ومبتداومنادا وموصوف صفت‌دیگری‌واقع میشود‌پس‌نمیتوان گفت که‌صفت است که‌بجای اسم‌نشسته است بلکه کلمه‌ایست مشترك‌مابین اسم وصفت که هم مانند اسم‌استعمال می‌شود وهم‌مانند‌صفت.

واگر در آن جاییکه واقع شده است علامت جمع بر آن بیفزایند معنی درست نباشد یا معنی عبارت مختلف شود وسوای آنچه مقصود گوینده است بشود و بتوان پساوند **تر** یا **ترین** در آخر آن اضافه کرد که همان معنی را با درجه زیادتری یا کمتری بفهماند واز فصاحت دور نباشد ویا متمم خبر جمله واقع شود صفت است واگر بصورت جمع استعمال شده باشد یا بتوان در آخر آن علامت جمع افزود و از معنیی که مقصود است بیرون نباشد و از فصاحت دور نباشد ویا مضاف ومبتدا ومنادا باشد اسم است . این مبحث در کتاب هفتم که نحو است مفصل باشواهد بیان شده است.

۳۳۴ـ صفت در زبان فارسی :

صفت از حیث ساختمان سه نوع است :

نخست **جامد** «۱» دوم **مشتق** سوم **مرکب** :

یکم صفات جامد: آنهایی میباشند که درصورت اصلی کلمه تغییراتی راه نیافته کم وزیادی درساختمان آنها دیده نمی شود وظاهراً جزء ندارد ومرکب نیست ومعلوم وظاهر نیست که از کلمه دیگر مشتق یا مرکب شده باشد . «۲»

این طبقه صفت ها باستثناء معدودی همه با اسم مشترکند ودر کتاب اول « اسم » شواهد برای جاهاییکه مانند اسم استعمال شده است گفته شد چون برای زبان فارسی فرهنگ جامعی نوشته نشده است که همه کلمه ها در آن ثبت و معلوم و مشخص شده باشد که هر کدام از کلمه ها جزء کدام قسمت از کلام میباشند بناچار دراینجا برخی از آنها که

۱ـ جامد یعنی غیر مرکب ومشتق و بسیط مانند دراز، بلند، زرد وغیره.

۲ ـ بیش از نیمی از کلمات فارسی که ظاهراً بنظر بسیط می آیند مرکب یا مشتق می باشند از ریشه های زبانهای قدیمتری ومرکب شده اند از ریشه ها و پساوندها و پیشاوندها وغیره که در ظاهر ترکیب واشتقاق آنها معلوم نیست چون فرخنده و خرسند و خوشنود و گرسنه ودلیر و بسیاری دیگر و باین جهت گفته شد که ظاهراً جزء ندارد یا مشتق نیست.

بیشتر مـورد استعمـال میباشند ذکـر می شوند و شواهد آورده میشود تا خواننده به ذهن بسپارد و برای مراجعه و تشخیص کلـمه ها سهولتی باشد مخصوصا برای فرهنك نویسان :

آزاد ، آسان ، آگاه ، استوار ، انبوه ، باز «ضدبسته» ، باریك ، برهنه ، برنا ، بزرك ، بد، بلند،بیدار ، بیزار ،پارسا ، پاره، پاك، پر،پست،پلید،پنهان،پوك ، پوچ ، پیدا ، پهن ، پیر،پیروز، تار،تاریك،تازه،تباه ، تر، تشنه،تلخ ، تند، تنك، تنگ، تهی،تیره ،تنها، جدا ،جوان،چابك، چالاك ،چرند ،چرب ، چول ،چست ، چیره ، خام،خاموش،خجسته«۱» خرد، خشك، خرم،خرسند،خوار ، خیره ،دراز ،درست،درشت،دنك، دروغ، دژم،دور ،دون، دیر،رند ،روشن،ریز،زار ،زرد، زبر،زرنك، زشت،زفت،زمخت،زیرك ،زنده، ژرف،ژیان،ژنده، ژاژ، ساده، سار«مزه‌ترش‌مانند که دهان را بهم‌میکشد »، سبز،سرخ ، ستبر، سخت ، سرد، سست ، سفت،سفید، سیاه ،ستوده، سبك، سیر« ضد گرسنه و نیز ضد رنك روشن »، شاد ، شگـرف،شل،شل ، شور ، شیدا«۲» فرخ، فراخ، فرخنده، فزون ، فرتوت ،فکار ، فربه، «فربی»، فیروز ، کالیوه ، کج ، کبود، کر، کلان«بزرك» ، کُند«ضدتند وتیز» ، کهن، کهنه ، کوچك ، کوتاه ، کول ، کودن، گران «قیمتی وضد سبك» ، گرد، گرم، گرزه، گنده «بزرك»، گستاخ ، گشاد، لال، لاغر، مست، مشکل « عربی است؛ اسم‌فاعل اشکال از کثرت استعمال فارسی‌شده غالباً کاف آنرا گاف‌تلفظ کنند» ، نازك ، نرم ، نزدیك ، نژند ، نیکو، نیك، نغز،نهضت ،نو ، نگون،ویران، ویژه، وارون‌وغیره.

۳۳۵ ـ آگاهی «۱»ـ ازاین‌صفت‌هاچندتاباسم مشترك نیستندوتنهاصفت‌میباشند وچندتاباقیدمشترك هستند.

آنهاییکه بااسم‌مشترك‌نیستند اینهاهستند:جدا، زار،سارا، گوارا،ونیز کلیه‌صفات حالیه که درجای خود گفته‌میشود.

۱ـ خجسته چون اسم باشد نام گلی است که آنرا همیشه بهار نامند.
۲ـ شیدا فارسی نیست آرامی می باشد که از قدیم داخل زبان‌فارسی‌شده است

آنهاییکه با قید مشترک میباشند این ها هستند : سخت ، پاك ، فراخ ، فراوان،واروُن، برون، بیرون ،باز، فاش ، آشکارا ، تنها ، نهان ، پنهان ، دور ، نزدیك .

۳۳۶ - آگاهی «۲» «ه» آخر گرسنه، تشنه ،برهنه، کهنه،چیره، تیره ،فربه «ه» اصلی نیست بعضی تبدیل از کاف پهلوی وپارسی باستانی است وبعضی بجای حرکت زبر وبعضی به جهات دیگر وازریشه های دیگر است.

مثلاً کهنه از کهن ساخته شده و«ه» آخر آن،«ه» تخصیص اسمی است ولی بعداً باوجود «ه» مانندصفت هم استعمال شده است .

خرسند ،خوشنود ، بیگانه وفرخنده مشتق هستند که نظایر آنرا کم بوده یا فراموش شده وازمیان رفته است. **خوش** بمعنی خوب وباپساوند **نود** که معنی **مندوور** میدهد ترکیب شده ولی نظایر ندارد. **فرخنده** ازفرخ گرفته شده است فرق بین **نهان** و **پنهان** آن استکه این کلمه درپهلوی هم بوده است و غالباً باحرف «پ» که در جلوی آن میآورده اند استعمال میشده است و این حرف « پ » در فارسی جدید تبدیل به « ب » یك نقطه شده است که معنی ظرفیت هم میدهد یعنی پنهان ، بنهان« به نهان» فارسی است که معنی در نهان میدهدولی در زمان تطور فارسی دری یاجدیدشکل پهلوی آنهم مانده واستعمال کرده اند وا کنون هردوصورت آن مستعمل است و«پ» فعلا مثل آنست که جزء کلمه است .

کلمه **قشنگ** که بمعنی زیباست فارسی نیست کویا ترکی باشد ، دراشعار و نوشته های قدمادیده نمی شودوشاید بیش از یك یادوقرن نباشد که داخل زبان فارسی شده است اول عوام درتکلم استعمال کرده اندو کم کم دراین اواخر در کتابت هم نفوذ کرده است و بایداز استعمال آن خودداری کرد.

تلفظ درست کهن بااول ودوم پیش است؛ کُهُن بروزن سُخُن یعنی هردو بروزن،دهل، میباشند ولی امروز این هردو کلمه رابادوم زبر تلفظ میکنند « کُهَن،سُخَن » ولی استادان

وادبا دراشعار خود هنوز آنها را درست تلفظ میکنند یعنی با کلماتی مانند دهل قافیه میکنند. استادان قدیم هم گاهی بادوم فتحه استعمال کرده‌اند. «۱»

کلمه **چاق** که فعلا بمعنی فربه استعمال میشود بحث با مزه و شنیدنی دارد. ظاهراً این کلمه فارسی بنظر نمی‌آید چون که حرف قاف در فارسی نیست. مؤلف مدتی تحقیق این کلمه‌را تعقیب کردتا آنکه حقیقت آن معلوم ومکشوف شد. این کلمه در ادبیات قدیم اعم از نظم و نثر دیده نمیشود ترکی هم نیست، عربی هم نیست اروپایی هم نیست، هندی یاسایر زبانهای همسایه ایران هم نیست پس چیست واز کجا آمده است؟

این کلمه اصلا کردی لری است که شعبه‌ای از پهلوی میباشد واصل آن چاك باکاف بوده وهست چنانکه اکنون هم میان لرها معمول است و معنی آن **خوب** میباشد ولرها میگویند «دماغت چاك» یعنی خوب است عین این عبارت میان خانواده ها وعوام و دهاتیان معمول بوده و هنوز هم معمول است و در تعارف ها و احوالپرسیها می گویند دماغت چاق است؟ یعنی دماغت خوب است؟ و گاهی میگویند فلان دماغش چاق است یعنی کارش خوب است.

درفارسی اگرمیخواستند بگویند دماغت چاك است فحش میشد یعنی خر هستی! باین ملاحظه وشاید ملاحظات دیگر هم کاف بدل بەقاف شده است. این تبدیل کاف به قاف وبرعکس زیاد دیده‌میشود وآن در موقع انتقال ازیك زبان خارجی یا محلی بزبان فارسی دری است.

کلمه **یواش** بمعنی آهسته نیز گویاترکی باشد برای نگارنده محقق نشد. این کلمه درمیان عوام جاریست ولی هنوزدر ادبیات و کتابت داخل نشده و آنراعوامانه دانسته ازاستعمال آن درادبیات خودداری کرده‌ومیکنند.

۱ــ «ازجمله ناصرخسرو

: مرد دانا را چوبردلها سخن باید نوشت   خود قلم باشد زبان اندر میان انجمن
چون شدآبستن بحکمت ها زبان مردعلم   تیغ باید تا بیاردزادن آبستن سخن

مثال:

خزان سترد زبستان‌هران نگارکه بود — هواخشن شدو کهسارزردو آب **کبود**

قطران

هرکه بجنباند این درخت **کلان** را — از بر او مرغکان زنند پروبال

برنادیدم که **پیر** گرددوهرگز — پیر ندیدم که **تازه** گردد و**برنا**

فاعل فعل تمام و قول مصدق — والی عزم **درست** ورای مسدد

من **دژم** کردم که بامن دل دوتا کرد دست دوست — خرّم آن باشد که دل با دوست او یکتا کند

منوچهری

یکی تخت کرده است واز کار کاوش — تن کارگر **لاغر وزار** دارد

ناصرخسرو

سال سرتاسر چو گلزار است **خرّم** عارضت — چون دل من صددل اندرعشق آن گلزار **زار**

امیرمعزی

گرمن زهجر روی تو اندیشه کردمی — گشتی زبیم هجردل وجان من **فکار**

بازلف تابداده چون شام مظلمی — باطلعت **خجسته** چون صبح انوری

عمعق

چه شخصی کاین چنین بارای **تیره** — بدین منزل گشادی چشم **خیره**

فتاحی نیشابوری

همه **پوچ** و همه **خام** وهمه **سست** — معانی از چکامه تا بساوند.

لبیبی

خوبان پارسی‌گو بخشندگان عمرند — ساقی بده بشارت رندان **پارسا** را

حافظ

بود جغد **خرم** بویرانه **زشت** — چو بلبل بخوشی بباغ بهشت.

کرا بخت **فرخ** دهدتاج وگاه — چو خرسند نبود درافتد بچاه

اسدی طوسی

من زبار گنه چو کوه شدم — از تن و جان خود **ستوه** شدم.

تا دردل من نشسته باشی — هرگز دل من **دژم** نباشد.

سنائی

رخش همت تند و ملك فقر را میدان فراخ — نیست از شرطه آسودن در این فرسوده کاخ

جامی

بفرمان شاهان نباید درنك — نباید که باشد دل شاه تنك

اگر کوه فرمانش گردد سبك — دلش تیره خوانیم و مغزش تنك

فردوسی

قبای ناز چو پوشی جدا ز من یاد آر — که میکشاد کسی بند این قبا گستاخ

عرفی

صدهزاران نام خوش را کرده ننك — صدهزاران زیرکان را کرده دنك

بازی خود دیدی ای شطرنج باز — بازی خصمت ببین پهن و دراز

مولوی

راهی داری عظیم باریك — باراه شبی عظیم تاریك

ره چیست؟ ره خدای بیچون — شب چیست؟ شب جهان وارون

اوحدی کرمانی

۳۳۷ ـ شاهد ها برای صفاتی که بااسم مشترك نیست و تنها صفت است.

ازطمع بیزار شو چون راستان — تانهی پابرسر آن آستان

مولوی

زین پس وشاقان«۱» چمن نوخطشوند و غمزه زن — طوق خط و چاه ذقن برمشك سارا داشته

خاقانی

ای فروغ حسن ماه ازروی رخشان شما — آبروی خوبی ازچاه زنخدان شما

حافظ

ناله بلبل سحر گاهان و بادمشکبوی — مردم سرمست را کالیوه و شیدا کند،

منوچهری

تاکمال دانشش پیدا شود — منکر استادیش رسوا شود

تانصیحت‌های دیگر رانهان — کرده باشی ای کریم رازدان

مولوی

---

(۱) وشاق بضم واو خدمتکار و غلام ساده‌روی

همچنین فرخنده وفرخ که جداگانه بحث میشود.

و کلیه صفات حالیه که جداگانه گفته میشود

۳۳۸ ـ فاش، زار، آشکار، آشکارا، نهان، پنهان، پاك، سخت صفات مشترك با قید هستند.

✡ **فاش: چون صفت:**

طمع خام بین که قصه **فاش** — از رقیبان نهفتنم هوس است

بدرد عشق بساز و خموش شو حافظ — رموز عشق مکن **فاش** پیش اهل عقول

حافظ

فاش چون قید:

فاش می گویم و از گفته خود دلشادم — بنده عشقم و از هردو جهان آزادم

حافظ

پنهان و آشکارا: چون صفت:

دل میرود ز دستم صاحبدلان خدا را — دردا که راز **پنهان** خواهد شد **آشکارا**

ای **آشکار** پیش دلت هر که کرد کار — دارد همی به پرده غیب اندرون **نهان**

این چه استغناست یارب وین چه قادر حکمت است — کاین همه زخم **نهان** هست و مجال آه نیست

حافظ

پیدا. پنهان و نهان چون قید:

حدیث حافظ و ساغر که میزند **پنهان** — چه جای محتسب و شحنه بادشه دانست

حافظ

راز می گفتند پیدا و **نهان** — جملگی مرد و زن و پیر و جوان

مولوی

---

* : فاش را بعضی واژه عربی میدانند بهر حال در فارسی سابقه هزار ساله دارد

زباده خوردن **پنهان** ملول شد حافظ — ببانك بربط و نی رازش آشکاره کنم

حافظ

زار: چون صفت:

برلب جو بود دیواری بلند — برسر دیوار تشنه‌ی دردمند

تشنه مستسقی و **زارو** نزار — عاشقی مستی غریبی بی‌قرار

مانعش ازآب، آن دیوار بود — ازپی آب او چوماهی **زار** بود

شد حجاب آب‌او دیوار او — بر فلك می‌شد فغان**زار** او

گفت پیغمبر مرآن بیمار را — چون‌عیادت کرد یار **زار** را

مولوی

کلمه« **زار** » که‌چون‌قیداستعمال‌شده:

وارهید آن مارگیر ازخشم مار — مارکشت آن‌دزد خود راز**ارزار**

مولوی

۳۳۹-آگاهی «۳» هرگاه کلمه **پاك** بمعنی ناآلوده‌وتمیز یعنی ضد کثیف وپلشت استعمال شود صفت‌است.مانند :

روی‌خوب‌است‌وکمال‌هنرو دامن **پاك** — لاجرم همت پاکان دو عالم‌بااوست

حافظ

برباد داد گوهر**پاك**و هنر مرا — ای‌خاك برسرگهر **پاك**و برهنر

منسوب به عمعق

ولکن یکی داستانیست نغز — اگر بشنود مردم **پاك** مغز

فردوسی

نی که لقمان‌را که بنده‌ی **پاك** بود — روزو شب در بندگی چالاك بود

مولوی

«اماهرگاه‌به‌معنی تمام‌وهمه‌و کلی‌و جمیع استعمال‌شودقیداست‌ودر کتاب‌قید گفته شده‌است.»

اینك چندشاهد.

شب نیست که خون دل غمناك نریخت   روزی نه که آبروی من **پاك** نریخت

شیخ فریدالدین شکر گنج

همه مهر ترکان به ترکان دَرَست   بشوید همی شاه از او **پاك** دست

فردوسی

رفته است **پاك** روغن این زیتون   جز دانه نیست مانده و کنجاره «۱»

ناصرخسرو

هر که پرهیز وزهد و علم فروخت   خرمنی گرد کرد و **پاك** بسوخت

سعدی

۳۴۰ـ آگاهی «۴»ـ کلمه **سخت** هر گاه بمعنی دشوار یعنی مشکل استعمال شود صفت است.

مثال:

برجه تا برجهیم جام بکف برنهیم   تن به می اندر دهیم کاری **سخت** او فتاد

منوچهری

ز نیروی مردان و از زخم **سخت**   فرامرز را نیزه شد لخت لخت

فردوسی

وهر گاه بمعنی بسیار استعمال شود قید است.

مثال:

بیا که قصر امل **سخت** سست بنیاد است   بیار باده که ایام عمر بر باد است

حافظ

باسیه رویی ما **سخت** ... آمده ایم   که در این سوك چو شب جامه پلاس آمده ایم

کمال الدین اسمعیل

حصن هزار میخه عجب دارم   سست است **سخت** با یه ستوارش

ناصر خسرو

۱ـ کنجاره تفاله چیزی را گویند مخصوصاً چیزهاییکه روغن از آنها میکشند مانند پنبه دانه و کنجد و زیتون، آنچه پس از فشار و گرفتن روغن باقی می ماند کنجاره نامند و کنجاله بالام هم درست است و اهالی کاشان کنجاله نامند.

زشادی براو آفرین کرد **سخت** که‌ازتو مگر داد جاوید بخت

فردوسی

۳۴۱- آگاهی «۵» کلمه **نیك** هر گاه بمعنی خوب وزیبا وپسندیده استعمال شود صفت است. مانند:

نام **نیکی** گر بماند ز آدمی به کازو ماند سرای زرنگار

سعدی

دارنده چوترکیب طبایع آراست از بهر چه‌او فکندش اندر کم وکاست
گر **نیك** آمدشکستن. از بهر چه بود ور **نیك** نیآمد این صورعیب کراست

خیام

وهر گاه بمعنی **بسیار و تمام** استعمال **شود قید است** همچنین کلمه‌خوب راهم‌در تکلم‌مانندقید بکارمیبرند. مانند:

نیك سهل است زنده بیجان‌کرد کشته را باز زنده نتوان کرد

سعدی

۳۴۳- آگاهی «۶» کلمه **فراخ** هر گاه به‌معنی گشادو وسیع استعمال‌شودصفت است مانند .

رخش‌همت تندوملك‌فقر را میدان **فراخ** نیست‌ازشرطره آسودن‌دراین فرسوده کاخ

جامی

بردرختان شکر گویان برك‌وشاخ که‌زهی ملك وزهی عرصه **فراخ**
تنك شد بروی بیابان **فراخ** خویشتن افکند اندر سنگلاخ

مولوی

وهر گاه بمعنی همه‌وتمام و کامل‌وبسیارباشد **قید** است.چون:

گر انجیر خور مرغ‌بودی **فراخ** نماندی یك انجیر بر هیچ شاخ

نظامی

آگاهی «۷» دوصفت‌فرخ وفرخنده‌بر خلاف‌سایر صفت های بسیط غالباً پیش از موصوف‌استعمال کرده‌میشوند یا آنکه‌متمم‌خبر وفعل‌واقع‌میشوند.

مثال :

شنیدم که دارای فرخ تبار — ز لشکر جدا ماند روز شکار

سعدی

شنید این سخن مرد نیکونهاد — بخندید کی یار فرخ نژاد .
ترا یاوری کرد فرخ سروش — وگرنه زه‌آورده بودم‌بگوش .
خدیو برومند فرخ نهاد — که شاخ امیدش برومند باد .

سعدی

آب‌حیوان تیره گون شدخضرفرخ پی کجاست — خون‌چکیداز شاخ گل بادبهاران چه شد.

حافظ

* درتو آباد بادو فرخ باد — آنکه بنیاد فرخ تو فکند

انوری

* گرزنك گرخلّخ بودزان‌چهره فرّخ بود — تاباتوزلف‌ورخ بودکم‌زن دم‌ازجبروقدر

انیرالدین اخسیکتی

* ورابقبله زردشت بودیکسره میل — مرا بقبله فرخ محمد مختار

اسدی‌در مناظره‌مغ‌ومسلم

* چه رساند مرا بدان قومك — طالع سعد و بخت فرخنده

سوزنی سمرقندی

که ای‌پیر دانای فرخنده رای — بگو این‌جوان‌رابترس ازخدای .
به‌پرسید سالار فرخنده خوی — که‌اشکت زجور که‌آمد بروی
چوحاتم به‌آزاد مردی دگر — زدوران گیتی نیامد مگر
وگر باشدای‌یارفرخنده خوی — بجز شاه‌شاهان تو دیگر مجوی
چوخوش گفت بهلول‌فرخنده‌خوی — چوبگذشت برعارفی جنگجوی .
چوفرخنده خوی‌این‌حکایت شنید — زگوینده ، ابروی‌درهم کشید.

شنیداین‌سخن پیر فرخنده فال — سخندان بودمرد دیرینه سال .

سعدی

مرحبا طایرفرخ‌پی‌فرخنده پیام — خیرمقدم چه‌خبردوست کجاراه کدام

حافظ

هرقدر تفحص وتجسس شدلیلی برای اینکه این دوصفت بخصوص‌رابیشتردرجلو موصوف آورده‌اند چیزی‌معلوم نشد وظن قوی میرود که چون این دو کلمه اسم علم

برای اشخاص شده‌است درجلوموصوف میآورند که‌اشتباه‌نشود زیرا آنوقت‌مانندمضاف‌الیه براسم خاص تصور میشود و باین‌دلیل شاهدفراوان‌ذکرشدو هزارها شاهدمیتوان دید.

این‌دوصفت بااسم مشترك نیستند و هیچگاه مانند اسم استعمال نشده‌و نمیشوند یعنی اشخاص مگراسم‌خاص‌درهرصدوبیشتر مورد اگردیده شود یك موردمانند این‌شعرسعدی دیده میشود.

بروز **همایون** و سال سعید بتاریخ **فرّخ** میان دو عید

که‌مانند سایر صفت‌ها استعمال شده و مضاف‌الیه اسم‌شده است بسیار کم‌و نادراست.

صفات عددی

۳۴۳ـ صفت در زبان فارسی از حیث طریقه استعمال و محل وقوعشان در جمله بدو نوع منقسم است .

یکم ـ آنگاه که در حالت عادی و معمولی بصورت مضاف الیه استعمال می‌شود مثلا میگوییم درخت سبز، خانه بزرك ، دیوار بلند، شیر نر ، مرد کوتاه ، گل زرد که همه صفت میباشند اضافه شده‌اند یعنی موصوف آنها اول می‌آید وحرف آخر موصوف زیر «کسره» میگیرد

طریقهٔ دوم : آنست که صفت پیش از موصوف ذکر میشود و دیگر موصوف کسره اضافه نمیگیرد .

مثال از قسم اول:

آن **بز کوهی** بر آن کوه **بلند**«۱» بر دود از بهر خوردی بی گزند
مولوی

کوزن **ماده** میکوشید باشیر براو هم شیر **نر** شدعاقبت **چیر**
نظامی

---

۱ ـ اینکه بعضی گفته‌اند صفات جامد یعنی بزرك ، کوچك ، بهن ، دراز ، روشن ، تاریك وغیره معنی اسم فاعلی دارند نتوانسته‌اند مقصود را بیان کنند زیرا متذکر نبوده‌اند که این صفت ها درزبان فارسی بااسم مشترك میباشند . درهر زبانی هر کلمه که صفت است اسمی راتوصیف میکندو بنظرو تصورخواننده یاشنونده اسمی را تذکرمیدهد که «در گذشته یاحال یا آینده» دارنده یا شونده یابونده حالی و صفتی بوده و میباشد مثلا کلمه آگاه معنی میدهد اطلاع دارنده (مطلع) یاباخبر باشنده وهمچنین بیشترصفات مانند آشکار وخوشنود که معنی آنها ،ظاهر باشنده ، وخوشحال بونده است .الخ

درحقیقت هر گاه بخواهیم یك اسم وصفت را که باهم استعمال شده باعبارات و کلمات دیگری بیان کنیم بهترین کلمات که معنی آنها همان ومساوی باشد اسم فاعل است .امااز این نظر نباید

بقیه پاورقی درصفحه بعد

۲- قسم دوم خود نیز بر دو نوع است:

یکم: صفات عددی: صفات عددی که معمولا در جلو موصوف یعنی معدود در آینده مگر در بعضی موارد استثنایی که پس از این بتفصیل ذکر می‌شود.

دوم: سایر اقسام صفات که گاهی در جلو موصوف درمیآیند و آن در مواقع خاص واستثنایی است.

مثال از قسم اول یعنی صفات عددی:

زعونش در عنایت **چار** عنصر زسیرش با سعادت **هفت** کشور
انوری

مثال از قسم دوم:

گر **انجیرخور** مرغ بودی فراخ نماندی **یك** انجیر بر هیچ شاخ
نظامی

«**انجیرخور**» یك صفت مرکب است برای مرغ یعنی اگر مرغ «**انجیرخور**» زیاد بود.... که صفت در جلو موصوف آمده است.

کلیه اعداد به چهار دسته منقسم می‌شوند بدین ترتیب **اصلی - ترتیبی - کسری - توزیعی**

۱- اعداد اصلی بیست کلمه جامد ومشتق است بشرح زیر: یك، دو، سه، چهار، پنج، شش، هفت، هشت، نه، ده، بیست، سی، چهل، پنجاه، شصت، هفتاد، هشتاد، نود، صد، هزار.

بقیه پاورقی صفحه قبل

صفات رااسم فاعل دانست یا نامید بلکه باید دانست که صفت برای این مقصود است که معنی بونده و باشنده ودارنده بموصوف دهد واین نوع کلمات «یعنی صفات» درفارسی مشترك بااسم است درسایر زبانها هم نام آنها صفت است معناً واین دلیل آنست که بعضی ازقدما آنها رااسم صفتی یااسم صفت نامیده‌اند. علاوه بر آنکه این صفات درزبان فارسی مفید معنی شبیه و نزدیك باسم فاعل دارند چون «آشکار و روشن» وغیره بعضی دیگر مفید معنی شبیه و نزدیك بمعنی اسم مفعول است مانند: ویران، تباه، کوتاه، گشاد، نهان و تاریك که معنی آنها درزبان مثلا عربی مخروبه، معدوم یامنهدم، مقصور، مستور و غیره است امسا درهر حال صفت میباشند «مشترك بااسم» وچگونگی یاحالات موصوف رابیان میکنند وخلاصه باید گفت یك صفت «اسم صفتی» در وقتیکه مانند اسم استعمال شود معنی شبیه باسم فاعل یااسم مفعول دارد.

ازاین بیست کلمه اعداد از یك تا ده و عدد بیست و صد و هزار جامد میباشند واز یازده تا نوزده و همچنین سی . چهل ، پنجاه. شصت ، هفتاد ، هشتاد و نود مشتق میباشند . سایر اعداد از این اعداد مشتق ومرکب می شوند چون دویست و بیست وصد ودوازده وچهارصد و نود و پنج وغیره

۳۴۴ـ آگاهی «۱» ـ از بیست به بالا اعداد مرتبه بالاتر اول گفته میشود و عدد کوچکتر پس از آن چون : بیست وسه و چهل وپنج و هفتاد وهشت و نودو نه امادرترکیب «صدها» عدد کوچکتر رااول می‌آورند چون : هشتصد ، چهار صدو نهصد که هشت وچهار ونه اول گفته میشود .

مثال :

من **ازشصت و شش** سست گشتم چومست — بجای عنانم عصا شد بدست

فردوسی

• عدد سالهای عمرش باد — همچوتاریخ پانصدو سی‌واند

انوری

• بساط عمرتوچون سال‌دور آدم‌باد — بکام‌وهمت تو **ششهزارو پانصدواند**

اثیراخسیتکتی

دراین ترکیبها واو عطف مانند بسیاری موارد دیگر درتلفظ بدل به پیش «ضمه» می‌شودیعنی‌میگویندبیست‌ُپنج و نمیگویند بیست . و . پنج چنانکه در بیت بالادیده‌شد.

۳۴۵ ـ آگاهی «۲» ـ دوصدو سه صد وپنج صدرا دویست و سیصد و پانصد گویند ونویسند مگر درتنگی قافیه درشعر و اینگونه موارد که جزء استثناها است مانند :

پیاده به ازچون‌تو **سیصد** سوار — بدین‌زور واین‌دست واین کار زار

فردوسی

بزرگی سراسر بگفتار نیست — **دو صد** گفته چون‌نیم کردار نیست

اسدی

بهار افکنده در صحرا ز نعمت **دوصد** چندان که قارون رادفین است
لامعی گرگانی

عمرت چه **دوصد** بود چه **سیصد** چه هزار زین کهنه سرا برون برندت **ناچار**
گر بادشهی و گر گدای بازار این هردو بیك نرخ بود آخر کار
خیام

دو صد باره‌عراده و منجنیق نهاد از برش هر سویی جاثلیق
فردوسی

۳۴۶ـ آگاهی «۳» هرگاه معدود مشکوك بین دویاچندعددباشد وبخواهند بطور تردید بگویند همیشه از عدد کوچکتر شروع کنند مثلا «گویند: دو سه قالی دیدم وهیچکدامرا نپسندیدم . سه‌چهار دفعه کتابرااز اول تا بآخر خواندم چهار پنج روز صبر کردم» ونمیگویندسه دوقالی یاچهار سه‌دفعه یاپنج چهار دفعه ودر هرحال نیاز به‌آوردن «و»عطف نباشدونیاورند

مثال :

گر **دوسه** ابله ترا منکر شوند تلخ کی گردی چو هستی کان قند
مولوی

با **یك** **دوسه** رند لاابالی راهی طلب از غرور خالی
نظامی

یا وفا یاخبروصل تو یامرك رقیب بود آیا که فلك زین **دوسه** کاری بکند
حافظ

درخدمتت ای‌صدرفلك‌مرتبه‌دزدیست کاوزهر بسحر ازدهن مار بدزدد
پیراهن دزدی چوبتن **چست** بپوشد ازپای برهنه **دوسه** شلواربدزدد
عیّار ز دینار یکی‌حبه رباید اوخودزیکی حبه **دو** دینار بدزدد
ورسوی قبور او رود از بهرزیارت ازمرده کفن ازکنن آهار بدزدد
شمس‌الدین جاسبی قمی

توضیح آنکه : درتکلم نسبت بتمام‌اعداد این عمل انجام میگیرد تا هفتاد ، هشتاد ولی درکتابهاواشعار تا هشت و نه استعمال نشده و بیشتر همان یك ودو و سه را استعمال کرده‌اند .

۳۴۷ـ آگاهی «۴» کلیه اعداد اصلی مشترک بین اسم وصفت میباشند و گاهی هم مانند اسم استعمال شده ومی‌شوند .

۳۴۸ـ آگاهی «۵» اعداد ترتیبی که دلالت بر مرتبه دارد چون ساختمان آنها مشتق است مانند دوم وسوم ونهم و صدم و هزارم در قسمت صفات مشتق گفته می‌شوند . مبحث صفات عددی چون مهم ومطول است شاهد های زیاد تری برای تمرین ونیك دانستن و فهمیدن آورده می‌شود.

یك کوهسار نعره نخجیر جفت جوی — **یك** مرغزار ناله وافغان مرغزار

عمعق

برنکندی یك دعای لوط راد — شهر های کافران را المراد

مولوی

حلقه زلفش تماشاخانه بادصباست — جان صد صاحبدل آنجا بسته **یك** مو ببین

حافظ

که ازدستش نخواهد رست **یك** تن — اگر مردینه باشد یا زنینه

ناصرخسرو

به بینندگان آفریننده را — نبینی مرنجان دو بیننده را

فردوسی

دو چشم و **دو** رخ و **دو** زلف جعدش — بسی نیکو ترند از هر **چهاران**

قطران

دو دستش چنان چون **دو** چوگان گل کن — **دو** بایش چو **دو** خر کمان کمانگر

دو بیچاره و **دو** ضعیف و **دو** بیدل — **دو** درمانده و **دو** حزین و **دو** مضطر

عمعق

فریاداز آن **دو** چشمك جادوی دلفریب — فریاد از آن **دو** کافر غازی بانهیب

سنائی

بدکردم و اعتذار بدتر ز گناه — زانروکه دراین است **سه** دعوی تباه

دعوی وجود و دعوی قوت وفعل — لاحول ولا قوت الا بالله
شیخ ابوالعرفا

بُرد جوان را زره ساز و سوز — سوی ضیافتکده خود **سه** روز
خواجوی کرمانی

سه شعر رسم‌بود شاعران طامع‌را — یکی مدیح و دوم قطعه تقاضایی
اگر بداد **سوم** شکرورنداد هجا — ازین**سه**من**دو** بگفتم‌دگرچه‌فرمایی
انوری

چار طبع مخالف سرکش — چند روزی شوند با هم خوش
گر یکی زین **چهار** شد غالب — جان شیرین برآید از قالب
سعدی

آن **چار** گهرکاز صدف یك پشتند — در دست‌کمال و مردمی انگشتند
چون دور شوند درنظرها علمند — چون جمع شوند بردهن‌ها مشتند
میرزا امین اصفهانی

از **چار** چیز مگذرگر عاقلی وزیرك — امن‌وشراب‌بی‌غش؛ معشوق‌وجای‌خالی
حافظ

کنون **پنج** ماه است تا من اسیرم — به بغداد اندر بلاد مصائب
سلمان ساوجی

بعهد سلطنت شاه شیخ ابواسحق — به **پنج** شخص‌عجب‌ملك‌فارس بودآباد
حافظ

* به **پنج** حال بعاشق همی‌بماند شمع — که برشمردم هر **پنج** را بگیر شمار
میرعلی پورتگین

تو در خانه **ششدری** ششدری — نگه کن که تا بنگری بگذری
حافظ

ز عونش در عنایت **چار** عنصر — ز سیرش با سعادت **هفت** کشور
انوری

بشهر ری به منبر بر یکی روز — همی گفت واعظی این هرزه لائی
که **هفت** اندام انسان روز محشر — دهد بر کرده های خود گواهی

زنی برلاوه‌میزددست و میگفت
بسا ژاژا که‌تو آنروز خایی

بندار رازی

نه تنق و هفت‌صنم خاستند
هفت و نه خویش بیاراستند

امیر خسرو دهلوی

این هفت روان برکشنده
بر طارم قدس نردبانیست

کمال الدین زیاد اصفهانی

دم مزن وهشت حدائق بسوز
دامن این هفت سرادق بدوز

خواجوی کرمانی

برتر بجوهر ذات‌ماز ین حدودو جهات
بگذشته‌درحرکات‌زین‌هفت‌تو قببیم

شوال تابه‌رجب میخواره‌و به طلب
تاآخر رمضان ازاول رجبیم

باید زدارفنا اندوخت رزق بقا
کازین سه ماه‌طلب نه‌ماه‌درطربیم

ای دهر بکرعجوز برماچه‌جلوه‌کنی
چل سال‌میگذرد ازعمروما عزبیم

حکیم صفای اصفهانی

من هشت‌چیزرا بجهان برگزیده‌ام
تاهم‌بدان گذارم عمر درازرا

شعروسرودورود ومی خوشگواررا
شطرنج و نردوصیدگه‌و یوزو بازرا

میدان و گوی‌و بارگه‌و بزم ورزم‌را
اسب‌وسلاح و جودودعاو نمازرا

شمس المعالی قابوس

• بغدایی که‌در دوازده میل
هفت‌پیکش همیشه درسفراست

انوری

زمین درجنب‌این نه چرخ مینا
چو خشخاشی بود برروی دریا

تو خودبرگوکازین‌خشخاش چندی
سزد گر بربروت خود بخندی

شیخ محمود شبستری

ده تن از کافیان حضرت شاه
کرده بایکدیگر چنین پیمان

که اگرشان یکی بناپاکی
ملک‌را پاك برکند بنیان

نه دیگر به پاکیش آرند
بیست آیهٔ به شاهد ازقرآن

ناگهان بیست‌دست‌از آن‌ده‌تن
برسر و گردنش زنندو دهان

همه‌هم عهد گشته‌اند که شاه ندهد جز بکامشان فرمان

فتح‌اله خان شیبانی کاشانی

بسی رنج بردم بسی نامه خواندم ز گفتار تازی و از پهلوانی

بچندین هنر **شصت و دو** سال بودم که توشه برم ز آشکار و نهانی

فردوسی

در آن سالی که ماراوقت خوش بود زهجرت **ششصدو پنجاه‌وشش** بود

سعدی

جنگ **هفتاد و دو** ملت همه‌را عذر بنه چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند

حافظ

چه‌خوش گفت آن تهیدست سلحشور جوی زر بهتر از **هفتاد** من زور

سعدی

حلقه زلفش تماشاخانه باد صباست جان **صد** صاحبدل آنجا بسته یك‌مو ببین

شعرم به یمن مدح تو **صد** ملك‌دل گشاد گویی که تیغ تست زبان سخنورم

آن‌طره که هر جعدش **صد** نافهٔ چین ارزد خوش بودی اگر بودی بویش زخوشخوبی

حافظ

ماییم و نیم‌جانی وصلت کجا فروشند ارزان بود **بصد** جان گر میتوان خریدن

همام تبریزی

ای کرمت خستگان تیر بلارا کرده **بصد** گونه لطف مرهم‌ودرمان

ظهیر فاریابی

زلفت **هزار** دل بیکی تارمو ببست راه **هزار** چاره‌گر از **چهار** سو ببست

حافظ

هزار توبه‌شکسته است زلف پرشکنش کجا بچشم درآید شکست حال منش

ظهیر فاریابی

از دست بداده دسته گل دربای **هزار** خارداریم

سنائی

هزار بارم بقهر گفتی که ریزمت خون نگفتمت نی **هزار** بارت بعجز گفتم که بوسمت بای نگفتی آری

«؟»

پیشم آمد **هزار** دیو کده
دریکی‌صدهزار بود **دده**
نظامی

۳۴۹ـ آگاهی«۶» گاهی استادان‌شعرموصوف که معدود صفت عددیست بطور استثنا ، مقدم بر صفت عددی آورده‌اند و این درمقام مخصوص ویا تنگی قافیه و نادراست . چون:

عمرت **چه‌دوصد** بودچه **سیصد چه‌هزار**
زین کهنه‌سرا برون برندت ناچار
گر پادشهی وگر گدای بازار
این هردوبیك نرخ بود آخر کار
خیام

شنیدم که در مرزی از باختر
برادردو بودند ازیك پدر
سعدی

کردیم‌دگر شیوه رندی آغاز
تکبیر زدیم **چاربرپنج نماز**
هرجا که پیاله ایست مارا بینی
گردن چوصراحی‌سوی آن کرده دراز
صدرالدین‌خجندی

یعنی چه‌عمرت دوصدسال بود... و چهار تکبیر زدیم ... که عمر و تکبیر که موصوف و معدود صفات عددی میباشند پیش از صفت آورده‌اند و همچنین است دراین بیت فردوسی که کاریگران' را که موصوف است پیش از سه هزار آورده گوید :

برفتند **کاریگران سه هزار**
زهر کشوری هر که بد نامدار

۳۵۰ـ آگاهی«۷» معدود یعنی موصوف صفت‌های عددی‌معمولا مفرد میآید چنانکه درشاهد های بالا همه جا مفرد آمده‌است. چون دو چشم وسه دعوی و چهار طبع و پنج ماه وده‌تن و چهل سال وصد جان وهزار دل اما گاهی اوقات استادان معدود را هم جمع آورده‌اند و این استثناست و عمومیت ندارد و در شعر مجازاست،

مثال:

برفتند **کاریگران** سه هزار
زهر کشوری هر که بد نامدار
فردوسی

چوخردی بزرك آورد دستبرد به ازصد **بزرگان** کشان کارخرد
اسدی‌طوسی

اما درجاییکه موصوف بیش از یك یعنی جمع است و عدد آن محدود و ومعین‌است استادان قدیم غالباً موصوف‌را بشکل جمع استعمال کرده‌اند مانند چهار ارکان بجای چهاررکن و چهار آخشیجان بجای چهار آخشیج وشش جهات بجای شش جهت خصوصاً دراصطلاحات‌علمی،ریاضی ونجوم‌وغیره

مثال:

تخت براین تخته اغبر مزن آب براین دفتر ابتر مزن
دم مزن **وهشت**حدائق بسوز دامن این**هفت‌سرادق** بدوز
خواجوی کرمانی

که‌انداین لشگرتازنده‌هموار؟ که‌اند این**هفت‌سالاران**لشکر؟
ناصرخسرو

زشش‌جهات‌وچهارآخشجانتو بی‌مقصود
اثیرالدین‌اخسیکتی

۳۵۱ـ آگاهی«۸» گاهی معدود که قبلا ذکر یا اشاره شده‌است حذف می کنند و گاه بدون آنکه‌مذکور یااشاره‌شده باشد معدودراحذف کنند .

مثال:

پیموده‌شد ازگنبد برمن **چهل ودو** جویای‌خرد گشت مرانفس سخنور
ناصرخسرو

درآنسالی که‌مارا وقت‌خوش بود زهجرت **ششصدو پنجاه وشش‌بود**
سعدی

مطلع تاریخ این سوداوسود سال‌هجرت **ششصدوشصت‌و دو** بود
مولوی

۳۵۲ـ آگاهی«۹»ـ گاهی معدود یعنی موصوف عدد صفتی را پیش از عدد می‌آورند واین بیشتردرشعر باشد. دراینصورت‌غالباً«ی» نکره بآخرموصوف بیفزایند

مثال:

دوش دروقت بهارم‌هوس صحرابود بارفیقی **دو** که‌دایم‌نتوان تنهابود

بگفتا **همی** گریم از روزگار که طفلان بیچاره دارم **چهار**

سعدی

بگرفت عصا چو ناتوانان برداشت **تنی دو** از جوانان

نظامی

۳۵۳-آگاهی «۱۰»- درموردهاییکه برای تعیین وتوضیح مقدار یا نوع جنس احتیاج باشد در قرن اخیر بیشتر کلماتی از قبیل: نفر، خروار، من، سیر، مثقال زنجیر، جلد، قبضه وغیره یعنی کلمه‌هایی که بر مقدار یاتشخیص جنس یا معرفی معدود دلالت دارد بعد از عدد و پیش ازمعدود ذکر می کنند و قدما فقط چند کلمه ذکر کرده‌اند ازقبیل، گونه، ره، وغیره مانند:

ده گون خیال و صدره حیله و پنج فرسنگ راه ویك میل راه ودو جریب زمین ونیز بعضی کلمات دیگر که درقرون اخیر متداول شده‌است چون یك قبضه شمشیر ویك‌عراده توپ ویك زنجیر فیل و دو توپ جامه وسه طاقه شال وچهار باب خانه و یکدستگاه کارخانه یا چهاچراغ ویك حلقه انگشتری ویك جلد کتاب وغیره:

مثال:

هردم **هزارگونه** ریاضت بلب رسید چند ازتعلل مکر و انتظار بوك

ای کرمت خستگان تیر بلا را کرده **بصدگونه** لطف مرهم ودرمان

ظهیر فاریابی

وز توما **صدگون** عجایب دیده‌ایم لیك معذوریم چون بی‌دیده‌ایم

مولوی

چوحافظ درقناعت کوش وزدینی دون بگذر که یکجومنت دونان **دوصدمن** زر نمی ارزد

حافظ

داروی مردی کن و عنین مپوی تابرون آیند **صدگون** خوبروی

مولوی

۳۵۴-آگاهی «۱۱»-صفات عددی برخلاف سایر اقسام صفت با آنکه معدود

را ازحیث عدد توصیف می کند جمع میگیرد این مستثنی‌است یا آنکه وقتی است که عدد مانند اسم استعمال می‌شود چون صد هزاران کان مس و هزاران دره در شاهدهای زیر:

صدهزاران نام‌خوش‌را کرده ننك   صدهزاران زیر کان‌را کرده دنك
چشم سلطان گر بصورت یك بود   صدهزاران لشکرش در تك بود

مولوی

معدن لعل عتیق مکننس   بهتر است ازصدهزاران کان‌مس

مولوی

بمژگان سیه کردی هزاران رخنه دردینم   بیا کاز چشم بیمارت هزاران درد برچینم
بالبی‌وصدهزاران خنده گل آمد بباغ   ازکریمی گوییا درگوشه‌ای بویی شنید

حافظ

این استعمال غالبا در اعداد هزار وصد هزار است و نسبت بسایر اعداد دیده نمی‌شود

۳۵۵ـ آگاهی «۱۲» ـ گاهی اعداد چون‌مشترك بین‌اسم وصفت میباشند مانند اسم‌هم استعمال میشوند و دراینصورت مانند سایر اقسام اسم با آنها رفتار می شود وبنا براین‌جمع هم میگیرد یعنی مانند فاعل یا مانند مفعول یا متمم فعل و مفعول های باواسطه استعمال می‌شودچنانکه‌درشواهدزیر

مثال

چون بسی ازکف اودیدندخواری‌زروسیم   هردوان پنهان‌شدنداز شرم‌خلق‌و نام‌و ننك
چه دید تشرین‌گوبی‌زنرگس و نسرین   که باغ و بستان‌بستدزهردوان تشرین
دوچشم ودورخ ودوزلف جعدش   بسی نیکوترند از هر چهاران

قطران

نومید نیم زبارگاه کرمش   زیراکه یکی رادو نگفتم‌هرگز

منسوب به‌خیام

چهارطبع مخالف وسرکش   چندروزی بوند باهم خوش
گریکی‌زین‌چهارشدغالب   جان شیرین بر آید ازقالب

سعدی

هرآن کش خرد رهنمایست ورهبر بگیتی ره و رسم صحبت نورزد
که صحبت نفاقی است یا اتفاقی ازاین **دو** دل مرد دانا بارزد
اگرخود نفاقی است جانرا بکاهد وگراتفاقی‌است هجران نیرزد

ابن یمین

در دو شاهد از اشعارسعدی‌وابن یمین«چهار»و«دو»اصلاصفت بوده‌اند که موصوف آنها حذف شده وخودبجای‌اسم نشسته‌اند

۳۵۶ـ آگاهی«۱۳» کلمه «تا» بمعنی فردوواحد وهم‌بمعنی لای قماش‌است و آن سوای حرف «تا» موصول واضافه‌میباشد که درفصل حروف گفته شده است‌چون به‌اعداد پیوندد عدد مرکب‌وصفت‌است .

مثال :

محمد گوهر یکتای بینش دُرّ **یکتای** بحر آفرینش

حسین شیرازی

بزیر زلف **دوتا** چون‌گذر کنی بنگر که‌ازیمین ویسارت چه‌سوگوارانند

حافظ

۳۵۷ـ آگاهی«۱۴» کلمه «**اند**» عددی‌غیر معلوم‌است که گوینده نمیخواهد قطعاً یاد کند ودلالت برعددی ازسه تا نه نماید . چون :چهل واند سال سلطنت کرد وازسلطنت کناره گرفت

گفت اورا این همه حلوابچند گفت کودك‌نیم دیناراست**واند**

مولوی

• عدد سالهای عمرش باد همچوتاریخ بانصد و سی **واند**

انوری

• گرگلستان زبادخزان‌زردشد رواست **اندی** که سرخ‌باشد روی خدایگان

عنصری

• بسال‌بانصدو**اند**اندری بدورزمان دراز ودیرزی تا هزارو بانصد **واند**

سوزنی

۳۵۸ـ نوع‌دوم ازصفت . **صفات‌مشتق‌است**

صفات مشتق درزبان فارسی آنهایی را گوییم که با اضافه کردن حرفی یا حروفی بکلمات دیگر یادادن تغییر مختصری درساختمان کلمه ساخته میشود و آن حرف یاحروف بتنهایی معنی نداشته وپساوندیاپیشاوند معروف نباشد

۳۵۹ـ صفات مشتق درفارسی سه قسم است.

۱ ـ مشتق ازاسم

۲ـ مشتق ازفعل

۳ـ مشتق ازصفت

وهریك ازاین سه قسم بعضی‌ها با اسم مشترك است وبعضی مشترك نیست وتنها صفت است وهریك درجای خود گفته شود.

قسم اول صفات مشتق ازاسم: وآن خود نیز به سه گروه منقسم است «به نمودار صفحه ۵۹ مراجعه شود»

۳۶۰ـ نخست صفاتیکه باافزودن ی ـ ن « ین » بآخر اسم های عام و جنس ساخته میشود مانند شیرین وسیمین وغیره ویاافزودن «ین» بآخر معدودی از قیودزمانی و مکانی ساخته میشود مانند دیرین ، پسین ، بامدادین و غیره آنهاییکه از اسم عام یا جنسی ساخته می‌شود دلالت بر ساختمان وماده و آلودگی‌موصوف نمایدمانند گلین یعنی ساخته‌شده از گل یاآلوده بگل وعنبرین وآهنین یعنی آلوده‌به‌عنبر وساخته شده ازآهن ویامانندآهن‌وغیره

نوع دوم : آنهاییکه ازصفت مشتق می شوند اعداد ترتیبی هستند چون دوم‌و سوم ، پنجم ، دهم ، بیستم ، صدم، هزارم و نخستین ، دومین ، پنجمین ، دهمین ، هزارمین‌وغیره .

نوع سوم : صفاتیکه باافزودن «ی » بآخر اسم ساخته میشود و مفصلا با شواهد زیاد گفته‌می‌شود .

قسم اول: صفتهای‌مشتق که باافزودن ی‌ـ‌ن « ین » ساخته می شود کلیه مختص

صفت است وفقط چند تا از آن با اسم مشترك است که در کتاب اول اسم بآنها اشاره شده است « بشماره ۲۰۷ مراجعه شود » در پایان این مبحث نیز شواهدی آورده می‌شود.

مثال:

نکهت جانبخش دارد خاك کوی دلبران
غارفان آنجامشام عقل **مشکین** کرده‌اند

کاغذین جامه بخونابه بشویم که فلك
رهنمونیم بپای علم داد نکرد

میان گریه میخندم که چون شمع اندرین مجلس
زبان **آتشینم** هست لکن در نمیگیرد

درسفالین کاسه رندان بخواری منگرید
کاین حریفان خدمت جام جهان بین کرده‌اند

حافظ

. موکب فرخ همایونش
آهنین برج و **آتشین** سوراست

ابوالفرج رونی

گلین اندام اورا حال چونست
که دروقت گلش بستر **گلین** است

اینهمه گریه **خونین** که براین رخسار است
اثرخنده ازخوش لبی سوفاراست

باسیه رویی ماسخت سپید آمده‌ایم
که دراین سوك چوشب جامه **پلاسین** بوشیم

کمال الدین اسمعیل

نگویی ازچه معنی گشت بزاغ چون قطران
زبهر چه دم طاووس **رنگین** شد چوبوقلمون

بیشم آرد دوات بن سوراخ
قلم سست و کاغذ برزین «۱»

نرگسین چشما بگرد نرگس تو تیر چیست
وان سیاهی اندرو بیوسته همچون قیر چیست.

گوشها کشنه شکرچین که همی ریخت ز نطق
حرفهای **شکرین** ازدوشکر پاره دوست

سنائی

بلرزد از نهیب او نهنگان
بلرزد کوه از **سنگین** «۲» زلازل

۱- برزبر وزن کرز خواب والیاف پارچه‌های ابریشمین است که چون به چیزی خشن سابیده شود برایـد یادرالیـاف روی کاغذ هایـی که خوب صیقل نخـورده است پیـدا میشود وجلو قلمرا میگیرد وموقـع نوشتن کلمه‌ها مغشوش میگردد واین کلمه درتکلم دربسیاری از شهرستانها درگفتگومعمول است.

۲- سنگین که بمعنی وزین وهم بمعنی ساختـه شـده ازسنـك مـی باشد ازکـلمه سنك گرفته شده است گویا درقدیم وزین تراز سنك چیزی نمیـدانسته اند ومعهـذا چیز وزیـن را سنگین گفته‌اند

چو چنبرهای یاقوتین بروز باد گلشن‌ها — جهنده بلبل و ملصل چو باز یکر به چنبرها
منوچهری

نگاری سمن بوی و ماهی سمنبر — لبش جان جان رخش جان آذر
بدان چنبرین زلف و بالای سروین — زچنبر کنـد سرو وزسرو چنبـر
منصور منطقی رازی

یکی دریا پدید آمد زمینش مشك و آب از زر — معلق موج زرینش بابر اندر کشیده سر
نشیب و قعر آن دریا همه پر رشته مرجان — فراز و موج اوهرسو همه پر زهره ازهر
نهنك سندروسینش به سیماب اندرون پنهان — دم تمساح زرینش بیاقوت اندرون مضمر
منشوری سمرقندی

بنگر به ستاره که بتازد سپس دیو — چون زر گدازیده که برقیر چکانیش
مانند یکی جام یخین است شباهنك — بزدوده به قطره سحری چرخ کیانیش
گر نیست یخین چونکه چوخورشید براید — هرچند که جوییدنیابید نشانیش
گل سرخ برسر نهادو به بست — عقیقین کلاه و پرندین ازار
ناصرخسرو

• گشته مشگین زبوی آن مجلس — گشته رنگین زرنك این الوان
قطران

• نگار نیا تو از نوری و دیگر نیکوان از گل — چو سنك از گل شود پیدا چرا هستی تو سنگین دل
لامعی گرگانی

• زدینار گون بیدو ابر سپید — زمین گشته زرین و سیمین سما
غضایری رازی

• چه آیست این بدین باکی که شاخ گلبنان را زو — همی در باغ زرین تاج و سیمین گوشوار آید
لامعی گرگانی

• برحرف ماهم ای شکرین لب بدار گوش — تا کی سخن زغیر بذیرفتن این چنین
نففور لاهیجانی

نتوان گذشت از منزلی کانجا نیفتد مشکلی — از قصه سنگین دلی نوشین لب و شیرین دهن
امیر معزی

صبر کن زین خورد کاین زهرین گیاست حزم کردن روز نور انبیاست

دلق چرکین برکنم آنجا ز سر خلعت باکم دهد بار دگر

جمله با شمشیر چوبین جنگشان جمله در لاینبقی آهنگشان

مولوی

گرچه شرهین بود شرمش حرص بود حرص اژدرهاست نی چیزیست خرد

مولوی

چرا چون لاله خونین دل نباشم که بانارگس او سرگران کرد

حافظ

این چون عذار حور پر از عنبرین سرشك وان چون بساط خلد پر از عنبرین نثار

هلال ماه برون آمد از سپهر کبود چو شمع زرین پیش زمردین محراب

اگر فروخته باشد بود چو زرین کوه چو آرمیده بود همچو بسدین خرمن

گسسته بررخ بیجاده گون طویله دُر گرفته درعرق گوهرین عقیق یمن

عمعق بخارائی

• نگار بنا تو از نوری و دیگر نیکوان از گل چو سنك از گل شود پیدا چرا هستی تو سنگین دل

لامعی گرگانی

یکی نغز تابوت کرد آهنین بگسترد فرشی ز دیبای چین

فردوسی

باد قهرش تا وزیده گشت برروی مصاف در تن رویین همه خون خشك همچون رو ین است

شهاب الدین

زهرسو بی اندازه در وی بجوش بتان پرندین بر دله بوش

اسدی طوسی

ای سیر ترا نان جوین خوش ننماید معشوق منست آنکه بنزدیك تو زشت است

سعدی

چو دیبه بی که برنك برندهندی تیغ ز برجدینش بود و زمردینش تار

عنصری

• بروی آتشین زلف توای سیمین ذقن بیچد بلی چون موی بر آتش نهی بر خویشتن بیچد

نیازی بلخی

مثل زنند به شیرین لبش و لکن هست | حدیث کردن شیرین او به از شیرین
قطران

بی درکاو است و کاو در کهسار است | ماهی سر یشمین بدریا بار است
شیخ ابوسعید ابوالخیر

آن پاک چون اخلاق حُرّ چشم از فریب و ناز پُر | زیر لب شیرینش دُر چون بر کل بشکفته طَل
لامعی گرگانی

دلم زان عنبرین مو میگریزد | جراحت دیده از بو میگریزد
ذوقی اردستانی

۳۶۱-آگاهی«۱» - دو کلمه شیرین و پوستین از همین دسته صفات میباشند. شیرین از شیر گرفته شده است یعنی دارنده طعم شیر و باعتبار معنی نام اشخاص نیز شده است و باین معنی آخر اسم است (اسم خاص). چنانکه دربیت بالا قطران بهردو معنی آورده شیرین اول و دوم صفت است و شیرین سوم اسم ومقصود زن و معشوقه خسرو پرویز است

پوستین یعنی ساخته شده ازپوست نخست صفت بوده ولی بمرور استعمال نام یکنوع پوشاك هم شده است.

«دراین باره توضیح کافی در کتاب اول اسم صفحه ۱۷۶ داده شده است»

سعدی در گلستان مانند اسم استعمال کرده گوید:

ازمن بگوی حاجی مردم گزای را | کاو پوستین خلق بآزار میدرد
سعدی

بی پوستین خون خود را خورد | همه کس تن، او پوست را پرورد

ومثلا در جمله: پرویز جامه های ابریشمین و پوستین بسیار همراه داشت مانند صفت استعمال شده است.

۳۶۲-آگاهی«۲» - نگار بمعنی پرده نقاشی و تصویر وبت و خوبروی است و باین معانی اسم است و نگارین صفت است که ازاسم بنا شده است ولی همین کلمه نگارین که نخست صفت بوده بدون هیچگونه تغییری مانند اسم هم استعمال شده است باین معنی وشکل فقط بمعنی محبوب ویار ومعشوق است وآنگاه که صفت

باشد معنی آن رنگین ومصور ونقش‌دار است

مثال:

گشت چوموی **نگارین** من این شعر دراز
هم بدین ختم کنم نظم که هنگام دعاست

کمال‌الدین اسمعیل

چوخورشید تابان و سرو روان
نگارین من کرد برمن گذر

مسعودسعد سلمان

دردو بیت شاهد بالا مانند اسم استعمال شده‌است .

چرا هرشبی ای دلارام یار
چرا هرزمان ای **نگارین پسر**

مسعودسعد سلمان

گلزار **نگارین** شدبنمای **نگارا**
یکره به **نگار** چمن ازروی **نگارین**

عثمان مختاری غزنوی

نگارین از آنشد بساطش که دارد
زپیشانی هر امیری **نگاری**

قطران

دراشعار شواهد بالا همه جانگارین مانند صفت استعمال شده‌است

نظر باینکه‌این کلمه دراصل صفت بوده ولی مانند اسم هم آن‌رااستعمال کرده‌اند مخصوصاً مورد توجه استادان و گویندگان قرار گرفته و کوشش میکرده‌اند که دریك یادو بیت نگار که اسم‌است و نگارین که مشترك بین **اسم وصفت** است بهر دو معنی آورند چون بیت زیر:

نگارینا بشمشیرت چه حاجت
مراخود میکشد دست **نگارین**

درمصراع اول اسم ودرمصراع دوم صفت است ومعنی میدهد : ای محبوب بشمشیر چه نیازی داری زیرادست رنگین ونقش‌دار تومرامیکشد

۳۶۳- آگاهی «۳» ـ کلمه نازنین«۱» ازهمین ترکیب‌است یعنی صفت‌است که با افزودن «ین» از کلمه ناز که اسم‌است ساخته شده‌است ولی این کلمه را نیز مانند اسم

۱ـ کلمه نازنین ازناز گرفته شده ومعنی آن نازدار و باکرشمه‌است مطابق معمول بایستی نازین باشد معلوم نشد یك نون اضافه برای چه مقصودی‌است و نظایر ندارد بایستی در اطراف آن تحقیقات کافی کنند.

هم استعمال کرده‌اند پس این کلمه نیز مشترك بین اسم وصفت است . در بیت زیر حافظ آنرا مانند اسم استعمال کرده است

غلام همت آن **نازنینم** که کار خیر بی روی وریا کرد
حافظ

ودر بیت های زیر آنرا مانند صفت بکار برده است

هر آن کاو خاطر مجموع و یاری **نازنین** دارد سعادت همدم او گشت و دولت همنشین دارد
حافظ

نازنین یاری که بعد ازمرك تو رشته یاری او گردد سه تـو
نازنین ترزو هزاران حوروش هست بگزین زان همه یك یارخوش
مولوی

چو ترکش بسته ازراه آن سوار **نازنین** آید مرا تیر بلا برسینه اندوهگین آید
جامی

* گرچه دل بس **نازنین** و ناز تو بس دلکش است دیر باید تابر آید دل بطمع یار نو
اثیر آخسیکتی

و اما ترکیب هاییکه ازصفت « اسمهای صفتی » مشتق و ساخته شده‌اند مانند راستین، دروغین ، کبودین ، کژین و غیره هیچگاه مانند اسم استعمال نمیشوند و همیشه درجمله‌ها مانند صفت استعمال شوند . این ساختمان بسیار کم وشاذ است

حاسدم گوید چرا باشی تو دردرگاه شاه اینت بغضی آشکار واینت جهلی **راستین**
منوچهری

۳۶۴ـ آگاهی «۴» ـ دو کلمه «که» و«مه» بمعنی کوچك و بزرك وهم بمعنی کوچکتر وبزرگتر استعمال میشوند و کهین و مهین گاهی مانند صفات تفضیلی یعنی کوچکترین وبزرگترین و گاهی ازهمین طبقه صفات مشتق محسوب میگردند واین مبحث و شواهد آن درقسمت حالات صفت در آخر این کتاب گفته شده است

۳۶۵ـ آگاهی «۵» ـ این نوع صفت مشتق از بعضی قیود و ظروف زمانی ومکانی و مقدار نیز بنا میشود مانند امسالین ، پارین ، بامدادین ، امروزین ، فردایین ،

دیرین ، پایین ، بالایین ،پسین ، پیشین وغیره واما **کدامین** قیدصفتی استفهامی‌میباشد که‌در جای‌خودنیز گفته‌شود .

مثال :

صباح‌الخیر زدبلبل کجایی ساقیا برخیز — که‌غوغا میکند درسر خیال‌خواب**دوشینم**

حافظ

زیرا که تابصبح شب **دوشین** — بیدار ومست باده **دوشینم**

حیران ودل شکسته چنین‌امروز — از رنج واز تفکر **دوشینم**

تانور بر آورد ز مغرب — تأویل نماز **بامدادین**

ناصرخسرو

آن‌نیست که‌حافظ‌رارندی بشد ازخاطر — کاین سابقه **پیشین** تاروز**پسین** باشد

حافظ

پیشم آرد دوات بن سوراخ — قلم سست‌و کاغذ **پُرزین**

هان‌و هان در بروت من بندد — که‌شود درعرق چه غرقه هین

زودکن یك دوکاغذم بنویس — شعر**پیشین**و شعر **بازپسین**

سنائی

«آسودن **امروزین**رنج **فردایین**است ورنج**امروزین** آسودن**فردایین**»

ازقابوسنامه

یارب‌شب**دوشین**چون‌مبارك‌سحری‌بود — کاو را بسرخسته‌هجران گذری بود

سعدی

سال **پارین** باتومارا چه‌جدال‌وجنك خاست — سال **امسالین** توبامادر گرفتی جنك کین

منوچهری

صبا ازعشق‌من‌رمزی بگوباآن‌شه خوبان — که‌صدجمشید و کیخسروغلام**کمترین**

حافظ

دیرین بمعنی‌قدیمی ازهمین‌ترکیب‌وجنس‌است

نشناخت مرا حریف **دیرین** — زیراکه چنین ندید **پارم**

ناصرخسرو

« . . . درهمان روز**پسین** که‌قریب صد تازیانه‌اش بزدند »

مقامات طاهرالدین‌محمدوشمس‌الدین ابراهیم

۳۶۶-آگاهی«۶» - کلمه «بر» بمعنی روی و بالای قید مکانی و مشترك با حرف پیشین «حرف جر» میباشد و برین صفت مشترك باقید است که ازآن مشتق شده ومعنی آن بالایین و بالاترین هردو میباشد یعنی بمعنی تفضیلی هم استعمال میشود

مثال :

دل چومردان سرد کن زین خاکدان بیوفا — آنگهی بستان کلید قصر فردوس برین
سنائی

حافظ خام طمع شرمی ازاین قصه بدار — عملت چیست که فردوس برین میخواهی
حافظ

شیر شادروانت از ثور وحمل گیرد شکار — آهوی ایوانت ازخلد برین جوید گیاه
ظهیر فاریابی

۳۶۷-آگاهی«۷»-در کتاب اول «کتاب اسم» زیر شماره‌های ۵۱ و۵۲ گفته شد که برای ساختن اسم ازاین نوع صفت‌ها یك «ه» بدل حرکت بآخر آن افزوده‌اند وبعداً باوجود افزودن «ه» بازهم این ترکیب را مانند صفت‌هم استعمال کرده‌اند و میکنند ومثالهایی برای‌مواردی که‌مانند اسم استعمال شده است گفته‌شد اینك مثال برای‌مواردی که مانند صفت استعمال‌شده‌است.

آتش زهد ریاخرمن دین خواهدسوخت — حافظاین خرقه پشمینه بینداز و برو
حافظ

پیرزنی موی سیه کرده بود — گفتمش ای‌مامك دیرینه روز
سعدی

•خرقه پشمینه بفروشیم و نفروشیم زهد — درسر کوی تو دربوشیم زنّار دگر
حافظ

• گر کسی‌راهست بشمی در کلاه‌معرفت — جامه‌شهرت نسازد خرقه پشمینه‌را
سلیم تهرانی

سحرگه میان بست و درباز کرد — همان لطف‌دوشینه آغاز کرد
سعدی

آدمی را شیر از سینه رسد — شیرخر از نیم زیرینه رسد
مولوی

ناز چندان کن برمن که کنی صحبت من | تا مکرر صحبت **دیرینه** معادا نشود

منوچهری

بیا باما مورز این کینه داری | که حق صحبت **دیرینه** داری
نمیترسی ز آه آتشینم | تو دانی خرقه **پشمینه** داری
بفریاد خمار مفلسان رس | خدارا گرمی **دوشینه** داری

حافظ

۳۶۸ـ نوع دوم از صفات مشتق: اعداد ترتیبی میباشد که باافزودن یك «میم» «م» بآخر اعداد چون یکم، دوم، سوم، پنجم، دهم، بیستم، هشتادم، صدم، هزارم و یا باافزودن «مین» بآخر اعداد چون دومین، سومین، چهارمین، نهمین، دهمین، بیستمین، پنجاهمین، صدمین وهزارمین ساخته می شود

مثال:

ای ضیاء الحق حسام الدین بیار | این **سوم** دفتر که سنت شد سه بار
قصه شهزادگان نامد بسر | ماند ناسفته در **سیم** بسر
برگشا گنجینه اسرار را | در **سوم** دفتر بهل اعذار را
روشنی بر دفتر **چارم** بریز | کافتاب از چرخ **چارم** کرد خیز
هین ز **چارم** نوزده خورشیدوار | تا بتابد بر بلاد و بر دیار
شه حسام الدین که نور انجم است | طالب آغاز سفر **پنجم** است
پیشکش بهر رضایت می کشم | در تمام مثنوی قسم **ششم**
چونکه از چرخ **ششم** کردی گزار | برفراز چرخ هفتم کن قرار

مولوی

سه دیگر ببرد بیك هفته راه | به **هشتم** برو بین دژ آید سپاه

فردوسی

۳۶۹ـ آگاهی «۱» فرق میان اعداد که بایك «م» تمام میشود با آنهاییکه با «مین» تمام می شود آنست آنهاییکه با «م» ختم می شود مانند سایر اقسام صفات

مضاف الیه موصوف واقع می شود مانند دفتر چارم ، چرخ‌چارم، سفر پنجم ، قسم ششم ، چرخ هفتم . درشاهد های‌بالا ونیز مشترك با اسم هم میباشد یعنی ندرةً هم مانند اسم‌استعمال شده‌اند ولکن آنهاییکه با «مین»ختم میشوند همیشه مانند صفت استعمال می‌شوند چونکه اینگونه ساختمان مانند شیرین ، گلین ، آهنین و غیره مخصوص صفت‌است ونیزغالباً پیش ازموصوف می‌آید مانند چهارمین جلد ونخستین خدیو وغیره.

مثال :

نخستین خدیوی که کشور گشود | سر پادشاهان کیومرث بود
فردوسی

بره‌چون روی هیچ تنها مپوی | **نخستین** یکی نیك‌همره بجوی
اسدی‌طوسی

این حکایت گر نشد آنجا تمام | **چارمین** جلداست آرش‌در نظام
مولوی

«**نخستین** دشمنی‌که برسرایشان تاخت خواب‌بود...»
گلستان سعدی

۳۷۰ـ آگاهی«۲»ـ گاهی بدون آوردن موصوف این‌هردوشکل‌را استعمال کنند یعنی‌موصوف یاقبلا مذکوراست ویامتغیر ومفهوم‌است .

مثال:

یکم باب‌عدلست و تدبیرو رای | نگهبانی‌خلق و ترس خدای
دوم باب احسان نهادم اساس | که‌محسن کند فضل‌حق‌راسپاس
سوم باب‌عشق‌است‌و مستی‌وشور | نه‌عشقی که بندند برخودبزور
چهارم تواضع رضا **پنجمین** | **ششم** ذکر مردقناعت گزین
به‌**هفتم** در از عالم تربیت | به‌**هشتم** در ازشکر برعافیت
نهم باب توبه‌است‌وراه‌صواب | **دهم**درمناجات و ختم کتاب
سعدی

۳۷۱ـ آگاهی«۳» ـ بجای‌دوم ، دویم‌وبجای‌سوم ، سیم هم گویند و نویسند ودرسی‌ام یك همزه اضافه کنند که مشتبه‌نشود

۴۷۲-آگاهی «۴»- کلمه نخست که عربی آن اول است گاهی مانند ظرف زمانی هم استعمال می‌شود چنانکه در این بیت.

به عقلش بباید **نخست** آزمود / بقدر هنر پایگاهش فزود

سعدی

۴۷۳-آگاهی «۵»- کلمه «**نیم**» جزو صفات عددیست وهم با اسم مشترك است یعنی هم مانند اسم وهم مانند صفت هردو استعمال می‌شود.

درشواهد زیر مانند صفت استعمال شده است.

• رونق پالیز رفت اکنون که بلبل **نیم‌شب** / برسر پالیزبان کمتر زند پالیزبان

ضمیری

• گشتم جهان و دیدم میری را / بر **نیم** نان دو جای زده مسمار

احمداشنانی

• بسکه زراه عربده دردل هوشیار من / تیر تمام کش کشد نرکس **نیم‌مست** تو

اثیرالدین-اخسیکتی

• نیم شبان دلبرك **نیم** مست / آمدو سرمست کنارم نشست

اثیراخسیکتی

صدملك دل به **نیم** نظرمیتوان خرید / خوبان دراین معامله تقصیرمیکنند

بهوش باش که هنگام باد استغنا / هزار خرمن طاعت به **نیم‌جو** ننهند

مفروش عطرعقل به هندوی زلف ما / کانجا هزار نافهٔ مشکین به **نیم‌جو**

حافظ

مائیم و **نیم** جانی وصلت کجا فروشند / ارزان بود بصدجان گرمیتوان خریدن

همام تبریزی

نیم نانی گر خورد مرد خدای / بذل درویشان کند **نیم** دگر

سعدی

دربیت آخر که گفته سعدیست نیم اول مانند صفت ونیم دوم مانند اسم استعمال شده است ودربیت زیر نیز سعدی مانند اسم استعمال کرده است.

چو عزمش برآهیخت شمشیر بیم | بمعجز میان قمر زد دو **نیم**

سعدی

واما هرجا خواهند از حال اشتراکی خارج باشد و مانند اسم استعمال شود یك «ه» ساکن در آخر آن در آورند واین «ه» راسابقاً گفته‌ایم که «ه» اسمیه مینامند.

مثال:

هر که این **نیمه** بیند رك کند | هر که آن **نیمه** بیند الك کند

مولوی

که افتد بر این **نیمه‌**هم سروری | بماند گرفتار در چنبری

سعدی

همچو گاوی **نیمه** جلدش سیاه | **نیمه** دیگر سپیده همچو ماه

مولوی

۳۷۴ ـ صفات عددی نامعلوم آنهایی هستند که برعددی یامقداری نامعلوم ومبهم دلالت کنند این‌صفات اعم‌ازساده یامشتق چون‌جزوصفات‌عددی میباشند درآخر این‌قسمت آورده‌شد.

این کلمات بعضی باقیود و ظروف و بعضی با حروف مشترك میباشند که هر یك درفصل مربوط نیز گفته‌شود . این‌طبقه صفات محدود میکنند اسم‌هایی را که‌صفات آنها مقداریا درجه آنهارا بیان‌میکنند .

مثال:

۳۷۵ـ«۱»هر:

صوفی ازپرتومی رازنهانی دانست | گوهر**هر** کس ازاین لعل‌توانی‌دانست

قدر مجموعه گل‌مرغ‌سحر داندوبس | که نه**هر گاو**ورقی‌خواندمعانی‌دانست

حافظ

نگویم فضیلت نهم بر کسی | چنان باش بامن که با **هر** کسی

طبیعت شناسان**هر** کشوری | سخن گفت باهر یك از **هر** دری

سعدی

۳۷۶_«۲» همه:

همه شب در این فکر بود و نخفت — دگر روز با هوشمندان بگفت

. همه کس بمیدان کوشش درند — ولی گوی بخشش نه هر کس برند

سواران همه شب بتك تاختند — سحرگه بی اسب بشناختند

همه شب به بیداری اختر شمرد — زسودای اندیشه خوابش نبرد

کلیمی که چرخ فلك طور اوست — همه نورها پرتو نور اوست

چوحرفم برآید درست از قلم — مرا ازهمه حرفگیران چه غم

سعدی

۳۷۷_«۳» اندك:

بیا و حال اهل درد بشنو — بلفظ اندك و معنی بسیار

حافظ

• می نخواهی که من باندك سعی — باشمت درجهان ثنا گستر

ظهیر فاریابی

گفت این دنیا اگرچه اندك است — لیك موقوف غریو كودك است

مولوی

بطور استثناء موصوف «همه و بسا» را گاهی برخلاف سایر صفات جمع هم میآورند.

۳۷۸_«٤» بسا:

بسا اهل دولت ببازی نشست — که دولت ببازی برفتش زدست
بسا کس بروز آیت صلح خواند — چوشب شد سپه برسر خفته راند

سعدی

بسا، ازجنس بسیار و بهمان معنی است.

۳۷۹_«٥» بس: این کلمه معنی فراوان وفزون دهد ومخفف بسیار است وجزو قیود نیز هست پس ازاین درقسمت قیود گفته خواهدشد.

کلمه بس دو نوع است یکی مستقل است ومعنی آن کافی وتمام است ودیگری مخفف بسیار است

بسم حکایت دل هست با نسیم سحر — ولی به بخت من امشب سحر نمیآید
ای شاه حسن چشم بحال گدا فکن — کاین گوش بس حکایت شاه و گدا شنید
حافظ

کاز ضرورت هست مرداری مباح — بس فسادی کاز ضرورت شد صلاح
مولوی

• بس که ز راه عربده دردل هوشیار من — تیر تمام کش کشد نرکس نیم مست تو
اثیر اخسیکتی

• بریشان چندگویی بس کن این دیوانگی باقر — چو بوی گل شنیدی باز آغاز جنون کردی
باقر کاشی

• خراب گشتم و برخویش بس نمی آیم — که هیچ باچو تویی همنفس نمی آیم
خسرو دهلوی

• من چراغم گشتنم راحاجت زنجیر نیست — میتوان افشاند دامانی که بس باشد مرا
ذوقی اردستانی

• گلو کام دل خودراز حیرت کس نمیگیرد — چه میگویی ترادیدم زبانم بس نمیگیرد
وحید قزوینی

ما ندانستیم مارا عفو کن — بس پراکنده که رفت ازماسخن
مولوی

دراین بیت بمعنی کافی است:
چو بشنید دانای روشن نفس — بتندی برآشفت کی تکله بس
سعدی

بس: بمعنی فقط هم هست .
نیاساید اندر دیار تو کس — که آسایش خویش خواهی و بس

سعدی

۳۸۰ـ۶۲ ، چند: این کلمه دلالت بر بیش ازدو دارد در حالیکه دلالت بر زیاد و کثیر هم دارد . این کلمه هم باقید مشترك است ودر کتاب قیود وظروف نیز با شواهد گفته شده است وچون باهنك پرسش گفته شود قیداستفهامی باشد

قفل را بر می گشادند از هوس — بادو صد فرهنگ و دانش چند کس
حجره را باحرص و صدگونه هوس — باز کردند آنزمان آن چند کس

زان نماید **چند** سیب آن باغبان / تا بدانی نخل و دخل بوستان

مولوی

یك گریبان زعمت چاك نمود دست رقیب / دسترس بود مرا کاش گریبانی **چند**

تغظیم مازندرانی

• زین حکایت گذشت سالی **چند** / بود خواجه بحال خود خرسند

جامی

آگاهی «۱»- در موقع لزوم «ی» نکره «ی» (تنکیر) بآخر موصوف آن اضافه کنند.

چندگاهی بی لب و بی نوش شو / وانگهی چون لب حریف نوش شو

چندگاهی بی لب و بی کام شو / وانگهی چون لب حریف جام شو

مولوی

چهار طبع مخالف سرکش / **چندروزی** شوند باهم خوش

سعدی

آگاهی «۲»- چون «ی» نکره بآخر موصوف در آید ممکن است به مناسبت شعر یا سبك عبارت موصوف پیش از صفت آید چون:

به پیش از تو گردنکشان داشتند / **دمی چند** بودند و بگذاشتند

سك اصحاب کهف **روزی چند** / پی نیکان گرفت و مردم شد

کاشکی **قیمت** انفاس بدانندی خلق / تا **دمی چند** که ماندست غنیمت شمرند

سعدی

حسب حالی ننوشتیم و شد **ایامی چند** / محرمی کو که فرستم بتو **پیغامی چند**

چون می از خم به سبو رفت و گل افکند نقاب / فرصت عیش نگهدار و بزن **جامی چند**

قند آمیخته با گل نه **علاج** دل ماست / **بوسه‌ای چند** بر آمیز به **دشنامی چند**

عیب می جمله بگفتی هنرش نیز بگو / نفی حکمت مکن از بهر دل **عامی چند**

حافظ

تنی چند درخرقه راستان / گذشتیم از طرف خرماستان

سعدی

« ..تنی چند در صحبت من بودند ظاهر حال ایشان بزیور صلاح آراسته.. »

از گلستان سعدی

آگاهی «۳»- **چند** را گاهی بدون ذکر موصوف بیاورند و در اینحال معنی میدهد

«چندزمانی» و این استعمال همیشه با«ی»تنکیر میباشد.

چو سعدی که چندی زبان بسته بود زطعن زبان آوران رسته بود

سعدی

«... چون چندی بر آمد لطف طبعش بدیدند و حسن رایش بپسندیدند...»

گلستان سعدی

۳۸۱ـ «۷» چندان: این کلمه از چند ساخته شده است و معنی آن نزدیك به چند است و دلالت بر بیشتر از چند کند و گوینده میخواهد کثرت و زیادت را تقریباً اغراق آمیز بگوید و بر عدد غیر معلوم دلالت کند و معنی آنقدر و آنقدر ها نیز دهد. این کلمه هم باقید مشترك است و در کتاب قید هم گفته شده است

که چندان امانم ده از روزگار کازین نحس ظالم بر آید دمار

سعدی

عهد و پیمان فلک را نیست چندان اعتبار عهد با پیمانه بندم شرط باساغر کنم

حافظ

سه دیگر که برداغ دارد جگر برازخون دل ازدرد چندان بسر

فردوسی

زانکه هفتصد پرده دارد نور حق پرده‌های نوردان چندان طبق

مولوی

بساط خانه نه چندان دردهٔ سیلاب میریزم باحسان میکنم ازخودخجل غارتگر خودرا

دانش مشهدی

۳۸۲ـ «۸» چندین : این کلمه هم از« چند» و «این» ترکیب شده و معنی آن دلالت بر زیادتی و کثرت موصوف کند و باقید هم مشترك است و در کتاب قیود و ظروف هم گفته شده است چندان مثل آنست که برای منظور دور و چندین برای منظور نزدیك گفته میشود«یعنی»«چند برابر آن ـ چند برابر این»

اینجا شکری هست که چندین مگسانند یا بلعجبی کاین همه صاحب نظرانند

عجب نیست ازخاك اگر گل شکفت که چندین گلندام در وی بخفت

سعدی

عاشق و رندو نظر بازم و میگویم فاش تا بدانی که به چندین هنر آراسته ام

زلف دلبر دام راه و غمزه‌اش تیر بلاست یادداری دل که چندینت نصیحت میکنم

حافظ

چندین سرو دست نازنین و کف دست از مهر که پیوست بکبن که شکست

خیام

«... چون ملک باز گشت مریدی از شیخ پرسید که چندین ملاطفت که امروز با پادشاه کردی خلاف عادت بود گفت نشنیده‌ای که گفته‌اند:

واجب است آنکه پیش میرو وزیر پشت راخم کنند و قامت راست

«.. ناگاه نفس سرد از دل بر آورد و گفت چندین سخن که گفتی در ترازوی عقل من وزن آن یك سخن ندارد که وقتی از قابله خویش شنیدم که گفت زن جوان را اگر تیری در پهلو نشیند به که پیری...»

کلستان سعدی

۳۸۳ ـ «۹» **هیچ**: این کلمه چند معنی دارد و جزو چند قسمت از کلمه‌هاست آنگاه که نفی معنی مدخول یعنی موصوف خود کند جزو صفات عددی غیر معین محسوب گردد که در اینجا شاهد برای آن ذکر می شود و برای معانی و موارد استعمالهای دیگر که جزو قسمت‌های دیگر کلام محسوب میشود در آخر این کتاب شرحی گفته شده است.

مثال:

چندانکه زدم لاف کرامات و مقامات هیچم خبر از هیچ مقامی نفرستاد

سلامت همه آفاق در سلامت تست به هیچ عارضه شخص تو دردمند مباد

گرچه منزل بس خطرناك است و مقصد بس دراز هیچ راهی نیست کانرا نیست پایان غم مخور

جان بر لب است وحسرت در دل که از لبانش نگرفته هیچ کامی جان از بدن بر آید

حافظ

کرا دانش و جود و تقوی نبود بصورت درش هیچ معنی نبود

سعدی

کوکب بخت مرا هیچ منجم نشناخت یارب از مادر گیتی به چه طالع زادم

باهیچ کس نشانی زان دلستان ندیدم یا من خبر ندارم یا او نشان ندارد

حافظ

۳۸٤ ـ «۱۰» **بسیار:** این کلمه نیز مشترك بین صفت وقید است در اینجا شاهد برای مواردی که ندرةً مانندصفت‌استعمال‌شده گفته‌میشود .

تفرج کنان در هوی وهوس / گذشتیم برخاك **بسیار** کس
مکن‌تکیه برملك دنیاوپشت / که**بسیار** کس چون تو پروردو کشت

سعدی

نه دوری دلیل صبوری بود / که **بسیار** دوری ضروری بود

سعدی

۳۸۵ـ«۱۱» **کم، بیش:** این دو کلمه نیز گاهی مانند صفت استعمال میشوند ولی بیشتر مانند قید استعمال گردند بنا براین مشترك بین قید و صفت‌هستند. درقسمت قیود وظروف گفته شده است اینك شواهد برای مواردیکه چون صفت استعمال شده‌اند.

قوت ایمانی دراین‌زندان **کم**است / وانچه‌هست‌ازقصداین‌سك‌درخم‌است
جای دخل‌است این‌عدم ازوی‌مرم / جای‌خرج‌است‌این‌وجود **بیش‌و کم**
خر چوهست آید یقین پالان ترا / **کم** نگردد نان چوباشد جان ترا

مولوی

۳۸٦ ـ آ گاهی ـ چون راجع به استعمال مختلف اعداد که جزو چند طبقه ازطبقات ششگانه یاهشتگانه کلمات هستند گفته شد در خاتمه تذکر میدهد که اعداد کسری جزو اسم‌های مرکب محسوب می‌شوند واعداد توزیعی غالباً دراستعمال جزو قیود وندرةً جزو صفت نیزبنابرموقع استعمال محسوب می‌شوند اینك برای آنکه معلوم شود مانداسم استعمال می‌شودچندشاهد دراینجا ذکرمیگردد.

صفت:

چودشمن خر روستایی برد / ملك باج**ده‌یك** چرا میخورد

سعدی

اسم:

جامکی او وظیفه‌ی چهل امیر ده‌یك قدرش ندیدی صدوزیر

مولوی

قید :

سلطان تو به یکیك بر کنی تو به سایه‌است و توماه روشنی

مولوی

۳۸۷ - قسم‌سوم‌ازصفات مشتق ازاسم‌صفات « یایی » میباشد : در کتاب اول «کتاب اسم » زیرشماره ۲۳۳ و عنوان گونه ششم اسم مأخوذ « یایی» گفته شد که بیشتر این ترکیب اسم ها با صفت مشترك میباشند ودر۲۲ قسمت شرح مفصل داده شد ومثالها برای مواردیکه مانند صفت استعمال شده گفته میشود . این طبقه صفت‌ها ساخته می‌شوند از اسم های عام و اسمهای خاص ومصدر نونی وقیود وظروف با اضافه کردن «ی» بآخر آنها مانند : بادی ،خاکی ، آبی، آتشی، نیلوفری ، شیرازی ، تهرانی ، روسی،هندی، سمرقندی ، جعفری ، حیدری ، ایرانی ، دیدنی ، کردنی، شدنی، شنیدنی‌وغیره.

بعضی‌ازقدما ونویسندگان این«ی»را«ی»نسبت نامیده‌اند.

الف: آنهاییکه ازاسم گرفته می‌شود وبا اسم مشترك‌هستند در کتاب‌اول گفته شده‌است

اینك‌مواردی که مانند صفت‌استعمال‌شده‌است.

شواهد:

برسپهر لاجوردی صورت‌سعدالسعود چون‌یکی چاه‌عقیقش بریکی نیلمی‌ذقن

منوچهری

کمانی گشته تدمن ز سروی زریری گشته چهر ارغوانی

مسعودسعد

آفتاب ازبیم آن کاین‌جرم‌را نسبت بدوست همچو کلکت زردشد بر گنبد نیلوفری

انوری

هست عقلی چون ستاره آتشی
هست عقلی چون چراغ سرخوشی
مولوی

ز گیلان هر آنکس که جنگی بدند
هشوار و بادادوسنگی بدند
سپاهی و شهری و جنگی سوار
همانا که بودند سیصد هزار
فردوسی

برغم زاغ سیه شاهباز زرین بال
درین مقرنس زنگاری آشیان گیرد
ز کوی یار میآید نسیم باد نوروزی
ازاین باد ار مددخواهی چراغ دل برافروزی
حافظ

زمین همچون بدخشان شد ز روی ارغوانی گل
هوا همچون نیستان شد ز بوی نرگس و نسرین
قطران

• چو مهریان زنگاری شبستان
درابن زرین خیم گشتند پنهان
سلمان ساوجی

۳۸۸_ ب: ساخته شده از اسم‌های خاص «اشخاص، جایها، چیزها» مانند جعفری، حاتمی، شیرازی رومی، قرآنی، کیوانی، خورشیدی وغیره.

نوب عتابی «۱» کشته سلب قوس قزح
سندس رومی کشته سلب یاسمنا
منوچهری

صفاتیکه باافزودن «ی» نسبت بآخر اسم‌های عام ساخته میشود بیشتر رنك وشکل وهیئت وجنس را دلالت می کند مانند: ارغوانی، نیلوفری، نیلی، خاکستری آسمانی، زرشکی، زنگاری، شیری، عنابی، دودی، گلی، خاکی، آتشی، سنگی، گلی، بادی، آهنی، سپاهی، شهری، جنگی، سروی، کمانی وغیره. این طبقه بااسم مشترك است هرجا که مانند اسم استعمال شود یعنی جمع گیرد و فاعل فعل یامنادی باشد یعنی مقررات اسم بر آن جاری باشد اسم است وهر جا که نتوان بر آن جمع بست واسمی را توصیف کند ومنادی نباشد صفت است. این ساختمان باصفاتیکه با «ی» ونون (ین) ساخته می‌شود از یك جنس و نزدیك بهم‌اند صفاتیکه بااضافه «ین» ساخته می‌شوند درزبانهای اوستاو پارسی باستانی نیست ودر زبان

۱ـ عتابی بافته ابریشمینی بوده است که در بغداد میبافته اند شبیه به اطلس قوس قزح که سابق در کاشان میبافتند واکنون ازاروپا می آورند

پهلوی هم بسیار کم است. ترکیبات آن بیشتر جدید و از زمان تطور زبان دری یا پارسی جدید از پارسی باستانی زیاد شده و رونق گرفته است.

بزم را یاد آید از تو جودهای **حاتمی** — رزم را یاد آید از تو حمله‌های **حیدری**

قطران

رسن دادت ز قرآن تا ز چاه تن برون آیی — که فرمودت رسن بازی ز راه دیو **نفسانی**

بدین جمعی که عثمان کرد بهر بندگی حق را — تو چون زین خواجگی جویی بگو کو شرم **عثمانی**

سنائی

اگر آن ترک **شیرازی** بدست آرد دل ما را — بخال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را

بشعر حافظ شیراز میرقصند و مینازند — سیه چشمان **شیرازی** و ترکان **سمرقندی**

حافظ

۳۸۹- آگاهی «۱» - کلمه **تازی** هم بمعنی عرب و هم بمعنی عربی هر دو استعمال می‌شود یعنی مشترك بین اسم و صفت است و منسوب به «ری» را رازی گویند و در زبان عربی هم «گویا بتقلید از فارسی» منسوب به «ری» را رازی گویند و منسوب به مرو را مروزی گویند

شواهد:

گرچه هردو برسریك بازی‌اند — لیك باهم **مروزی و رازی‌اند**

مولوی

فرزانه ابونصر پارسی گو — دارد بهنر تازه دین **تازی**

بشنو سخن او و برخلافش — مشنو سخن **مروزی و رازی**

حکیم مختاری غزنوی

ای ز تیغ تو در سر افرازی — ملك ترکی و ملت **تازی**

انوری

۳۹۰- آگاهی «۲» - در بیشتر زبانهای هندو اروپایی مانند انگلیسی، فرانسه وغیره برای ساختن صفت درآخر بعضی کلمات پساوند ایك «ic» در آخر اسم ها درمی‌آورند مانند تراژیك یعنی هول انگیز ومخوف وغرایی و فاجعه‌ای کلاسیك یعنی عالی وادبی باستانی و اربیك یعنی عربی و ژرامانیك یعنی آلمانی و آرسنیك

یعنی سر که ترشی و روستیك یعنی روستایی و همریك یعنی منسوب به همر شاعر معروف باستانی یونانی وهرویك یعنی شجاعانه دلیرانه و کرونیك یعنی مزمن و قدیمی ومانند آن وهزارها کلمه دیگر این «ایك» که درزبان پهلوی بوده در بعضی کلمه ها باقی مانده چنانکه در کلمه **تاژیك** بمعنی عربی یا منسوب بعرب که درفارسی دری تازی میباشد ودر کلمه **راژیك** بمعنی رازی منسوب بهری و **نزدیك** و **تاریك** و بعضی دیگر باقی است. در راژیك و تاژیك کاف آنها در فارسی دری افتاده و تازی ورازی شده است. پس بعضی از این «ی» های فارسی جدید یادری را میتوان گفت باقیمانده ایك زبانهای آریایی وبعداً پهلوی میباشد که باین طریق تطور پیدا کرده یعنی کوتاه شده است.

۳۹۱ـ آگاهی «۳»: بعضی ازاین صفت ها که باافزودن «ی» بآخر اسم های خاص ساخته شده اند اگرچه درابتدا کلمه مدخول صفت بوده ولی بمرور ایام و استعمال کردن بدون موصوف، کم کم اختیار شده است برای اسم اشیایی مخصوص که دیگر نه گوینده مقصود و تصور نسبت آنرا درموقع استعمال در نظر دارد و نه خواننده وشنونده بلکه از ذکر این اسمها مفهوم های معینی که ظاهراً ارتباطی با معنی و مفهوم منسوب الیه ندارد مانند کلمه **چینی** (بمعنی ظروف واشیا) که شاید دراول ظرف چینی یامثلا کاسه چینی وغیره میگفته اند ومدخول «ی» یعنی کلمه چینی بطور صفت استعمال میشده است و کم کم کلمه موصوف را انداخته وتنها صفت را استعمال کرده اند وامروز وقتیکه کسی چینی میگوید در ذهن شنونده تصور منسوب بکشور چین پیدا نمی شود بلکه درنظر او یکنوع ظروف یا اشیایی که صفات مخصوص دارد پیدا می شود که مثلا مانند کوزه وشیشه شکننده است درصورتیکه اصل کلمه دراول بطور صفت استعمال میشده است یعنی منسوب به چین:

در کلمه **دارچینی** که داروبی رویبدنی ومعطر است که درحوراکیها و **پختنی‌ها** وپزشکی بکار میرود صفت و موصوف هردو باقی مانده مگر آنکه کسره موصوف را انداخته‌اند یعنی درخت یاچوب چینی و فعلا در گفتن این کلمه هیچ یادی از کشور چین درخاطر نمی‌آید ونیزچوب دیگری است که درپزشکی ودر معالجه کوفت یعنی سیفلیس بکار میبرند و غالباً با عشبه باهم ذکرمی کنند که آن داروی دیگری از همین‌قبیل‌است. کلمه **شوشتری** که یکنوع‌فرش یاپلاسی‌است که‌درشوشترمیبافندو **کاشی** ظروف‌سفالی‌ویاآجراست که‌روی‌آن‌لعاب‌چینی‌داده‌اند که شایداول بهترین نوع آنرا در کاشان میساخته‌اند و **تبریزی** که یکنوع‌درخت‌میباشد که‌شاید اول‌ازتبریزبسایرنقاط ایران‌برده‌شده‌است‌بعضی آنراقلمه‌نامند و **مسقطی** که‌یك‌حلوایست که‌اول ازمسقط آن رابایران آورده‌اند و **بورانی** که‌نام چندنوع خوراکی می‌باشد که یکنوع‌ازآنرا از اسپناج تهیه‌میکنند ومورخین گویند از نام پوران«۱» دختر حسن بن سهل زوجه مأمون خلیفه مأخوذ شده اعراب‌این خوراکهارا نمیدانسته‌اند وپارسیان دوباره‌این‌نام‌را ازاعراب گرفته‌اند.

واما باید درنظرداشت که‌چون هنوزهم‌این کلمه ها در حال و در کار تطور ازصفت باسم‌است گاهی هنوز هم این کلمه‌هارا مانندصفت استعمال می کنند وموصوف آنهارا همذکر می کنند مثلا میگویند فرش یا پلاس شوشتری وظروف چینی و حلوای مسقطی ودرخت‌تبریزی‌وغیره

۲۳۹ـ ج :ساخته‌شده از مصدرنونی‌مانند : شنیدنی، دیدنی، گفتنی، کردنی وخوردنی وممکنست از مصدرهای مرکب هم باشد مانند : **باورکردنی** یعنی لایق

«۱»پوران را بعضی باباءیك نقطه پارسی و بعضی‌بوران‌دخت نوشته‌اند ولی صحیح آن با«ب» سه نقطه وبدون‌دخت‌است.

وقابل دیدن و گفتن و کردن و خوردن وباور کردن ویا شایسته و لازمه شنیدن وغیره.

ایندسته صفات هم بااسم مشترک‌است یعنی‌مانند‌اسم استعمال‌می‌شودودرزیرشماره ۲۹۸ درشرح شماره‌های ۸و۱۱ گفته‌شده ومثال‌هم‌ذکرشده‌است اینجا شواهدی برای مواردیکه‌مانندصفت‌استعمال شده گفته‌می‌شود.

روی بدانش نه ورنجه مکن — دل بغم این تن **فرسودنی**

ناصر خسرو

خون پیاله خور که حلال است خون او — در کار خویش باش که کاریست **کردنی**

حافظ

۳۹۳ - قسم‌چهارم ازصفات : مشتق ازاسم :ایندسته ازصفات باافزودن«ه» ساکن بآخر جمع اسمها ساخته می‌شود چون‌مرد ، مردان ، مردانه ، زن ، زنان زنانه- پیر ، پیران ، پیرانه ، دزد،دزدان، دزدانه ـ جان، جانان ، جانانه و غیره و ازجمع کلمه‌های عربی‌هم که باآن «ا ـ ن» جمع بسته می شود مانند : عاقلانه ، عالمانه ، جاهلانه ، محققانه، متکبرانه . خصمانه ، مشفقانه وهم‌ازاسمهاییکه مرکب از دوقسمت باشد اعم‌ازفارسی یا عربی و فارسی مانند ستمکارانه و جنگ‌جویانه و داوطلبانه وغیره «۱»

۳۹۴_آگاهی«۱» ـاین طبقه صفت فقط از اسمهاییکه باالف و نون « آن » جمع میگیرند یعنی جانداران (وبعضی مستثنیات آن) ساخته میشود چون مردانه ، زنانه ، خرانه ،موشانه ونیز ماهانه «ماهیانه» ، سالانه « سالیانه » وغیره اما درختانه

«۱» توضیح آنکه:این ا.ن ه«انه» که‌درآخر کلمه‌هاافزوده میشودیک‌نوع پساوند نیست بلکه «ه» تخصیص وتشبیه‌است که‌درآخر جمع‌اسمها افزوده می‌شود مثلا مردانه یعنی‌مرد مانند وخرانه یعنی‌خر مانند یعنی‌دارای‌صفت‌وحالت‌مردان یاخران‌و دزدانه یعنی‌مانندزدان . الف‌ونون آخر ،الف‌ونون‌جمع است‌که«ه» تشبیه بآن‌اضافه شده‌است نه‌آنکه لفظ«انه» درآخر کلمه اضافه‌شده باشد .

و کوهانه غلط است.

۳۹۵- آگاهی «۲». این طبقه مشترك بین اسم وصفت وقیداست یعنی ساختمان برای صفت است گاهی بعضی از آنها مانند اسم و گاهی مانند قید هم استعمال میشود

در کتاب اول زیر شماره ٤٤ اشاره باینموضوع شده است که بعضی از اینها مانند اسم استعمال شده اند.

در مثالهای ذیل مانند صفت استعمال شده است:

تنم از واسطه دوری دلبر بگداخت — جانم از آتش مهر رخ **جانانه** بسوخت
درخرمن صد زاهد عاقل زند آتش — این داغ که ما بر دل **دیوانه** نهادیم
سلطان ازل گنج غم عشق بما داد — تاروی در این منزل **ویرانه** نهادیم
در **خرقه** از این بیش منافق نتوان بود — بنیاد از این شیوه **رندانه** نهادیم
ساکنان حرم ستر عفاف ملکوت — بامن راه نشین باده **مستانه** زدند

حافظ

کشان دامن اندر ره کوی و برزن — زنان دست برشعر های **زنانه**
خدای از تو طاعت بدانش پذیرد — مبر پیش او طاعت **جاهلانه**
جهان خانه راستان است راهت — بگردان سوی خانه ای **راستانه**
دام جهانست برتو وخبرت نیست — گاهی مستی و گه خمار **شبانه**
عالم دجال تست و تو بدروغش — بسته ای و مانده ای و گشته **یگانه**
چون خانه بیگانه آشیان شد — خو کرد در این بند **زاولانه**
این عالم سنك است و آن دگر زر — عقل است ترازوی **راستانه**

ناصرخسرو

مرا گوید زچندین شعر شاهان — زچندین **عاشقانه** شعر دلبر

دقیقی

در بن بزمگه چند غافل نشینی — زصوت اغانی و جام **مغانه**
صدای ذکرهایی نمیدهد ذوقی — خوشا نوای نی و نعره های **مستانه**

جامی

۳۹۶ـ آگاهی «۲»- کلمه **دیوانه** چنانکه پیش از این گفته‌شد ازاین جنس نیست چون نزد ایرانیان باستان **دیو** بمعنی شیطان و بدکار بوده و کارهای بد را ازاهریمن (دیو ـ شیطان) میدانسته‌اند بنظر میرسد که دیوانه‌را مجذوب و محکوم دیوهادانسته و منسوب و تحت تأثیر دیوان خوانده دیوانه نام نهاده‌اند واین کلمه بخصوص مشترك مابین اسم و صفت است وباقید مشترك نیست و اگر بخواهند از این کلمه قیدبسازند پساوند **«وار»** درآخر آن درآورندو**دیوانه‌وار** گویندمعنی آن منسوب به‌دیوهااست.

۳۹۷ـ آگاهی «۳»- کاملاواضح‌است وتردیدی‌نیست که این کلمه‌ها ازجمع اسم‌ها گرفته شده است یعنی اول اسم مفردرا جمع بسته وبعد «ه» درآخر آن افزوده‌اند نه‌آنکه لفظ **آنه** درآخر اسم مفرد برای این مقصود اضافه کرده باشند چنانکه بعضی بغلط تصور کرده‌اند زیرا ازمعنی خود کلمه‌ها پیداست مثلا **مستانه** یعنی بحالت مستهایادرحالت مستها.

۳۹۸ـ آگاهی «۴»- کلمه‌جاودانه‌اصلا**جاویدانه** است که‌مخفف‌شده‌جاویدان برخلاف قیاس ظاهراً صفت‌حالیه میباشد ازفعل مفقود جاویدن که شاید مصدر وسایر قسمت‌های آن‌ازمیان رفته‌است و یاآنکه‌الف ونون آخر آن الف‌ونون نسبت‌است که‌به کلمه‌جاویداضافه‌شده‌است که«ه»تخصیص‌درآخر آن‌افزوده‌شده‌است‌وهمچنین‌است**فرزانه** ولی **شادمانه** از شادمان که در کتاب اول شرح داده شده فقط باافزودن «ه»تخصیص ساخته شده‌است واینهاشاذ یعنی کمیاب ونادراست.

چونیك وبدش نیست باقی چه باشی — به نیك‌وبدش غمگن«۱» و**شادمانه**

آنست کمانش کنون که این است — اورا وطن‌و جای **جاودانه**

ناصرخسرو

۱ــ غمگن مخفف غمگین‌است.

تعالی الله زهی شاه **یگانه** زهی حسن وجمال **جاودانه**

جامی

۳۹۹- آگاهی «۵»- کلمه **یگانه** نیز از همین جنس است یعنی عدد یك را جمع بسته‌اند یکان شده پس «ه» در آخر آن افزوده‌اند واین کلمه بیشتر مانند صفت استعمال میشود و گاهی مانند قید.و اما بیگانه «۱» ازاین طبقه نیست و اختلافی دارد.

۴۰۰-قسم دوم از صفات مشتق : صفاتیست که ازفعل‌مشتق شده‌است وبر چهار دسته‌است

۴۰۱- دسته‌اول ازصفات مشتق از فعل: اسم‌فاعل است . چون اسم فاعل در کتاب اول «کتاب‌اسم» شرح داده‌شد و گفته شد که اسم فاعل در زبان فارسی از جمله اسمهای مشترك باصفت‌است دیگر دراینجا لازم بتوضیح نیست همینقدر در اینجا یادآوری میشود که‌چون اسم‌فاعل مضاف الیه واقع شود واسمی دیگر «یا کلمه‌دیگری که بجای اسم استعمال شده‌باشد» راتوصیف کند و اگر جمع برآن بندند از مقصود بیرون‌باشد صفت‌است‌چون:مردرونده، مردان رونده، پسردونده ،پسران‌دونده. دراین دو مثال هیچکدام جمع نگیرند واگرجمع برآنها‌بندیم معنی غیرازمقصود باشد ودرآنحال اسمی باشد که‌مضاف الیه واقع شده‌است نه صفت چنانکه هرگاه بگوییم پسران ورزشکاران «بجای پسران‌ورزش کننده» معنیٰ میدهد پسرانی که پدران آنها ورزش کننده هستند نه‌پسرانی که‌خود ورزش کننده هستند. اگرچه‌بعضی‌از گویندگان قدیم ندرةً بمتابعت‌موصوف جمع‌بسته‌اند وشاید تقلیدازعربی کرده‌اندولی‌عموماً متوجه

۲- کلمه بیگانه دراستعمال شبیه‌ونظیر همین‌کلمات‌است امااصلش فرق دارد این‌کلمه در پهلوی ابی‌کانك باکاف‌تازی بوده‌ومعنی آن کسی‌است که‌درکشور یادر خانه اجنبی‌است‌و علاقه آب‌وخاك ندارد ومرکب‌است ازابی که ازادات سلب‌است (ابی-بی) وکان که‌بعد هاگان شده و«ه» که‌بجای‌کاف پهلوی است بآخرآن افزوده شده‌است و ضدآن (هماکانك) بوده که ازمیان رفته‌است واین‌مشترك‌است یعنی‌هم‌مثل اسم وهم‌مانند صفت هردواستعمال‌میشود.

این التباس و تغییر معنی بوده و از این استعمال دوری و احتراز جسته‌اند و عوام در تکلم گاهی صفات را هم جمع می آورند خصوصاً وقتیکه موصوف در جلو واقع شود و این موضوع را قبلا هم توضیح داده‌ایم در هر حال از جمع بستن صفات باید احتراز کرد، **پس وقتیکه کلمه‌ای کلمه دیگر را توصیف کند و جمع نگیرد و اگر آنرا جمع بندند معنی غیر از مقصود از آن فهمیده شود آن کلمه در آنحال صفت باشد و هر کلمه که در چنین حالی واقع شود در آن جمله صفت باشد نه آنکه اسم باشد که بجای صفت نشسته باشد،**

مثال:

خلیل از سر راستی کرد دعوی — که **سوزنده** آتش بر او بوستان شد
سنائی

هم**بخشنده** دولت هم **داننده** فکرت — هم **دارنده** گیتی هم **راننده** گردون
مختاری غزنوی

در بیت اول سوزنده صفت است و در بیت دوم هر چهار بطور اسم استعمال شده‌اند.

بزد دست سهراب چون پیل مست — چو شیر **دمنده** زجا در بجست
فردوسی

کان آهنی کاز آتش **سوزنده** تاب خورد — آن لحظه کاندر آب شود باففان بود
کمال الدین اسمعیل

بگفتار شیرین **فریبنده** مرد — کند آنچه نتوان بشمشیر کرد
اسدی طوسی

از حادثه جهان **زاینده** مترس — وزهرچه رسد چو نیست **پاینده** مترس
این یکدم عمر را غنیمت میدان — از رفته میندیش وز **آینده** مترس
خیام

۴۰۲ - قسمت دوم از صفت‌های مشتق از فعل: اسم مفعول است:

چنانکه در کتاب اول گفته شد اسم مفعول نیز مانند اسم فاعل هر گاه مضاف الیه واقع شده مضاف را توصیف کند و جمع نگیرد صفت میباشد (بشماره ۴۰۱ و شرح آن مراجعه شود) پس اسم مفعول نیز با اسم مشترک میباشد.

۴۰۳- آگاهی «۱» -هرجا که‌اسم‌مفعول مانند صفت استعمال‌شود کلمه «شده» که دراین زمان بعد از اسم مفعول غالباً ذکر می شود حذف گردد و تنها استعمال‌شود.

۴۰۴- آگاهی «۲»- بعضی اسم مفعولها آنقدر زیاد مانند صفت استعمال شده‌و می‌شوند که کمتر شخص گوینده و خواننده متوجه‌ومتذکر می گردد که اینها اسم مفعول هستند ودراول همچو بنظر میرسد که صفات‌جامد میباشند اینك بعضی ازآنها برای‌نمونه نوشته‌می‌شود:

خسته، سوخته، پخته، خشگیده، پیچیده، سنجیده، رشته«۱»، روفته، کوفته«۲»، شسته، کشیده، دریده، مالیده، پریده، دوخته، خواسته «۳»، کوبیده، پیوسته«٤» آسوده وغیره

۴۰۵- آگاهی «۳» -بعضی‌اسم مفعولهاییکه از افعال لازم میآیند در استعمال غالباً معنی‌اسم‌فاعل‌از آنهااستنباط‌میشوده‌انند :«**آمده**» که اسم فاعل آن «**آینده**»

۱- رشته : آنجاکه اسم‌باشد چندمعنی‌دارداول : نخ‌وریسمان وطناب دوم: تکه نازك‌و باریك ازقماش بافته‌ای که ازپارچه جداکرده باشند.سوم : بزبان‌محلی بیماری‌است که‌از گرمی حاصل می‌شودو دربندرهای جنوبی‌ایران‌از نوشیدن آبهای‌راکدتولید می‌شودو بزبان‌محلی آنرا پیوك نامند. سعدی‌در بوستان‌فرماید:

یکی راحکایت کنند از ملوك   که بیماری **رشته** کردش چو دوك

چهارم: خمیررا به‌تکه‌های باریك میبرند ودرخوراکیها بکارمیبرند چون آش رشته‌و پلو رشته‌وغیره .

۲- کوفته : آنجا که‌اسم‌باشد نام‌چندین قسم خوراکیهاییست که‌باگوشت کوبیده و برنج وغیره میپزند وسعدی‌در گلستان‌فرماید:

کوفته درسفرهٔ ما کومباش   کوفته‌رانان تهی **کوفته** است

۳- خواسته :آنجاکه‌اسم‌باشد بمعنی‌دارایی وثروت‌ومال‌است

٤- پیوسته : بمعنی متصل‌است ونیز بمعنی همیشه‌استعمال میشودودراین صورت جزءقیود و ظروف زمانی‌است‌ودر کتاب قیودوظروف گفته‌شده‌است.

است ولی خود« آمده » بجای«آینده» استعمال میشود و« خوابیده» که‌اسم مفعول واسم فاعل آن «**خوابنده**» است ولی بجای وبمعنی خوابنده استعمال می‌شود یعنی کسیکه درخوابست. همچنین«**رمیده** » که‌اسم‌فاعل آن»**رمنده**» است‌و«**رفته**» که‌اسم‌فاعل آن «**رونده**»و«**چسبیده**» که‌اسم‌فاعل آن «**چسبنده**» و «**روییده**» که اسم فاعل آن « **رو ینده**» و«**دویده**» که‌اسم فاعل آن «**دونده** » و«**دیده**» که اسم فاعل آن «**بیننده**» است .

«دیده بمعنی بیننده و بمعنی چشم‌هم استعمال میشود» این‌مبحث در کتاب‌فعل‌و نیز در کتاب نحو بتفصیل گفته‌شده‌است.

مثال:

ماعاشق روی آن نگاریم — زان **خسته** و زار و دلفکاریم
مارا بجفای خود میازار — **کازرده** جور روزگاریم
که **خمیده** چو قد عشاقم — که **شکسته** چو زلف جانانم
نه‌عجب گر بکشم‌تلخی گفتار ترا — زان که من‌**شیفته** خوبی‌دیدار توام
یابردل**خسته** چون زند تیر — بی‌دست و کمان وحقه و شصت
هرکه‌دیدآن‌خط نور**سته** بدان‌یاقوت‌سرخ — عاجز آیدگرصفات رنك نیلوفر کند

سنائی

ای صید بیشه چاره‌چه‌سازم‌خدایرا — کان‌آهوی **رمیده** شودصیددام‌ما

جامی

دلقت به‌چه کارآیدو تسبیح ومرقع — خودرا زعمل‌های **نکوهیده** بری‌دار

سعدی

ستاره ای بدرخشیدوماه مجلس‌شد — دل**رمیده** ماراانیس‌و مونس شد

حافظ

برجناب عظمت خاطر **آسوده** ما — به چه‌سرمایه و پیرایه ثناخوان گردد

كمال‌الدین اسمعیل

ای‌رفته زنزدیك سنائی خبرت هست — کازعشق‌تو حال‌من دل**سوخته**چونست؟

سنائی

۴۰۶ - قسم سوم از صفات مشتق از فعل: صفت مشبهه است «۱»

این طبقه کلمه‌ها از جهتی شباهت باسم دارند واز جهتی شباهت بصفت ، درفارسی مانند هردو یعنی هم اسم وهم صفت استعمال می‌شوند واز معدودی ازفعل های فارسی گرفته شده‌است . در کتاب اول مثالها برای جاییکه مانند اسم استعمال شده‌است گفته‌شد . این طبقه از کلمه‌ها ، مشترك بین اسم وصفت است ودراینجا شواهد برای مواردیکه مانند صفت استعمال شده‌است آورده میشود.

مثال:

مر ترا خصم دشمن **دانا** — بهتر ازدوستان همه کانا «۲»

سنائی

همچنان چون صنعت مردم نبات وسنگرا — ازخلل صافی کند تا گوهر **زیبا** شود

ما مانده شدستیم و گشته سوده — ناسوده و مانده چرخ **گردا**

ناصرخسرو

سرای مدرسه و بحث علم طاق ورواق — چه سود چون دل **دانا** و چشم **بینا** نیست

حافظ

غرض گفتا چه بود از چشم **بینا** — بگفتا دیدن رخسار **زیبا**

فتاحی نیشابوری

سك **شناسا** شد که میرصید کیست ؟ — ای خدا آن نور **شناسنده** چیست ؟

مولوی

هم حور بهشت **ناشکیبا** ازتست — هم جادو وهم پری **فریبا** ازتست

خوبان جهان بجامه **زیبا** کردند — تو آن خوبی که جامه **زیبا** ازتست

مجدهمکر

---

۱ - اگرچه این نام واصطلاح عربیست ولی چون این نوع کلمه‌های فارسی تقریباً مانند همان کلمه‌هاییست که درعربی آنهارا صفت مشبهه مینامند وچون این نام واصطلاح معمول است و مقصود رادرست میفهماند ازاین جهت همان اسم عربی راانتخاب کردیم.

۲ - کانا فارسی است یعنی نادان ضد دانا

پنداشتم که دهر چرا گاه من شدست — تاخودستور وار مراورا چرا شدم
ناصرخسرو

نویسنده‌را دست گویا بود — گل‌دانش از دلش بویا بود
اسدی‌طوسی

صنما هیچ دلم بی‌توشکیبا نشود — وگرامروز شکیبا شدفردا نشود
منوچهری

زیرو بم‌را بغمزه گویا کرد — تا بگفتند راز میخواران
ابوالفرج‌رونی

روز آخر شد سبق فردا بود — راز مارا روزکی گنجا بود
مولوی

اول دفتر بنام ایزد دانا — صانع وپروردگار حی وتوانا
سعدی

۴۰۷ـ قسم چهارم از صفتهای مشتق از فعل: صفت حالیه است:

صفت‌حالیه که‌بعضی بغلط آنرا «اسم حالیه» یا«اسم‌حال» نامیده‌اند صفتی‌است که آنرا ازریشه فعل «یا صیغه امرحاضر بدون «ب» امریا «م» استمراری » باافزودن الف ونون بآخرآن ریشه‌بنا می کنند . نه‌تنهااین کلمه ها اسم نیست بلـکه بااسم اشتراك هم ندارد وتنهاصفت‌است وبندرت بعضی ازآنهارا مانند قید استعمال کرده‌اند. این نوع صفت‌ها یکنوع دوام فعل یاحالت ازطرف فاعل یاموصوف رادلالت‌میکندچنانکه کلمه‌مثلا «**خندان**» معنی‌میدهد درحالت خنده‌وچون همیشه بطورصفت استعمال‌میشود هیچگاه‌جمع نمیگیرد .

مثال:

چون ازاین پرده‌ها بریدم من — بیکی پرده در رسیدم من
ساکنان دیدم اندر آن پویان — رب ارنی تحیراً گویان
سنائی

مرا فراق تودیوانه کردو سرگردان — زبهر ایزد دریاب مرمرا یارا
مسعودسعدسلمان

کنون نزدیك وی پویم وفاومهر اوجویم مکر بر من ببخشاید چو بیند چشم کریانم

سنائی

دهد هردم لب **خندان** غنچه نشانی ازدل ویران غنچه

کمال الدین اسمعیل

چو غنچه بالب **خندان** بیاد مجلس شاه پیاله کیرم وازشوق جامه پاره کنم

بخت خواب آلود ما بیدار خواهد شد مکر زانکه زد بر دیده آبی روی **رخشان** شما

کی دهد دست این غرض یارب که همدستان شوند خاطر مجموع ما زلف **پریشان** شما

حافظ

بعدازاین دست من ودامن آن سرو بلند که به بالای **چمان** از بن و بیخم بر کند

حافظ

کمان بردی که هرساعت بر آید **فروزان** آتش ازدریای اخضر

منوچهری

ازاو ترس کاو ازتو **ترسان** بود اگر با تو هزمان«۱» دگرسان بود

اسدی طوسی

همه هستند **سرگردان** چو پرکار پدید آرنده خودرا **طلبکار**

نظامی

بکفتا چیست موی عنبر افشان بکفتا دام عمر هر **پریشان**

فتاحی نیشابوری

توزبونی یا زبانگیر ای عجب باش تو **ترسان** و لرزان درطلب

مولوی

گریزان ره زکاروو من به غفلت همی بیچم دراو **افتان وخیزان**

گر تو نه دیوی بهمه عمر خویش ازبس این دیو چرایی **دوان**

ناصر خسرو

چو بیمار بربشت حمّال **نالان** دو لب ازنفس خشك ودو آستین تر

عمعق

وصال دوست بجان کرمیسرت گردد بخر که دیر بدست او فتد چنین ارزان

۱ــ هزمان مخفف هر زمان است.

فلك مساعدو اقبال یارو بخت قرین | تنت درست وامیدت رواو حکم **روان**
دیگر بکجامیرود آن سرو **خرامان** | چندین دل صاحبنظران دست بدامان
دل می طپد اندر بر سعدی چو کبوتر | زین رفتن و باز آمدن کبك **خرامان**

سعدی

۴۰۸ـ آگاهی «۱»ـ این ساختمان را گاهی تکرار کرده مثلا خندان**خندان**و لرزان‌لرزان یاخند خندان ولرز لرزان وغیره گویند و نویسند آنوقت این ترکیب با **قید** مشترك باشد یعنی مانند قیدنیز استعمال شود و در کتاب قیود و ظروف گفته شده‌است .

۴۰۹ـ آگاهی «۲»ـ کلمه‌های ارزان ، آسان، پریشان ، روان،**صفات حالیه**، میباشند که‌ازمصدرهای ارزیدن ، آسودن (آساییدن) ، پریشیدن ورفتن گرفته شده‌اند کلمه‌های گران ، فراوان، وبران، آبادان وجاویدان هرچند معلوم نیست که از فعل گرفته شده باشند زیراافعالی بااین معانی وازاین ریشه‌ها دیده نمی‌شوند ولی چون ازحیث طریقه استعمال و خاصیت یعنی جمع نگرفتن و مانند اسم استعمال نشدن همچون:صفات حالیه می‌باشند برای جمع وجور بودن میتوان آن‌هارا جزء صفات‌حالیه طبقه‌بندی کرد.

دردو کلمه **آبادان و جاویدان** میتوان گفت که الف ونون آنها برای نسبت است وازآباد وجاوید گرفته‌نشده‌اند.

مثال :

نگویم زشت و بدرا خوب و نیك است | **گران** نفروشم آنچ آن‌باشد **ارزان**
طمع بالان وبار منت آمد | توماندی زیربارو زشت بالان

ناصرخسرو

اگر سهل است و**آسان** بر تو بر من | کشیدن بارو پالان نیست**آسان**
خدای جهان آن‌که نابوده داند | خداوند این عالم آباد و **ویران**

ناصرخسرو

بادرا اندر دهن بین رهگذر
هر نفس **آیان**«۱»**روان** باکرّو فر

مولوی

آنکه به پرسش آمدو فاتحه خواندومیرود
گو نفسی که روح رامیکنم از پیش**روان** «۲»

دلم **امیدفراوان** بوصل روی تو داشت
ولی اجل بره عمر رهزن امل است

حافظ

دوشم آن سنگدل**پریشان** داشت
یار دل برده دست در جان داشت

سعدی

همه پیش نوشیروان آمدند
زکار گذشته **نوان**«۳» آمدند

فردوسی

منم غلام خداوند زلف غالیه گون
تنم شده چوسرزلف او**نوان** و نگون

قطران

۴۱۰- آگاهی «۳» - درزبان فارسی چندین الف ونون«آن»هست که برای معانی ومقاصد مختلف درآخر بعضی کلمه‌ها افزوده می‌شود ودر کتاب اول هم دراین باره سخنی چند گفته شده است.

۱- الف ونون جمع: چون، مرد، مردان- درخت، درختان.

۲- الف ونون نسبت: چون، اسکندران بمعنی اسکندری واین در اسم‌های محل‌ها نیز دیده میشود چون گیلان، گرگان، مازندران وغیره که هریك را باید درجای خود شناخت.

۳- الف ونون توقیت: که برای ساختن ظرف زمانی افزوده میشود و درحقیقت همان الف ونون جمع است که کم کم نقل معنی کرده است مانندصبحدمان، سپیده‌دمان

۱- آیان: صفت حالیه ازفعل آمدن است درست است ولی استعمال آن نادراست

۲- روان: بمعنی «حاضرداشتن درذهن و یاد» ازهمین معنی رفتن مأخوذ است وچون اسم باشد بمعنی روح وجان است چنانکه دراین بیت حافظ آمده

ببر پیمانه کش من که روانش خوش باد
گفت پرهیز کن ازصحبت پیمان شکنان

۳- نوان: صفت حالیه ازفعل نوائیدن بمعنی گریه وزاری کردن وچمیدن است

وناگاهان وسحرگاهان وغیره:

٤ـ الف ونون صفت حالیه : که دراین مبحث گفته شد چون دوان ، روان وارزان .

٥ـ الف ونون فعل امرمخاطب مفرد از افعال لازمی که با «آنیدن» آنرامتعدی میکنند : چون گردیدن، گردانیدن. خندیدن، خندانیدن . که امرمفردمخاطب آنها بگردان وبخندان میشود.

مثال برای این پنج قسم

۱ـ

برك **درختان** سبزدرنظر هوشیار هرورقی دفتریست معرفت کردگار

سعدی

۲ـ

شده آبگیران فسرده چویخ چنان کوس رویین **اسکندران**

منوچهری

۳ـ

سحرگاهان که مخمور شبانه نهادم باده باچنك وچغانه

۴ـ

کمتر ازذره نه‌ای پست مشومهر بورز تابخلوتگه خورشیدرسی **چرخ زنان**

۵ـ

میسوزم ازفراغت روی ازجفا **بگردان** هجران بلای ماشد یارب بلابگردان

حافظ

۴۱۱ـ آگاهی «۴» ـ طریقه ساختن صفت حالیه آنست که:الف ونون درآخر صیغه امرحاضر مفردفعل «یااصل فعل» افزوده حرف آخرزا به الف متحرك ساخته به‌نون ساکن زنند وهرگاه در آخر اصول افعال «و» ساکن ما قبل مضموم چون «گو» «پو» یاالف حرکت باشد چون آ «بیا» قبل ازالف ونون یك «ی» (که بعضی آنرا «ی» اصلی میدانند واینجاافتاده است) اضافه کنند چون **گو** «گوی» گویان .

پو «پوی» پویان. آ«بیا- آی» آیان.

درهر حال این ساختمان سماعی است و ازبعضی افعال گرفته شده است از افعالی که‌صفت حالیه نیامده است صفت مشبهه آن فعل‌را بجای صفت حالیه استعمال می کنند. ازبعضی افعال‌هم صفت مشبهه آمده‌است وهم صفت حالیه چون روا، روان وغیره وازبعضی تنها صفت‌مشبهه آمده‌است وازبعضی تنها صفت‌حالیه‌آمده و این‌موضوع در کتاب افعال بتفصیل‌شرح‌داده‌شده‌است

۴۱۲ - گروه‌دوم صفات- صفات‌مرکب است : صفات مرکب «۵۹» قسم است .

قسم‌اول: مرکب باپساوندهااست وآن‌خود نوزده‌قسم‌است

۱- ترکیب شده‌باپساوند گین ، گین معنی آلودگی و آمیختگی و انباشتگی وپری ازچیزی ناپسند ونامطلوب به‌مدخول خودمیدهد وباآگین ازیک‌ریشه است‌ولی چون‌مدخول آنهامتفاوت‌است‌جداگانه‌شمرده‌می‌شود .

این‌مرکب‌بسیار کم‌ومحدوداست .

مثال :

چونیکو کسی دید **غمگین** بجای بماند از او دشمنی با خدای

اسدی‌طوسی

بگاه بخشش قارون شوداز‌او مفلس بگاه‌رامش‌شادان‌شوداز‌او **غمگین**

قطران

روی چون‌طاعون‌واندرزیر آن‌طاعون‌طمع آنت کاری‌باتهوراینت کاری **سهمگین**

سنائی

یا بگورستان و جای **سهمگین** تو خیالی زشت بینی پرزکین

مولوی

چوترکش بسته‌ازراه‌آن‌سوار نازنین آید مرا تیربلا بردیده **اندوهگین** آید

جامی

مراشاید انگشتری بی نگین نشاید دل خلق **اندوهگین**

سعدی

زگفتار من خشمت آید همیشه چنین خشمگین بررهی برچرایی

مسعودسعد

قمر بسان چشم دردگین شود سپیده دم شود چوتوتیای او

منوچهری

صد کس از گرگین همه گرگین شوند خاصه آن گر «۱» خبیث عقل‌بند

مولوی

برخلاف قیاس گین رابا کلمه شرم هم ترکیب کرده‌اند زیرا کلمه شرم‌نا مطلوب وناپسندنیست

بران کسی که بوقت‌عطاز غایت‌لطف زبان‌خوش سخن‌وروی‌شرمگین‌دارد

کمال‌الدین اسمعیل

• اختر روی خود چوباز کنی خرمن ماه شرمگین توباد

انوری

۴۱۳ـ قسم‌دوم‌ازصفات مرکب‌باپساوندها : مرکب شده های با پساوند **آگین** است چون‌مشك آگین ودرآگین وغیره.

۴۱۴ـ آگاهی«۱»ـ چنانکه درشماره «۴۱۲» گفته‌شد گین‌و آگین هردو از يك ریشه میباشند فقط تفاوت بین آنها این‌است که گین برای‌معانی وچیزهای ناپسند وغیرمطبوع و هراس انگیز و بیم آورنده استعمال شده‌ولی آگین برخلاف بیشتر برای چیزهای مطبوع ودلپسند و خوب‌وزیبا (سوای دوسه ترکیب مانند زهر آگین که‌سوزنی سمرقندی ومحنت‌آگین که مسعود سعد آورده‌اند) ترکیب شده است مانند سیم‌آگین ، درّ آگین ، مشك آگین ، پندآگین،علم‌آگین و حکمت‌آگین وغیره .

۱ـ گری مرضی است جلدی و درچهار پایان مانند شتر و بز وغیره وانسان‌افتد درچهار پایان پشم آنها میریزد ودرانسان بدن‌پوسته پوسته میشودو«گر» اسم مشترك با صفت‌است و«گر» یعنی گری‌دار.

سیم نرگس را بهاری باد زر آکنده کرد / زر آبی راخزانی بادسیم آگین کند
شد ازشکوفه همه شاخ میوه لولوبار / شد از بنفشه همه جویبار مشک آگین
بهر زّری نثاری تو بهر بزمی بهاری تو / هوا گشته نثارافشان زمینها گشته دُرّ آگین
شکفته نرگس اندر باغ چون اشک رخ عاشق / چوزهره رفته در پروین سیمین جام زر آگین
بوستان رامهرگانی باد زر آگین کند / رنگ رابسته زگلها باده را رنگین کند
دهان تنگش چون حلقه ای زبیجاده / فدای کرده نگینش زسیم نوش آگین

قطران

دستی که بزلف او در آویزد / بی مشک شود چونافه مشک آگین

مسعودسعد

ذره ای ز آفتاب فرق نداشت / ماه من جز بزلف مشک آگین

ظهیر فاریابی

تولاله دیدی شمشادپوش وسنبل تاج؛ / بنفشه دیدی عنبرسرشت ومشک آگین؟

فرخی سیستانی

نه شکنجی که بود زهر آگین / نه شکنجی که بود دوغ آکنج

سوزنی سمرقندی

۴۱۵ - آگاهی «۳»ـ این پساوند در آخر اسمهای جنس در آید چون مشک وزر و غیره درشاهدهای بالا و نیز بآخر اسم های معنی در آید

مثال:

محنت آگین شدم چنانکه کنون / نکند هیچ محنتی اثرم

مسعود سعد

مر ترا دین نبی خاص دبستانیست / دین کند جان تراز نده وعلم آگین
اشعار زهدو پند بسی گفته است / آن تیره چشم شاعر«۱» روشن بین

۱- ظاهراً مقصود ناصرخسرو رودکی شاعراست زیراابوالعلا معری هم شاعر کور بوده واشعار بند آگین وحکمت آگین دارد امابزهد وتقوی معروف نمیباشد.

آن خوانده‌ای بخوان سخن حجّت رنگین برنگ معنی و پند آگین
در دولت فاطمی بیا کن دیوانت به‌شعر **حکمت آگین**

ناصر خسرو

۴۱۶- نوع سوم از صفات مرکب باپساوندها: آنهاییست که باپساوند **ناك** ترکیب میشوند مانند سهمناك، بیمناك وغیره

پساوند «ناك» معنی آمیختگی و امتزاج قوی معنوی بمدخول خود میدهد و اصولا بااسم‌های‌معانی‌ترکیب می‌شود مانند ترس ، بیم، طرب ، درد ، غم ، اندیشه وغیره که درشواهد ملاحظه می‌شود اعم‌ازفارسی یا کلمه هاییکه از عربی گرفته شده‌است.

مثال:

شب‌دراز ومن **اندیشناك** ازغم‌آنك مگر خدای،شبم را نیافریدسحر

امیرمعزی

• مکن منعم که آشوب‌دل‌است‌وفتنه‌ایمان لب میگون‌وچشم **خوابناك** وزلف‌ژولیده

فغانی‌شیرازی

• لاله‌وگل خون‌کنندبرسر هر شبنمی گر بگلستان بری روی **عرقناك**را

صائب

• گرچه ستم از تودید داد ازدگری **غمناك**هم ازتوبه‌که‌شاد ازدگری

طلحه‌مروزی

• جریده‌ایست فغانی دلم‌که بهربتان برو نوشته‌سخن های **دردناك**منست

فغانی

• **غمناك** نباید بوداز طعن‌حسود ایدل باشدکه‌چوابینی خیرتو دراو باشد

حافظ

آنکس که‌زمین وچرخ وافلاك نهاد بس‌داغ که‌او بردل **غمناك** نهاد
بنگر زصبا دامن‌گل چاك شده بلبل زجمال‌گل **طربناك**شده

خیام

سوزناك آمدهوای‌غربت‌کازصوب‌او مرغ‌اندیشه همه بی‌بال‌وپر بازآمدند
حالتی **بیمناك** می بینم خلق‌را **دردناك** میبینم